اطلاعات هفتگی

مجتبی محرمی: پرسپولیس قهرمان لیگ می‌شود

اگر حیوانات را دوست ندارید، بخوانید

از بچگی دلم می‌خواست همسر من شود

نقص عضو تاثیری در سرنوشتم نداشت

شماره ۳۸۷۶
چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



گزارش سفر اختصاصی خبرنگار مجله:

کرونا را در چین جا گذاشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

دولت مستعجل و مدام

آنچه که بیش از شیوع و گسترش و خطر مرگ کرونا آزاردهنده و تاسف بار است، کمرنگ شدن اخلاق اجتماعی و نوعدوستی و مهربانی بین ما آدمهاست و یا حداقل دقیق بگوییم عده‌ای از ما آدمهاست. شنیدن خبرهایی از این دست که عده‌ای در این گرفتاری پیش آمده به دنبال رسیدن به درآمدهای کلان و ثروتمندشدن یک شبه هستند. داروخانه‌هایی که ماسک و وسایل ضدعفونی را با وجودی که دارند از شهروندان دریغ می کنند و یا به چند برابر قیمت می‌فروشند و یا خبر کشف انبار احتکار دهها هزار ماسک از اینجا و آنجا و... اگر بدتر از بیماری کرونانباشد قطعاً کمتر از آن درد و داغ ندارد.

اینکه درست در هنگام و هنگامه‌ای که جامعه نیازمند تسکین و آرامش است عده‌ای در فضای مجازی بی آنکه تخصصی داشته باشند با اظهارنظرهای بی‌پایه و اساس خود با اعصاب و روان جامعه بازی می کنند و عده‌ای دیگر نیز با پخش و انتشار اخبار کذب و دروغ، بر شهروندان اضطراب و استرس بیهوده وارد می کنند که از کرونا بدتر و فاجعه بارتر است، اگر درد نیست پس چیست؟

راستی چه بر سر اخلاق و فرهنگ ما آمده است؟ راستی چرا نسبت به یکدیگر بی تفاوت و بی رحم شده ایم؟ کرونا یک بیماری فصلی و موقتی است که می آید و می رود. در اینکه باید مراقب باشیم وتوصیه‌های بهداشتی و پزشکی را جدی بگیریم کوچکترین تردیدی نیست. در اینکه باید نسبت به سلامت جامعه حسّاس بود و دولت و وزارت بهداشت و هر مقام و مسئولی از یک طرف و خود مردم هم از طرف دیگر همگی پای کار باشند و مراقبت کنند هیچکس شکی ندارد و در اینکه جان شهروندان بسیار مهم است و حتی مرگ یک هموطن داغدارمان می کند و موجب تاسف و اندوه است نیز همین طور. اما همانطور که گفتیم کرونا می آید و می رود و این ما هستیم که می‌مانیم.

مائیم که باید سالهای سال در کنار هم در این شهر و دیار و ملک ومملکت با هم به سر ببریم و این مائیم و جامعه ما که در کشاکش بحرانها در آزمون مروّت و معرفت شرکت می کنیم و محک می‌خوریم و برنده و یا بازنده آن می‌شویم.

مائیم که نباید بگذاریم اخلاق، مهربانی و گذشت، مدارا، صبر و مقاومت و همبستگی ملی پیش پای منفعت طلبی، خودپرستی، بی‌اخلاقی و بی‌رحمی و بازار سوداگرانه‌ای که در آن همه چیز حتی شرف قابل خرید و فروش است، قربانی شود.

دومین فرد ثروتمند جهان یک آمریکایی به نام بیل گیتس است که بخش اعظم ثروت خود را صرف ایجاد یک بنیاد خیریّه کرده است و همین بنیاد زیر نظر او در میانه همه جنگ و دعواهای سیاستمداران آمریکایی و چینی با یکدیگر، صد میلیون دلار برای مقابله با این بیماری به چین می‌دهد که البته در برابر ثروت دهها میلیارد دلاری او رقم چشمگیری نیست اما حداقل این حسن را دارد و این پیام را می‌دهد که ما همه انسانیم و وقتی انسانهایی در گوشه‌ای از این کره خاکی درخطرند همه ما مسئولیم... شاید حرکتش رانمایشی بدانیم. شاید بگوییم چرا در برابر سایر مصائب به‌مراتب بزرگتری که دولت غدّاره‌بندش بر سر مظلومان سایر نقاط عالم می‌آورد چنین بذل و بخششهایی ندارد. می‌توانیم چند ایراد دیگر هم بگیریم و حتی درست هم باشد اما همین حرکتش می‌تواند پیامهای خوبی به ما منتقل کند که ما چرا باداشتن یک پشتوانه چند هزار ساله تمدنی و دأب وداعیه دینی و معنوی، حالا با نیت‌های خوب و پاک و بهتر چنین نکنیم و صحنه‌های باشکوهی از مهربانی و همدلی و همبستگی نسازیم؟

چرا بیل گیتس‌های وطنی ما پای کار نیایند و برای رضای خدا و کمک به هموطنانشان آستین همت بالا نزنند؟ چرا ما که مردم آبدیده‌ازبحرانها و دورانهای سخت هستیم از این تهدید یک فرصت عالی برای نشان دادن همیّت و غیرت و رفق و مدارا و وحدت و اتحاد ایران و ایرانی نسازیم؟

یادمان باشد که این بحران، دولت مستعجل دارد و عمری کوتاه... اما عمر ما درازاست و البته عمر فرزندانمان درازتر و عمر این مملکت و تمدن و فرهنگ این سرزمین از گذشته تا آینده دهها و صدها برابر آن و حتی هزارها...

نگذاریم دولت مستعجل، دوام دولت مدام ما را حتی با کوچکترین گزندی بیازارد.

خدا را بخوانید و به اجابت دعای خود یقین داشته باشید ● رسول اکرم (ص)

نامه‌های بی‌واسطه

خدارا شکر که به خیر گذشت

هر لحظه باید خدارا شاکر باشیم. یعنی نعمت‌هایی که به ما داده شد و بلاهایی که از سر ما گذشت و دفع شد و بگومگوهایی که تمام شد و آرامش خیال و تن و جان که در وقتهایی پدید آمد و صدها مسأله دیگر که جای شکر حقتعالی دارد.

سلام بر این امت خداجو و درود به روان پاک شهدا که مایه خیر و برکت شدند و انتخابات با متانت و استحکام به انجام رسید و مردم با وجود همه مشکلات در این عرصه حاضر شدند که مایه حسرت چشم بدبین دشمنان پریشان بود. آنانی که به قداست شهدا اعتقاد ندارند همانند پیاده روندگان بیابان سرگردانی و صحرای بی‌هویت هستند که چند صباحی بیشتر دوام ندارند. همه نیک می‌دانیم که رهروان راه انبیاء و اولیا و صلحا و شهدا طریق راه سلامت مردمانند و احرار و آزادگان همیشه چه در این عالم و چه در قیامت کبری تجلی خواهند داشت. پس درود می‌فرستیم بر آنان که راه حق و حقیقت می‌پویند.

دکتر واعظ جوادی آملی

سلام پدر، روزت مبارک

پدرم چه کوتاه است دستهای من امسال و چه بلند است غم دوری تو و این روز پدر!!

ای دوست داشتنی ترین پدر!

تو که رفتی شهر من پر از پیرمرد شده است!

این شهر چقدر پیرمرد داشت که من تا امروز ندیده بودم. پیرمردی رامی بینم که بادستهای لرزان میوه راگلچین می کند!پیرمرد دیگری با پای لنگ نان داغی را بر دست گرفته و به خانه می‌برد! آن یکی دست نوه‌اش را گرفته وبا شادمانی راه می رود!

چرا قبلا اینها را ندیده بودم؟!

افسوس و صد افسوس که امروز ندارمت، تابیایم بوسه بارانت کنم!پدرمهربانم! بخاطر همه خوبیها و محبت‌های فراوانت ترا می‌ستایم.

دلتنگ همیشگی‌ات خواهم بود...

قدردان داشته‌هایتان باشید **خدابنده ـ میانه**

تسلیت به همکار

باخبر شدیم والده گرامی همکار ارجمندمان جناب آقای **ابراهیم رجبی** باترک دنیای فانی درجوار رحمت حق آرمیده است. مصیبت ناسوز فقدان مادر را به ایشان و خانواده محترم تسلیت گفته، برای آن فقیده سعیده رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان گرامی از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

سالهاست که بهاری ندارم

آن موقع‌ها که بچه بودم چه شور و شوقی برای آمدن عید نوروز داشتم چون آمدن عید را آغاز سال نو وطلیعه بهار می‌دانستم و به همین جهت با خوشحالی روزشماری می کردم برای طبیعت سبز، گلهای زیبا، هوای بهاری و دید و بازدیدها...

آه خدای من! از شادی در پوست خود نمی گنجیدم و سر از پا نمی‌شناختم. در ایام عید با پدر و مادرمان به خانه‌های پدربزرگ‌ها و مادربزرگهایمان و همچنین عمه‌ها، خاله‌ها، دایی‌ها و همسایه‌هایمان می‌رفتیم و ماچقدر خوشحال بودیم و چه شور و شوق و صمیمیتی داشتیم آن موقع‌ها. حالا نزدیک عید است؛ خودم، همسرم و دو بچه‌ام توی خانه نشسته‌ایم و می‌دانیم کسی برای عید دیدنی به خانه ما نمی آید! کسی در خانه ما را نمی زند؛ حتی به اشتباه... راستی کجا هستند آن مهربانان؟ آن پدربزرگها و مادربزرگها، دایی‌ها، عمه‌ها و خاله‌ها و آن همسایگان؟! نه رفتی هست نه آمدی نه شوری و نه شوقی! اینک سالهاست که برای من عید نوروز با بهاران رفته است.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

نیازمند کمک ویاری شما



اینجانب زینب سالمی پور متولد ۱۳۵۳ استان ایلام شهرستان آبدانان می‌باشم که از ناحیه هر دو پا معلول هستم. جسمی، حرکتی و یک ریه بنده هم مشکل دارد و نارسایی تنفسی دارم که هر ماه باید دکتر بروم ولی از پس مخارج آن برنمی آیم. بنده حدود ده سال پیش از طریق همین نشریه اطلاعات از طرف خیّرین صاحب ویلچر برقی شدم که ده سال با آن رفت و آمد می کردم که جای پاهایم را برایم پر کرده بود ولی امسال به طور کلی خراب و از کار افتاد والان برای تعمیر آن حدود ۶ میلیون تومان هزینه دارد که توان تهیه این هزینه را ندارم ولذا خانه نشین شده‌ام. این ویلچر از قسمتهای چرخ‌های بزرگ و موتوری و کنترل آن خراب شده است که در اصل به تعمیر کامل نیاز دارد. آن را برای یک تعمیر کار تهرانی فرستادم ولی هزینه آن را نداریم لذا از تمام خیرین محترم ایران زمین تقاضا دارم که در تهیه مخارج تعمیر این ویلچر به بنده کمک کنند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت امام دهم و با آرزوی انجام خدمت صادقانه برای تمام آنها که به منصب نمایندگی مردم رسیده‌اند و امید که به اعتماد ملت خیانت نکنند و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

ناصر پوریوسف ـ آبادان

در ترجمه مطالبی که مورد استفاده قرار می گیرد سعی ما امانتداری است و لذا تغییرات ماهوی و محتوایی نسبت به آن صورت نمی گیرد. در مورد سوال دوم شما هم باید بگویم سردبیر مجله اطلاعات هفتگی در هفتاد سال پیش، مرحوم احمد شهیدی بود که تا آغاز دهه ۳۰ سردبیری نشریه را به عهده داشت. درباره نحوه مراحل چاپ و مسایلی از این قبیل نیز انشاالله در شماره‌های آینده گزارشی منتشر خواهیم کرد. موفق باشید.

ابراهیم سیلابی ـ بندرانزلی

مطلبی که درباره سردار سلیمانی فرستاده بودید به دستم رسید. شهادت آن عزیز همه ما را داغدار کرد. انشاالله در این شماره یا یکی از شماره‌های آینده بخشی از مطلب شما را به دست چاپ خواهیم سپرد.

ساسان پورفلاح

ابتدا باید این ذهنیت شما خواننده عزیز را اصلاح کنم که ما نه تنها نسبت به اظهارنظرها و پیشنهادهای خوانندگان خوبمان بی‌توجه نیستیم بلکه آن را یک نعمت و موهبت می‌دانیم و بسیار هم خوشحال می‌شویم که عزیزانی چون شما که نسبت به مجله خودتان این همه تعصب دارید به ما در ارتقای کیفیت مجله کمک کنند. امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشید.

عبدالحسین بایگان ـ آمل

نامه و مطلب شما را دیدم و از لطف شما متشکرم. سلام شما را به همه همکاران می‌رسانم. پیشنهادات شما را نیز با بقیه دوستان و همکاران در تحریریه در میان خواهم گذاشت. موفق و سربلند باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

شکرگذار باش

انسان‌هایی که به داشته‌هایشان فکر می‌کنند، آرامش و نشاطی نصیبشان خواهد شد که پیوسته باعث افزایش این نعمت‌ها در زندگی‌شان می‌شود. اما در مقابل افرادی که همواره به نداشته‌هایشان می‌اندیشند، به آنچنان اضطراب و استرسی دچار می‌شوند که هر روز وضعیتشان نسبت به روز قبل بدتر خواهد شد. شکرگزاری به درگاه خدای مهربان نه تنها از دیدگاه اعتقادی قابل تحسین است بلکه از نظر علمی نیز اثبات گردیده که انسان‌های شاکر زندگی آرام و موفقی دارند چرا که انسان جذب کننده بیشترین و شایع‌ترین افکار خویش می‌باشد و اگر به زیبایی‌ها و نعمت‌های اطرافش بیندیشد، نعمت‌های بیشتری را جذب خود می‌نماید؛ پس با شکرگزاری به درگاه خدای مهربان و تفکر درباره داشته‌های خود، موجی از نعمت‌ها و برکات را به زندگی خود هدیه نماییم.



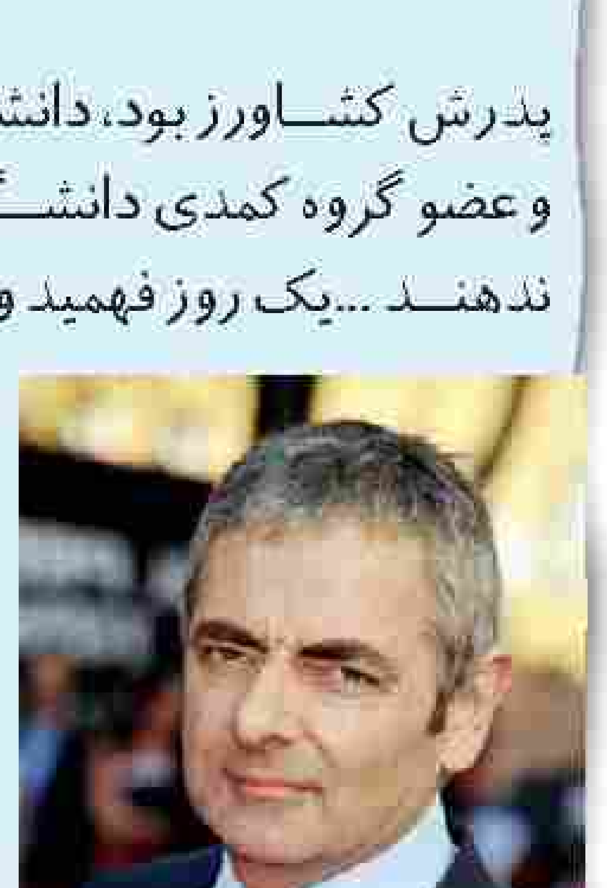
هیچکس جز خودت نمی‌تواند



فقیر بودن، تنبل بودن، بدبخت بودن و...خیلی راحته، اما تو به دنیا نیامدی که فقیر باشی، تو به دنیا نیامدی که بدبخت باشی،تو به دنیا نیامدی که ضعیف باشی، پس از هر لحظه برای خوشبختی و حرکت استفاده کن. اصلا مهم نیست که قبلاً چه کسی بودی ...از همین الان شروع کن و همه چیز را تغییر بده ...یادت باشد هیچکس به جز خودت مسئول زندگی تو نیست، نه پدرت نه مادرت و نه هیچ کس دیگر .اولین قدم برای تغییر، پذیرفتن تمام مسئولیت زندگی است.

درنگ

پدرش کشاورز بود، دانشگاه آکسفورد قبول شد، به بازیگری علاقه داشت و عضو گروه کمدی دانشگاه شد ولی لکنت زبانش باعث می‌شد به او نقشی ندهند ...یک روز فهمید وقتی نقش شخص دیگری را بازی می‌کند، لکنتش برطرف می‌شود. ولی باز به او بازی نمی‌دادند چون چهره سینمایی و هیکل خوبی نداشت، پس رفت و کاراکتر خودش را ساخت...



"مستر بین"، معروفترین کاراکتر کمدی دنیا.
او الان ۱۳۲ میلیون پوند ثروت دارد، فقط با تلاش و اراده‌ای که از خودش نشان داد.
او ثابت کرد برای موفقیت نیازی به قیافه و هیکل و این چیزها نیست و فقط فکر خوب کافی است.



همین یک آبنبات را داری

زندگی، شبیه آب نبات چوبی است. جلدش پر زرق و برق است، طعمش شیرین و گوشه گوشه آدم را باد می‌اندازد.
آدمها هر کدام به گونه‌ای آب نباتشان را نگاه می‌کنند. بعضی‌ها در چشم بر هم زدنی آن را از جلدش بیرون می‌کشند و به سرعت در گوشه لپشان آبش می‌کنند. اینها همانهایی هستند که کوله‌بار پیری‌شان پُر است از حسرت‌های از همه رنگ. برعکس، بعضی‌ها را زرق و برق جلد آبنبات می‌گیرد. آبنباتشان را آرام آرام و فقط با فکر کردن به همان آبنبات می‌خورند. چهره‌شان با لُپ باد کرده و لبخندِ تا بناگوش باز، بامزه می‌شود. حتی وقتی تمام شد، از زبان کشیدن روی لبهایشان هم ذوق می‌کنند. آنهایی که گاهی عکسشان روی جلد مجلات موفقیت چاپ می‌شود، جزء همین دسته اند!
اما بعضی‌ها هستند که آبنبات را نمی‌خورند. برایشان مسخره و بچگانه است. فکر می‌کنند چیزهای مهمتر از آبنبات برای فکر کردن دارند. می‌گویند اینها شکر صنعتی‌اند، خودمان که هیچ، بچه‌ها هم نباید بخورند. اینها همان آدم‌های غمگینی هستند که شب‌ها، صدای گریه‌شان را نمی‌شنویم! بعضی‌ها هم جلد آب نبات را یادگاری نگه می‌دارند، و همیشه و به هر نحوی برای خود خاطره می‌سازند. اینها حتماً یا عاشقند، یا روزی عاشق خواهند شد .اما گذشته از این نگاهها، آنچه که مهم است، پایان آبنبات است. یا می‌تواند پایانی شیرین داشته باشد که مزه‌اش برای همیشه زیر زبان باقی بماند، یا پایانی تلخ داشته باشد، درست شبیه کودکی که از سر بازیگوشی آبنباتش را گم کرده و مادرش به او می‌گوید: "عزیزم، همون یکی بود."

تعلیم با مهربانی و صبوری به دست می‌آید، نه تنبیه • کیتز

خواسته‌ام که خوب باشم



حال من خوب است، نه اینکه همه چیزِ جهانم خوب باشد، نه اینکه مشکلی نباشد !حال من خوب است چون چشم باز کردم و آفتاب را دیدم، و آسمان را که ابری نبود! گنجشک‌ها روی سیم‌های برق، غرق در خیالِ مزرعه ی انگور، آواز می‌خواندند، و کسی با گربه‌های سرخوش و بیخیالِ شهر، کاری نداشت! کودکان، شاد بودند، می‌دویدند و بازی می‌کردند،و در چشم تمام آدم‌ها، اشتیاق بی‌مانندی موج می‌زد، انگار که همه‌شان عاشق بودند و انگار که خبرهای خوبی در راه بود...
حال من خوب است چون ایمان دارم که چیزی به خوب شدنِ حالِ جهانم نمانده،
چون می‌توانم زیبایی‌های دنیا را ببینم، آرامش بگیرم و دستان مهربان خدا را ببوسم، چون می‌توانم از لبخند دوستانم امید بگیرم و از اخمِ دشمنانم انگیزه !... حال من خوب است،
چون خواسته‌ام که خوب باشد!

امید روشنفکر

ایران و جهان

***رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از مردم آذربایجان شرقی: آمریکا مانند تایتانیک غرق خواهد شد**

*رئیس‌جمهوری: باید اتحادیه اروپا خود را از سیاستهای اشتباه آمریکا جدا کند

*وزیر بهداشت: کرونا برخلاف وحشتی که ایجاد کرده کم تهاجمی‌تر از آنفلوآنزاست

*سخنگوی وزارت بهداشت: تست کرونا داوطلبانه نیست و فقط بر اساس علائم و تشخیص نظام درمانی انجام می‌شود

*ایران در لیست سیاه FATF قرار گرفت

*قیمت سکه از مرز ۵ میلیون تومان گذشت

*اسامی راه یافتگان به دوره یازدهم مجلس شورای اسلامی اعلام شد

*تبادل آتش توپخانه میان سوریه و ترکیه در ادلب شدت گرفت

*وزیر صنعت: ارزش داخلی‌سازی قطعات وارداتی از مرز ۲ میلیارد دلار گذشت

*جعبه سیاه هواپیمای اوکراین با حضور کارشناسان ۵ کشور بررسی می‌شود

*ربیعی سخنگوی دولت: آمار کشته شدگان آبان به زودی اعلام می‌شود

*کشتی فرنگی ایران با اقتدار قهرمان آسیا شد

*مجمع تشخیص مصلحت سیاست‌های کلی نظام بانکی را تدوین می کند

*حجم تجارت خارجی به ۷۹ میلیارد دلار رسید

*خودروهای دوگانه سوز شده در کارگاه‌ها استاندارد نیستند

*وزیر کشور آمار شرکت کنندگان در انتخابات را بالای ۲۴ و نیم میلیون نفر و درصد مشارکت این دوره مجلس را ۴۲ و نیم درصد اعلام کرد

*فرانسه یک راکتور هسته‌ای خود را خاموش کرد

*مسکو خواستار مداخله سازمان ملل درباره عدم صدور روادید آمریکا شد

*پوتین، در تلاش برای مصونیت قضایی خود پس از ریاست جمهوری است

*آمریکا غول نفتی روسیه را تحریم کرد

*رئیس‌جمهوری پیشین کره جنوبی به ۱۷ سال حبس محکوم شد

*ناتو: از عملیات نظامی ترکیه در ادلب سوریه حمایت نمی کنیم

*قطر مقر دفتر ضدترور سازمان ملل می‌شود

*"اشرف غنی" پیروز نهایی چهارمین انتخابات ریاست جمهوری افغانستان شد

*طالبان افغانستان امضای توافقنامه صلح با آمریکا را تایید کرد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

جهان و بی‌ثبات‌های پایدار

پولی که در سال ۲۰۱۹ در دنیا به بودجه دفاعی اختصاص داده شد چهار درصد بیشتر از سال ۲۰۱۸ بود. افزایش سالانه‌ای که در یک دهه گذشته بی‌سابقه بوده است. جزئیات این آمار در سالنامه "میلیتاری بالانس" منتشر شده است که توسط موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک چاپ می‌شود و اعلام کرده بودجه نظامی کشورهای اروپایی نیز به همین منوال افزایش پیدا کرده و نسبت به سال ۲۰۱۸ بیش از چهار درصد رشد داشته و بالاخره به همان سطحی رسیده است که پیش از بحران مالی بود و این آمار نتیجه شروع مجدد رقابت میان کشورها و البته دنیایی در حال تغییر است.

با اینکه سرعت رشد اقتصادی در آمریکا در حال افزایش و در چین رو به کاهش است، هر دو کشور در سال ۲۰۱۹ بودجه نظامی خود را ۶.۶ درصد افزایش دادند.

ما در چند سال گذشته شاهد افزایش بودجه نظامی کشورهای آسیایی بوده‌ایم. این روند که در واقع واکنشی به ظهور چین به عنوان ابرقدرتی منطقه‌ای است در سال ۲۰۱۹ نیز ادامه پیدا کرد. افزایش تولید ناخالص ملی کشورهای آسیایی در یک دهه گذشته باعث شده است که بودجه نظامی در این منطقه با ۵۰ درصد افزایش همراه باشد.

سالنامه میلیتاری بالانس می گوید که مباحث دفاعی همچنان تحت تاثیر بی‌ثباتی در فضای امنیت بین‌المللی است. به گفته این مجله، نظم قانون‌محوری که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بر دنیا حاکم شده بود حالا دارد از زوایای مهمی با چالش روبه‌رو می‌شود.

یکی از ملموس‌ترین نشانه‌های این اتفاق فروپاشی شالوده قراردادهای محدود کننده تسلیحاتی باقی‌مانده از زمان جنگ سرد است. این مجله به پایان "پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد" اشاره می کند که ناشی از بی‌تعهدی آمریکا وروسیه و افزایش نگرانی‌ها در ایالات متحده از تسلیحات چین در این دسته‌بندی بود؛ پکن این پیمان را امضا نکرده بود.

میلیتاری بالانس می گوید که ناظران "با نگرانی" به مسکو و واشنگتن "خیره شده‌اند" تا ببینند که آیا عنصر اصلی باقی‌مانده از ساختار محدود کننده تسلیحاتی - پیمان استارت نو -

---

اروپا، تحریم تسلیحاتی لیبی و آرزوی پایان جنگ

اتحادیه اروپا می‌خواهد برای پایان دادن به جنگ داخلی در لیبی جلوی ارسال هرگونه سلاح به این کشور را بگیرد و به منظور اجرایی کردن این تحریم قصد دارد سواحل لیبی در دریای مدیترانه را تحت نظارت خود بگیرد.

چهار هفته پس از کنفرانس لیبی در شهر برلین پایتخت آلمان، اتحادیه اروپا تصمیم قطعی گرفته است که از ارسال هر گونه سلاح به لیبی که درگیر جنگ داخلی است جلوگیری کند. هایکو ماس وزیر امور خارجه آلمان روز دوشنبه ۲۸ بهمن در بروکسل تصریح کرده که این تحریم همراه با یک ماموریت دریایی به منظور کنترل مسیرهایی است که از آنها اسلحه وارد لیبی می‌شود.

در سال ۲۰۱۱ و پس از سقوط معمر قذافی، دیکتاتور لیبی جنگ داخلی در این کشور آغاز شد وهمچنان ادامه دارد. در کنفرانسی که چهار هفته پیش در برلین برگزار شد ۱۶ کشور و سازمان متفقاً تصمیم گرفتند به هرگونه دخالت خارجی در بحران لیبی پایان دهند. در همین رابطه اتحادیه اروپا خواستار نظارت بر تحریم تسلیحاتی لیبی شده بود. در هفته‌های گذشته در این رابطه به کرات بحث شده بود که ماموریت دریایی "سوفیا" مجددا از سر گرفته شود. اما اتریش با این تصمیم مخالف است.

اتریش نگران هجوم مجدد پناهجویان از مسیر دریایی لیبی به سوی اروپاست. اماهایکو

تمدید خواهد شد یا نه. این پیمان در کمتر از یک سال منقضی می‌شود و تنها موافقت‌نامه‌ای است که زرادخانه‌های استراتژیک دو ابرقدرت هسته‌ای را محدود می کند.

یکی از عواملی که به افزایش بودجه نظامی کشورهای عضو ناتو منجر شده افزایش نگرانی‌ها از رفتار روسیه است. از طرف دیگر ایالات متحده نیز فشار زیادی اعمال کرده است و دونالد ترامپ در هر فرصتی چتربازی متحدان اروپایی کشورش را محکوم می کند.

هزینه‌های نظامی در اروپا رو به افزایش است -اما حتی در سال ۲۰۱۹ نیز تنها به سطحی رسید که پیش از شروع بحران مالی در سال ۲۰۰۸ شاهد بودیم. البته این مجله می گوید که این کشورها دارند آهسته آهسته پول بیشتری خرج خرید، پژوهش و توسعه نظامی می کنند.

دونالد ترامپ انتقادات زیادی از آلمان کرده است و موسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک می گوید که یک سوم کل افزایش بودجه نظامی در اروپا در این کشور رخ داده است. محاسبات این موسسه نشان می‌دهد که بودجه نظامی آلمان بین سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ حدود ۹.۷ درصد افزایش پیدا کرده است. با این حال، آلمان هنوز با سطح مورد تایید ناتو که اختصاص دو درصد تولید ناخالص ملی به امور دفاعی



است فاصله دارد. این مجله تخمین می‌زند که در حال حاضر تنها هفت عضو ناتو به این هدف رسیده‌اند: بلغارستان، یونان، استونی، رومانی، لتونی، لهستان و بریتانیا.

موضوع دیگری که در این مجله به آن پرداخته شده پیشرفت‌های قابل توجه در عرصه فناوری نظامی است؛ سامانه‌هایی که حالا یا وارد خدمت شده‌اند یا چیزی به ورودشان نمانده است. فراگیری نسبی پهپادها که حالا توسط بازیگران دولتی و غیر دولتی استفاده می‌شوند باعث علاقه‌مندی مجدد به سامانه‌های ضدپهپاد شده است.

در سطح استراتژیک، به نظر می‌رسد که چین و روسیه دارند مراحل نهایی راه‌اندازی سامانه‌های موشکی و هدایت‌پذیر ابرصوت را طی می کنند -سامانه‌هایی بسیار سریع که ممکن است تمامی محاسبات در مبحث توانمندی دفاع موشکی را برهم بزنند.

شماره امسال نشریه میلیتاری بالانس در عین حال به یکی از مشکلات استراتژیک بنیادین امروز نیز اشاره می کند -نگرانی از اینکه "کشورهای رقیب" حالا از "استراتژی‌هایی برای رسیدن به اهدافشان استفاده می کنند که از آستانه جنگ فراتر نمی‌روند.

این مجله برای نمونه به ورود روسیه به کریمه، انکار دخالتش در شرق اوکراین، استفاده‌اش از سلاح‌های شیمیایی در بریتانیا، و متهم شدنش به دخالت در انتخابات اشاره می کند. مثال دیگری که این مجله می‌زند فعالیت‌های ایران است، بدون آنکه به بودجه کم نظامی ایران در مقایسه با کشورهای منطقه و بودجه قابل توجه نظامی رژیمهایی مثل عربستان و امارات اشاره کند.

واکنش به چنین رویکردهایی با تمهیدات نظامی سنتی کار راحتی نیست.

میلیتاری بالانس در پایان جمع‌بندی می کند: "این رویکردها نه تنها اهمیت ایجاد توانایی‌های اطلاعاتی و نظامی صحیح را افزایش می‌دهند، بلکه وفق‌پذیری و سرسختی نیروها و تجهیزات نظامی و، در کل، جوامع و تصمیم گیری‌های سیاسی را نیز بیش از پیش مهم می کنند."



***ماموریت دریایی بدون کشتی؟**

اتحادیه اروپا می‌خواهد همراه با راه‌اندازی مجدد ماموریت "سوفیا" با کمک ماهواره، پهپاد و هواپیماهای تجسسی جلوی قاچاق اسلحه به جناح‌های مخالف در لیبی مثلا از سوی ترکیه را بگیرند. جوزپ بورل، رئیس سیاست خارجی اتحادیه اروپا می گوید که این نظارت بدون نیروی دریایی امکانپذیر نیست. اما اینجا درست همان نقطه‌ای است که اتحاد کشورهای اتحادیه اروپا بر سر چگونگی اجرای تحریم تسلیحاتی به اختلاف می‌رسد.

اگرچه تاکید بر این است که این بار کشتی‌ها تنها برای نظارت بر اجرای تحریم باید اعزام شوند، اما سباستین کورتز، صدراعظم اتریش از این بابت مطمئن نیست و به روزنامه "دی ولت" آلمان گفته است این یک ترفند است که ماموریت "سوفیا" را که هدفش نجات پناهجویان بوده به نام کنترل تحریم تسلیحاتی احیا کنند.

ماس می گوید تمرکز ماموریت دریایی اتحادیه اروپا روی نظارت بر اجرای تحریم تسلیحاتی لیبی خواهد بود.

ماموریت "سوفیا" قرار بود در ابتدا جلوی قاچاق انسان را بگیرد. ولی این ماموریت موفق نبود و گفته شد که تا پایان ماه آوریل سال ۲۰۱۹ همچنان پناهجویانی که از مسیر دریا قصد رسیدن به اروپا داشتند را نجات داد. پناهجویانی که به محض رسیدن به ساحل یکی از کشورهای اروپایی بر سر تقسیم آنها میان سایر کشورهای این اتحادیه دعوا و اختلاف در گرفت.

به همین دلیل نیز اتحادیه اروپا از سال ۲۰۱۹ میلادی ماموریت "سوفیا" را متوقف کرد و دیگر کشتی به این منطقه نفرستاد. در هر حال انتظار می‌رود با اجرا شدن تصمیم فعلی اتحادیه اروپا صدای شلیک گلوله در لیبی خاموش شود. جناح‌های مخالف با یکدیگر وارد دیالوگ شوند. گروه‌های شبه نظامی خلع سلاح شوند و به اعمال نفوذ آنان پایان داده شود. اینها تصمیمات بزرگی هستند. اما اجرایی شدن آنها ساده نیست.

هایکو ماس می گوید اتحادیه اروپا نقش ژئوپولیتیک مهمی دارد و باید هر چه در توان دارد انجام دهد. اروپا امیدوار است بتواند تحریم تسلیحاتی را که سال‌هاست بی اثر بوده، بالاخره به انجام رساند.

رضایت وجدان بالاترین مرتبه انسانیت است

● ژول سیمون

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com

دکتر کیان فولادی

پیچ در پیچ: پیچ اول

برای دولتمردان ایرانی، حکمرانی به یکی از دشوارترین روزهای خود رسیده است، پس از پشت سر گذاشتن چندین اتفاق ناخوشایند و شرایط سخت در ماهها و هفته‌های گذشته، ناگهان طی تنها چندروز سه موج جدید، مدیران ایرانی را در شرایط ویژه‌ای قرار داده که تاکنون کمتر تجربه کرده بودند و مردم باید فراوان کمک کنند به این مدیران تا بتوانند این روزهای عجیب را هم به سلامت پشت سر گذارند.

رسیدن ویروس کرونا به ایران، تقریباً همزمان شد با یک تکان اقتصادی شدید و شاید شروع کرونا، چندساعت زودتر اتفاق افتاد. یک بیماری تازه و ناشناس که طی مدت کوتاهی باعث شد میلیونها ایرانی از هراس اخبار بزرگ و کوچک اطراف این ویروس، آنقدر در شبکه‌های مجازی، بخوانند و به یکدیگر پیام بفرستند که رکورد میانگین مطالعه ایرانیان را در طول سالیان گذشته، بشکند و اطلاعات برخی ایشان در مورد این بیماری را به اطلاعات یک پزشک متخصص نزدیک کند. سوالات درباره این حادثه نیز مثل حوادثی دیگر، همچنان فراوان هستند. اینکه چرا ایران پس از چین، بیشترین آمار درگیری با این بیماری را پیدا کرده و اینکه آیا نمی‌شد این پیشگیری‌ها چنان باشد که این رتبه ناخوشایند به ایران تعلق نگیرد.

تمام تلاش رسانه‌های رسمی داخلی برای حفظ آرامش ایرانیان در برخورد با این ویروس هم، در برابر سیل اطلاعات و فیلمهای رنگارنگی که با سرعتی باورنکردنی در فضای مجازی در حال انتشار است، چندان نتیجه



بخش نبوده و هرچه از روزهای ورود این ویروس به ایران می گذرد، فضای ابهام و سوال، پررنگتر می‌شود. خلاصه تمام آنچه درباره کرونا درحال انتشار است، چند نکته بیشتر نیست، اینکه خود ویروس قدرت و خطر چندانی ندارد ولی توان شیوع و گسترش آن بسیار زیاد است.

اینکه درمان چندانی ندارد ولی راههای پیشگیری و جلوگیری از آن، فراوان و ساده است... و اینکه همه در تلاش برای کنترل بیماری هستند ولی روشهای شناخته شده برای مقابله با آن، فراوان نیست.

به نظر می‌رسد هیچ تردیدی نیست که اگر بدون هراس و با احتیاط کامل، ایرانیان شرایط و توصیه‌های پیشگیری را جدی بگیرند، موج این ویروس، می‌تواند با کمترین آسیب، از سر ایران عبور کند ولی عجیب‌تر از آن، وضعیت مدیرانی است که باید در این شرایط، برای این پدیده چاره‌ای دست و پا کنند و شاید کمتر کسی به این سوی ماجرا نیز نظری بیفکند.

مدیری که می‌خواهد ماسک و لوازم ضدعفونی کننده و لوازم پیشگیری

پیچ دوم

گرفتاری ویروس ناشناخته و موذی کرونا کم بود برای مدیران که تنها به فاصله چند ساعت، اعلام می‌شود گروه اقدام مالی مشترک FATF پس از مدتها مهلت و تذکر به ایران، نام کشورمان را در فهرست سیاه خود قرار داده و هرچند این اتفاق به طور مستقیم و سریع، نباید اثری در روابط اقتصادی ایران داشته باشد ولی فضای ملتهب این روزها که کرونا، خوب توانسته آن را به هیجان بیاندازد، باعث شده تا یک فضای روانی در بازار و احتمالاً دستهایی که به دنبال کسب سود بیشتر از هر خبر نگران کننده اقتصادی هستند، آرامش نسبی را که در فضای پولی و ارزی کشور، ایجاد شده بود، بر هم بریزند و ناگهان طی یک روز و چند ساعت بهای دلار و برخی ارزهای خارجی را حدود بیست درصد بالاتر ببرند و قیمت سکه را به رقم بی‌سابقه ۶ میلیون تومان برسانند و قیمت خودروهای تولید داخل را به ارقامی برسانند که بیننده در اولین نگاه از شدت تعجب، ناخودآگاه به لبخند و خنده پناه برد.



اینجا هم دومین ایستگاهی است که اگر خوب به شرایط مدیران ایرانی نگریسته شود، دشواری شرایط آنها برای اقدام و تصمیم، خوب به چشم می‌آید و گاه حتی دلهای برخی برایشان خواهد سوخت که چگونه و با کدام بازار، در حالی که دستشان تا آستین به کرونا آلوده و مشغول شده و باید فکری برای حفظ آرامش مردم و پیشگیری از سرایت و حتی درمان عده‌ای دیگر کنند، حال در کدام فرصت و با کدام درایت، چاره‌ای برای شرایط

پیچ سوم

مصادف و همزمان با ویروس کرونا و دردسرهای FATF و شوک اقتصادی جدید به بازار، انتخابات مجلس شورای اسلامی هم در عرصه سیاست ایران، شرایط جدید و پیچیده‌ای ایجاد می کند. انتخاباتی که با مشارکت حدود ۴۲ درصدی مردم ایران در کل کشور و مشارکت حدود ۲۵ درصدی تهرانیها، برگزار شد و افرادی انتخاب شده‌اند که اکثریت ایشان، از منتقدین جدی

رئیس جمهور و کابینه ایشان هستند و عملکرد قبلی ایشان، نشان از مقابله و مواجهه جدی با سیاستها و روشهای اجرایی دکتر روحانی دارد. به این



را برای تمام ایرانیان، به سـرعت ارسـال و توزیع کند ولی با این واقعیت روبرو می‌شـود کـه امکانات به اندازه کافی وجود ندارد و در سـخت‌ترین شـرایط اقتصـادی، بودجه فراوانی هم برای اختصـاص دادن به این موضوع در اختیار نیسـت. در روزهایی کـه دولت، فشـار فراوانی را تحمل می کنـد تا نیازهای ضروری مردم را آماده کند، خبر می‌رسـد که از سازمان برنامه و بودجه ۵۰۰ میلیارد تومان هم کنار گذاشته تا با کرونا، خوب بجنگند.

همیـن مدیر باید تصمیـم بگیرد که مدارس و دانشـگاهها را برای کنترل سـرایت ویروس تعطیل کنـد در حالی که همکارانش همیـن چند روز پیش، برای بارها و بارها، مدارس و دانشـگاهها را از هراس آلودگی هوا تعطیل کرده بودند و مقدار این تعطیلات چنان بود که مجبور شـدند برای جبران کلاسهای تعطیل شـده، آیین نامه بنویسـند و اعتراف کنند که دیگر فرصتی و فرجه‌ای برای تعطیلی جدید نیسـت... همین مدیر می‌خواهد برای پیشگیری از سرایت ویروس، رفت و آمدها را محدود کند و شـاید شـهرهایی را قرنطینه کند ولی می‌داند این محدودیتها در این روزهای آخر سـال، مانع کسب و کار و درآمد مردم خواهد شـد و شـرایط اقتصادی را تنگ‌تر خواهد کرد. همین مدیر حتی برای چگونگی توزیع ماسک هم به سادگی نمی‌تواند تصمیم بگیرد. چرا که هم نایاب شـده هم گران شـده و هم، تصمیم آخر این شده که ماسکها به رایگان از طریق مراکز بهداشـت میان مردم توزیع شـود تا امکان تخلف و احتکار و ظلم به بیماران و مردم کمتر شود.

ظاهراً اگر دست کمک برای این مدیران از سوی مردم دراز نشود، در چنین شـرایطی، نمی‌توانند تـوان و تجربه و دانش خود تکیه کننـد و چاره‌ای بیابند، همانطور که برخـی از همین مدیران، همین روزها با بیماران مبتلا به کرونا در ارتباط بوده‌اند و خودشـان هم به ویروس آلوده شـده‌اند و در حال درمان خود هستند تا پس از بهبودی به این کارزار، دوباره وارد شوند.

عجیب بازار پیدا کنند؟ شـرایطی که به تجربه ثابت کرده، هر افزایش قیمتی در دلار، پس از مدتی کوتاه، بهای بسیاری کالاها را تحت تاثیر قرار خواهد داد و در حالی که قرار بود، تورم در سـال آینده، کمتر از ۳۰ درصد باشـد، همین گرانـی دلار و ارز می‌توانند در اولین ماههای سـال آینـده، ۲۰ درصد از تورم پیش‌بینی شده را تنها، طی چند روز، به بازار بریزد و تمام پیش‌بینی‌های اعلام شده مدیران را، بر هم بریزد.

پاییـن آوردن بهای خودروهای ایرانی، نیازمند تولید بیشـتر هم سـرمایه بیشـتر می‌خواهد، پایین آوردن بهای دلار و ارزهای خارجی هم، عرضه بیشتر دلار و ارز به بازار می‌خواهد و کنترل تورم هم، محتاج تولید و عرضه بیشتر کالا و خدمات است که باز هم نیازمند سرمایه و بودجه بیشتر.

امـا الان از کیسـه خالـی دولت که مـدام تحت تاثیر تحریمها و شـرایط اقتصادی سختی که ایجاد شده، از کمبود درآمد دولت می گوید و ظاهراً برای حل هیچکدام از اشـکالات اقتصادی ایجاد شده، بودجه و سرمایه کافی ندارد و باز هم محتاج صبر و کمک و خویشتنداری ایرانیان است.

ترتیب در مجلسـی که تا اوایل خرداد آینده تشکیل خواهد شد، اختیار نظارت و ریل گذاری برای عملکرد رئیس‌جمهور و وزرایش وجود خواهد داشـت و به احتمـال فراوان اکثریت مجلس، از این اختیار، جهـت ایجاد حداکثر تغییر در روشـها و سیاستها و حتی افراد عضو کابینه استفاده خواهد کرد و اخبار فراوانی منتشـر خواهد شـد از انتقادات صریح و بی‌ملاحظه مجلس نسـبت به دولت و احتمـالاً گلایه‌های دوباره رئیس‌جمهور، از اینکه مجلس با ایشـان، همراهی نمی کند و اختلاف دیدگاه و سـلیقه سیاسـی دولت و مجلس نیز، کار را برای مدیران ایران، حساس‌تر و دشوارتر خواهد کرد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خطِ نشان‌های انتخاباتی

بزرگی از اهل منبر، که اقبال عام دارد، بر مبنای روایتی شـکوه می کرد که چرا در ملأعام و به خصوص در چشم کودکان، گوسفند را سر می‌برند؟

نیز در این روزها که نمایش‌های تبلیغات نمایندگی از هر دوره‌ی دیگری دیدنی‌تر و شـنیدنی‌تر اسـت، فردی از یک لیسـت انرژتیـک(!) وعده داده، که جزء اولین رسـالت‌های او در مجلس آینده، گرفتن حکم اعدام رییس‌جمهور مستقر است!

اکنـون برای پیداکردن پرتقال‌فروش مفقودالاثر تاریخی، دواظهار بالا را کنار هم بگذارید، تا باهم ببینیم چه ملت ناز و نازنینی هستیم!

"اعدام"، که کلمه‌اش هم کافی‌سـت تالرزه بر اندام آوَرَد، چه ارزان شده؛ که جزء وعده‌های انتخاباتی درآمده و رعشـه‌ای بر هیچ‌جا هم نمی‌فکَنَد. هنوز نمی‌دانم آن وعده چقدر شوخی و طنز تبلیغاتی بوده، و یا به چه میزان از عقبـه‌ی عـزم و تصمیم و غلبه‌ی اقدام و عمل برخوردار اسـت، چرا که دیده‌ایم، اول می گویند و سپس فریاد می‌زنند و زان پس حساسیت‌زدایی می کننـد و عاقبةُ‌الامـر هم اجرا. -...وخدا کند هر چه اجرا می کنند به نص قانون و منهج عدل باشـد! - اما نفس اعلام اعدام رییس جمهور مسـتقر، خارج از مجامع قانونی و مراحل محکمه‌ای، حتی وعده به محکمه به عنوان تبلیغ انتخاباتی، نمی‌دانم آیا جرم اسـت یـا خود فرمی از گرم کردن تنور انتخابات!؟ ... درسـت اسـت که چشم و گوش ما از این حرف‌ها پر است و گاه‌تره‌ای هم بر این افاضات خرد نمی‌شود، امابه قول علما(!)، للهیکل قسط من‌الثمـن؛ هر حرفی بالاخره باری دارد. کلمه‌ی "اعدام"، نه تنها برای منِ جان‌دوسـتِ عافیت‌طلب کلمه‌ی سنگینی است، بلکه برای هر شنونده‌ی جان‌نادوستِ هم ثقیل است.

تصـور کنید فردی خارج از این کشـور و بیگانه بـا مجادلات و منازعات درونی، بشـنود که در زمره‌ی وعده‌های تبلیغات انتخاباتی، گرفتن حکم اعدام رییس‌جمهور آن کشـور اسـت، که هنوز به کار است و شخص دوم کشور. با خود مثلا می گوید:

ـ آزادی بیان و لابد آزادی اراده در این کشور غوغا می کند!

ـ علـم حقـوق و دانشـمندانش بالاتریـن و پرتیراژترین در این کشـور هستند.

ـ چـرا رؤسـای جمهـور، قریب به اتفاق، عاقبت خوشـی در این کشـور ندارند؟

ـ دیگر فرض‌ها را جرأت بیان ندارم.

از زمانی که بنابه مصالحی(!) برخی مراسم اعدام‌ها ملأعام یافت و به یکی از هیجانات نسبتاً پر استقبال اجتماعی بدل شد، باید برخی عقلا بدین پیامدها نیز می‌اندیشیدند، که حساسیت‌زدایی‌ها از اموری که فی‌نفسه با آرامش و طمأنینه‌ی ذهنی و اجتماعی در تضاد هسـتند، گام‌به گام و زیرپوسـتی صورت می گیرند و در نهایت، یک امر ذاتاً قبیح، نیکو شمرده می‌شود؛ آن هم در تیراژ عَرضه‌ی بازاری؛ و لابد تابع قانون عرضه و تقاضا!

اگر آن فرد وعده‌گر، مشخص‌تر وعده می‌فرمود، که آیا آن اعدام در انتظار، از نوع علنی‌اسـت یا خفایی؛ شـاید حقیر نیز از هم‌اکنون تیر چَراغ برقی، درختی، یا سردستی و سرشانه‌ای را برای آن روز رزرو می کردم!

بُود آیا، که عرضه و تقاضای ادبیات خشـونت و خطِ نشان کشـی، فرجامی یابد در سیطره‌ی لطیف‌اندیشی و زبان‌درکشی!؟

با گناه زودتر به آنچه می‌ترسید گرفتار می‌شوید

● امام حسین علیه السلام

زیر نظر: محمود صفادار



تاریخ لرستان، قلعه فلک الافلاک

قلعه "فلک‌الافلاک" یا "دژ شاپور" یکی از مکانهای تاریخی در شهر خرم آباد و استان لرستان است. نام دیگر قلعه فلک‌الافلاک قلعه دوازده برجی است. قلعه فلک‌الافلاک در نزدیکی رودخانه خرم آباد قرار دارد و مربوط به دوره ساسانیان است. ساسانیان در حدود منطقه کنونی خرم آباد، شهری با نام شاپورخواست ساختند و از این دژ به عنوان مرکز حکومتی و نظامی استفاده می کردند. شاپورخواست بعدها ویران و در حدود سده هفتم هجری قمری، شهر خرم آباد فعلی به جای آن بنا شد. وسعت تقریبی بنا ۵۳۰۰ متر مربع، شامل ۸ برج دو صحن و ۳۰۰ جان پناه می‌باشد. مصالح آن از سنگ، آجر، خشت و ملات گچ و آهک است.

بعد از اینکه این قلعه در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسید، به "موزه فلک الافلاک" تغییر نام داده شد و هم اکنون شامل بخش‌های مردم‌شناسی، هنرهای سنتی و باستان‌شناسی و یکی از مراکز مهم گردشگری است.

این قلعه در دوره‌های گوناگون، دستخوش تغییر و تحولات متعددی شده است که بیشترین این تحولات مربوط به دوره صفویه تا قاجار می‌باشد. بر اساس مدارک موجود، تا حدود صد سال پیش، باروی دوازده برجی در پیرامون بنای فعلی وجود داشته که اکنون آثار این برج در محوطه شمال غربی قلعه دیده می‌شود. این قلعه به لحاظ موقعیت استراتژیکی خود، در قرن چهارم هجری قمری به مقر حکومت آل حسنویه و گنجور در زمان آل بویه تبدیل شد. قلعه فلک‌الافلاک در زمان حکومت خاندان بدر در قرن چهارم

روستای سلین

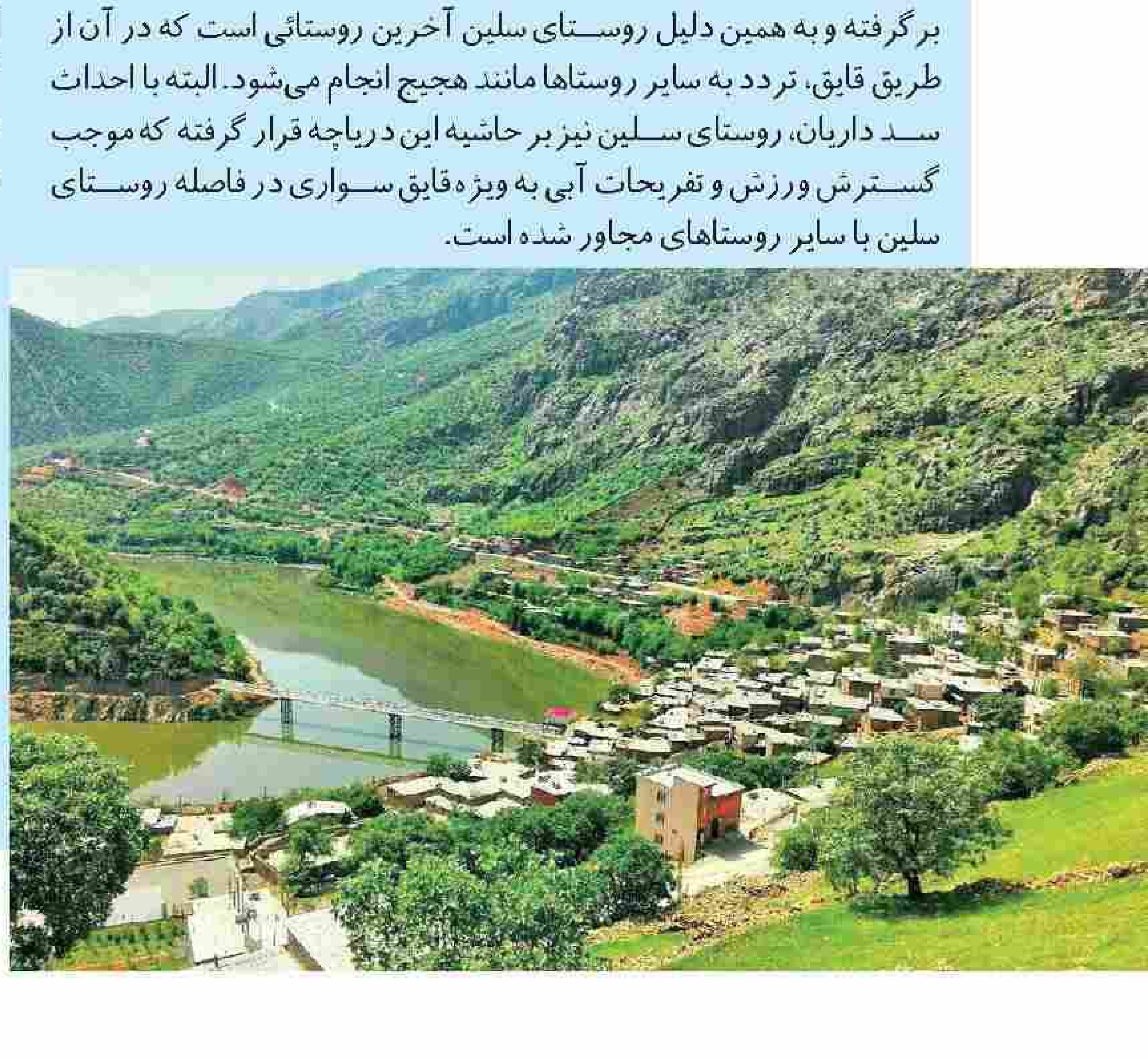
روستای سلین یکی از روستاهای بسیار زیبای هورامان کردستان ایران است. این روستا مسیر مریوان به هورامان تخت و روستای گردشگری هجیج قرار گرفته و یکی از مزیت‌های گردشگری روستا در برنامه‌ریزی تورهای گردشگری است که به علت قرارگیری در منطقه حفاظت شده کوسالان، از تنوع گونه‌های گیاهی و جانوری برخوردار است. به علت احداث سد داریان در سال‌های اخیر، آب دریاچه پشت سد بخشی از زمین‌های روستا را در برگرفته و به همین دلیل روستای سلین آخرین روستائی است که در آن از طریق قایق، تردد به سایر روستاها مانند هجیج انجام می‌شود. البته با احداث سد داریان، روستای سلین نیز بر حاشیه این دریاچه قرار گرفته که موجب گسترش ورزش و تفریحات آبی به ویژه قایق سواری در فاصله روستای سلین با سایر روستاهای مجاور شده است.

روستای سلین دارای بافتی کمانی است که الگوی ساخت آن از روی رودخانه سیروان که در پایین این روستا جریان دارد برگرفته شده است. این رودخانه بعد از پشت سر گذاشتن چند کوه ودامنه بسیار زیبا به حالت کمانی یا خمیده در پایین روستای سلین عبور می کند.به طوری که باغ‌های بسیار زیبای انار و گردو دو طرف آن را گرفته و پلی زیبا آنها را به هم متصل می کند.

از دیدنی‌های این روستا قرآن تاریخی سلین است که بعد از قرآن نگل، تاریخی‌ترین قرآن موجود در کردستان است. این قرآن با خط کوفی و بر روی پوست آهو نوشته شده است. هوار دره ویان، از جمله جاذبه‌های طبیعی این منطقه است. هوار دره ویان در دامنه کوه کوسالان از مناطق بسیار خوش آب و هوا و زیبای منطقه هورامان است که طی سال‌های اخیر تورهای گردشگری بسیاری در این منطقه اجرا شده است. معرفی زندگی مردم هوار نشین به همراه فرهنگ و معماری ساده و زیبای آن از جمله جاذبه‌های هوار دره ویان و سایر هوارهای این روستا مانند هوار "هشه دول" می‌باشد.

اهالی روستا بسیار خونگرم و مهمان‌نواز و دارای تحصیلات عالیه می‌باشند





هجری قمری، به عنوان خزانه سلطنتی کاربرد داشته و در زمان اتابکان لر کوچک و والیان لرستان در دوره صفویه و قاجاریه، مقر حکومتی بود. در دوره پهلوی اول و دوم، کاربرد این قلعه به ترتیب پادگان نظامی و زندان سیاسی بوده است.

از جمله دیدنی‌های این قلعه، چاه قلعه است. چاه قلعه در شمال شرقی حیاط اول در پشت یک طاق نمای بلند واقع شده است. عمق چاه قلعه فلک‌الافلاک حدوداً ۴۰ متر است. در گذشته آب مورد نیاز ساکنین قلعه فلک‌الافلاک از همین چاه تامین می‌شده و الان هم قابل استفاده است. حمام قلعه در ضلع شمالی حیاط اول قلعه فلک‌الافلاک و در نزدیکی چاه این قلعه واقع شده است. این حمام تا اواخر دوره قاجار استفاده می‌شده است. اکنون آثاری از آن مانند تنبوشه‌های سفالی، نقش‌های آهک‌بری و کانال‌های زیرزمینی قابل رویت می‌باشد.

از ویژگی‌های اصلی این بنا می‌توان به قرارگیری بر فراز صخره‌های سنگی و اشراف کامل آن به دره تاریخی خرم‌آباد و جاری شدن چشمه پرآب گلستان از دامنه شمالی تپه اشاره نمود. این قلعه در منابع تاریخی مکتوب، با نام‌های متفاوتی چون دژ شاپور خواست، سابرخاست، دزبر و قلعه خرم آباد یاد شده است. نام "فلک الافلاک" به معنای سپهر سپهران، عنوانی است که از دوره قاجاریه برای این قلعه در نظر گرفته شد و از آن روزگار تا به حال باقی مانده است. در واقع وجه نامگذاری این بنا، شاید به دلیل وجود دوازده برج قلعه که اشاره‌ای به دوازده برج فلکی دارد، باشد. علاوه بر این نام قلعه ممکن است استعاره‌ای از دست نیافتنی بودن آن باشد.

گرمله پاوه



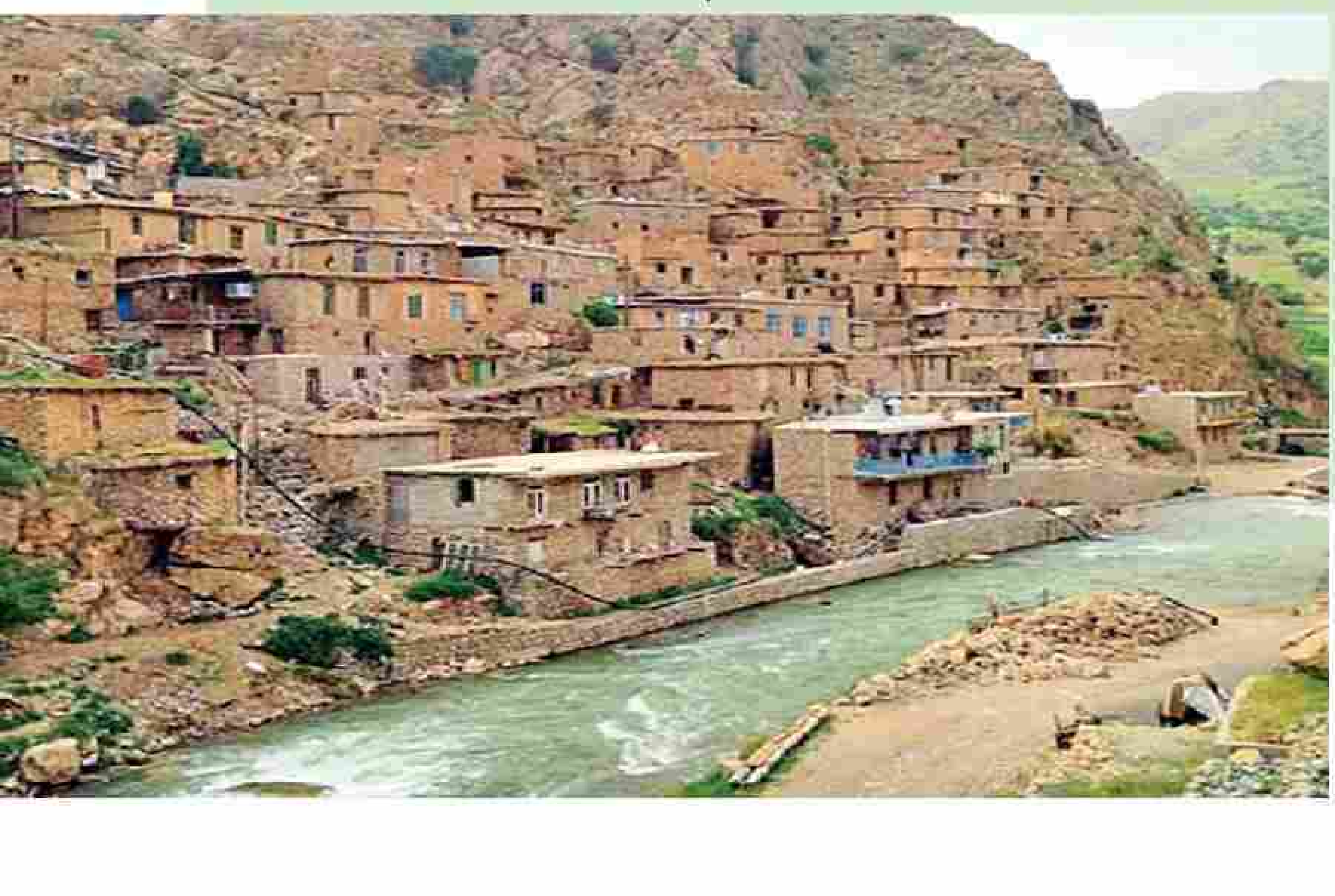
روستای گرمله یا هانی گرمله دیگر روستای تماشایی شهرستان پاوه است. این منطقه گردشگری در کوهستان‌های اورامانات در نقطه‌ی صفر مرزی با کردستان عراق نیز قرار دارد. مردم روستای هانی گرمله به باغداری و دامداری مشغول هستند. عموما در تابستان مردم به باغداری مشغول هستند و به کنار چشمه‌ها و جویبارها کوچ می کنند که خنکتر است. بعدها دوباره به روستا بازمی گردند. دامداران روستا نیز در بهار به خانه‌های کوهستانی خود برمی گردند که در زبان محلی آن را «هوراگه» می‌خوانند. آب و هوای معتدل و مطلوب به خصوص در فصول بهار و تابستان، طبیعت بکر، چشم اندازهای زیبا، فرهنگ غنی و مردمان خونگرم و آثار تاریخی متنوع باعث شده است تا سالانه گردشگران داخلی و خارجی بسیاری به این استان سفر کنند.

چشمه‌ای با نامی عجیب در نزدیکی مدرسه روستا در هانه مرو قرار دارد. این چشمه به چشمه مرگ یا گلابی معروف است. دو دلیل را برای انتخاب این نام محتمل می‌دانند. اول اینکه هر سال بعد از سه یا چهار ماه این چشمه خشک می‌شود یا به عبارتی دیگر می‌میرد به همین دلیل به آن چشمه مرگ گفته می‌شود. دلیل دوم این است که به دلیل درخت گلابی کوهی که در گوشه چشمه قرار دارد نام گلابی هم بر روی این چشمه قرار گرفته است.

در میان باغهای بگ زاده‌ها در این روستا، چشمه سلیمان بگ وجود دارد که نامش را از همین باغها گرفته است. با شروع فصل گرما مردم ده به خانه باغ‌های خود کوچ می کنند و تا اوایل پاییز همان جا می‌مانند و سپس با شروع شدن فصل سرما به ده خود بر می گردند. مردم روستا برای آبیاری محصولات خودشان اغلب از آب چشمه سلیمان بگ استفاده می کنند. چشمه میدان، چشمه‌ای در انتهای خاک هانی گرمله در مرز با آبادی بیاره عراق است.

بارگاه امامزاده محمد غیبی در روستا جاذبه مذهبی روستا است و احترام ویژه‌ای نزد روستاییان دارد. علت نامگذاری این روستا هم این بوده است که اسم روستا از دو واژه‌ی هانه به معنای چشمه و گرمله به معنای گرمی گرفته شده است و این نام در واقع از چشمه‌ای می آید که در مرکز ده در طول فصل‌های سال از گذشته تا به حال همواره آب داشته و یکی از ویژگی‌های آن گرم و جوشنده بودن آن می‌باشد.

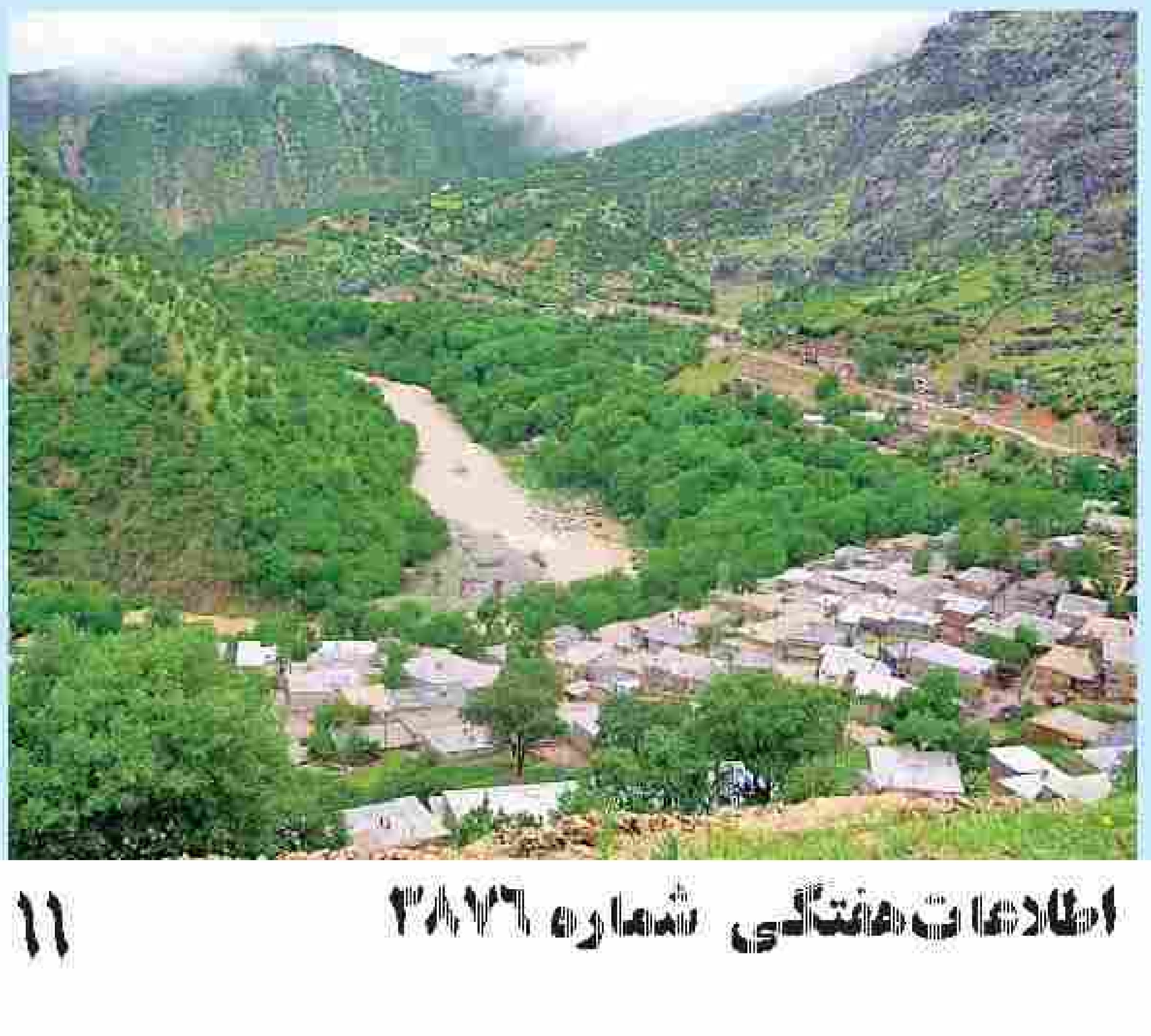
دشمن، ابزار نابودی آدمی را در سرای او می‌یابد ● امیر اسکی



که زبانزد منطقه است. زبان مردم روستا کردی هورامی و مانند سایر مناطق هورامان، تمامی اهالی روستا، لباس‌های زیبای کردی برتن می‌پوشند. مراسم نشت از جمله آیین‌های زیبای این روستا است. این مراسم که در چهلمین روز پاییز هر سال برگزار می‌شود نوعی مراسم شکرگزاری برای محصولات باغی است که در هوار دره ویان برگزار می‌شود که همراه با زیارت بابا حیرانی از بزرگان منطقه هورامان می‌باشد و اکنون تبدیل به یکی از جاذبه‌های روستای سلین شده است.

هنگام سفر به این روستای دیدنی، حتماً از محصولات و صنایع دستی آن هم دیدن کنید. کلاش بافی، جاجیم بافی، جولایی و ارغوان بافی از صنایع دستی روستای سلین هستند. عسل محلی، کشک و خشکبار این روستا هم معروف هستند.

از دیگر دیدنی‌های روستا می‌توان به آبگرم معدنی آوه تال، آبشار فصلی روستا و باغات انبوه درختان انار اشاره کرد.



مترجم: نیلوفر یوسفی

فرهنگ سازی: "رفتار مناسب با حیوانات و حیات وحش"

این قسمت: اگر حیوانات را دوست ندارید، بخوانید!

این خانواده یک جوجه غاز تنها را به مدت یک سال نگهداری و بزرگ کردند و حدس بزنید بیست سال بعد چه شد؟!

وقتی دسته غازهای وحشی به صورت با شکوه بالای سر ما در آسمان آبی پرواز می کنند، باید بدانیم که زندگی این حیوانات زیبا به تمام گروهشان وابسته است. هر خانواده شامل یک زوج و جوجه‌هایشان است. همه این خانواده‌های کوچک درست مثل ما انسان‌ها در کنار خانواده بزرگتر خود که بقیه غازهای اجتماع آنها هستند، زندگی می کنند. اینها اطلاعاتی است که هر انسانی ممکن است درباره پرندگان وحشی داشته باشد ولی هیچ کسی به اندازه من این موضوع را درک نمی کند. زیرا سال‌ها پیش وقتی هفت ساله بودم یک جوجه غاز کوچک را که از خانواده خود جا مانده بود، نجات دادم و بزرگ کردم.

عضو پردار و جدید خانواده

سال ۲۰۰۰ بود و به همراه بقیه اعضای خانواده از بازی فوتبال بر می گشتیم. بازی فوتبال برنامه آخر هفته‌هایمان بود که به آن عادت کرده بودیم ولی بر خلاف هفته‌های قبل یک سوپرایز کوچک در میان راه منتظر ما بود. آن روز دو غاز بزرگ و بالغ را دیدیم که به سمت گروه خود با کمی فاصله پرواز کردند ولی جوجه غاز آنها برای اینکه بتواند پرواز کند و به پدر و مادرش برسد هنوز خیلی کوچک بود.

من و برادرم با این مدل رفتارهای حیوانات در حیات وحش آشنا بودیم و می‌دانستیم که نباید به جوجه پرندگان وحشی دست بزنیم زیرا بعدا پدر و مادرشان از نزدیک شدن به آنها اجتناب می کردند. چند ساعت گذشت و شب کم کم داشت از راه می‌رسید. جوجه غاز بی‌پناه از ترس شکارچی‌ها، اطراف حیاط خانه ما پرسه می‌زد و نمی‌دانست چه کار باید بکند. کاملا مشخص بود که سردش شده و به یک محیط گرم و امن برای سپری کردن شب نیاز دارد.

از آنجایی که زمان زیادی از رفتن غازهای بالغ می گذشت کاملا مشخص بود که جوجه بیچاره باید شب را تنها سپری کند و مشخص نبود چه بلایی سرش می‌آید. با خودم گفتم وقتش رسیده دخالت کنم و به همین علت او را برداشتم و داخل یک جعبه در ایوان حیاط خانه‌مان گذاشتم. هیچ وقت یادم نمی‌رود که تمام طول شب را خواب و بیدار و هوشیار ماندم تا اگر غاز مادر به دنبال جوجه‌اش آمد آن را برایش ببرم. صبح روز بعد فرا رسید





و از غاز مادر خبری نشد و همینطور روزهای بعد یکی پس از دیگری سپری شد. یک هفته گذشته بود و جوجه غاز کوچک به محیط زندگی جدیدش کاملا عادت کرده بود. کاملا مشخص و قابل فهم بود که حیوان زبان بسته ما را به عنوان خانواده جدیدش پذیرفته و کاملا به ما اعتماد کرده است. غاز کوچک تمام مدت روز در حیاط دنبال ما می‌دوید و صدای زیبایی از خودش تولید می کرد. من و خواهرم در عالم بچگی برایش اسم "زنگوله" را انتخاب کردیم و نمی‌دانم چرا حس می کردیم او یک غاز نر است.



جوجه کوچک ما بزرگ شد

روزها و هفته‌ها سپری شد و همینطور ماه‌ها پشت سر هم گذشت تا اینکه زنگوله غاز وحشی کوچک و بی‌پناه ما یک ساله شد و به یک غاز زیبای نر بالغ تبدیل شد. زنگوله در این مدت یاد گرفته بود که رفاقتش را با آمدن کنار ما و باز کردن بال‌هایش نشان دهد. پدرم هر روز او را برای پرواز به اطراف خانه می‌برد و او هم دور یک دایره فرضی در آسمان مدام پرواز می کرد و وقتی حسابی خسته می‌شد خودش به خانه باز می گشت.

یک روز پدرم زنگوله را به اطراف خانه برد تا پرواز نمایشی او را نشان عمویم بدهد ولی وقتی به پرواز درآمد دیگر مسیر روتین همیشگی‌اش را دنبال نکرد. او پرواز کرد و جلوی چشم همه ما دورتر و دورتر شد تا اینکه دیگر نمی‌توانستیم او را ببینیم. همه‌مان از این اتفاق ناراحت بودیم. شب شده بود و همه نگران او بودیم.

چند روز تمام به دنبال او گشتیم و اسمش را صدا زدیم. روزها گذشت و زنگوله دیگر به خانه باز نگشت. انگار که دوست پردار ما خانه را برای همیشه ترک کرده بود. هر بار که یک دسته غاز وحشی را در آسمان می‌دیدم یادش می‌افتادم. ۲۰ سال گذشت و زنگوله برای خانواده ما تبدیل به خاطره‌ای زیبا شده بود. حیوان بی‌پناهی که روزی در اوج آسیب پذیری به خانه پناه آورده بود و بعد هم به دنبال زندگی‌اش رفت.

یک مهمان ناخوانده

غازهای وحشی کانادایی حدود ۲۵ سال عمر می کنند. آنها خیلی باهوش و وفادار هستند و هرگز خانه اصلی خودشان را فراموش نمی کنند. یک روز در سال ۲۰۱۹ یعنی وقتی ۲۰ سال از زمان رفتن زنگوله گذشته بود، در کمال تعجب یک غاز وحشی نر و بالغ ناگهان به داخل حیاط خانه ما آمد. قبلا هرگز این اتفاق نیفتاده بود که یک غاز بالغ وحشی به خانه ما بیاید. غازها محیط‌های سبز حیاط خانه‌ها را برای دور ماندن از دست شکارچی‌های طبیعت دوست دارند ولی هرگز به انسانها اعتماد نمی کنند. اولش فکر کردم مثل همیشه یک غاز حیاط خانه ما را برای استراحت انتخاب کرده است ولی یک چیزی در ظاهر آن غاز نر برایم خیلی آشنا به نظر می‌آمد.

زنگوله روی پایش یک نشان زخم داشت



که او را با همه غازهای دیگر متمایز می کرد و آن غاز نر بالغ هم آن نشانه زخم را روی پایش داشت. با این وجود، دو هفته از آمدن آن غاز گذشت تا متوجه شدم او همان زنگوله قدیمی ماست. او تمام کارهایی که زنگوله عادت به انجام آنها داشت را انجام می‌داد. همانطور برای دیدن ما بالهایش را باز می کرد و گردنش را به نشانه تسلیم شدن پایین می آورد.

جالب تر از همه اینکه اسم خودش را به صورت کامل می‌شناخت و به آن واکنش نشان می‌داد. غازهای وحشی اصولا شب‌ها در برکه‌ها و یا کنار برکه‌ها می‌خوابند ولی زنگوله عادت داشت در آن یک سال شب‌ها فقط در حیاط خانه و نزدیک در ورودی بخوابد. آن غاز نر هم همین کار را می کرد. غاز وحشی ما بعد از ۲۰ سال به خانه قدیمی‌اش بازگشته بود ولی اینکه چرا این کار را کرده بود نا مشخص بود.

شاید جفتش مرده بود و یا دیگر توانایی مهاجرت را نداشت ولی غاز زیبای دوران کودکی‌ام دوباره خانه‌ای که در آن بزرگ شده بود را برای زندگی انتخاب کرده بود. بازگشت به محل ابتدایی زندگی در کهنسالی یک رفتار عادی در غازهای وحشی کانادایی است. این تجربه برای من ازخیلی درس‌هایی که در زندگی یاد گرفته بودم معنادارتر و زیباتر بود.

من یاد گرفتم که ما نیز مانند زنگوله هرچقدر هم برای رسیدن به اهداف و یا ادامه زندگیمان مهاجرت کنیم و از خانه‌مان دور شویم باز هم ریشه در جایی داریم که در آن بزرگ شده‌ایم. ما در زمان ناتوانی و مشکلات به خانواده اصلی خودمان برمی گردیم به جایی که به آن تعلق داریم می‌رویم تا در محیط امنی که در آن شکل گرفتیم راحت و آسوده، آرام بگیریم.

یک سال بعد زنگوله غاز وحشی زیبا را در حیاط خانه‌مان مرده پیدا کردم. مثل همیشه سرش را بین بالهایش گرفته بود و این بار واقعا برای همیشه رفته بود. خوشحالم که با دیدن این تجربه متوجه شدم که حیوانات نیز مانند ما انسان‌ها گاهی نیاز به کمک و نگهداری دارند. آرزو دارم اگر یک روز بچه دار شدم، کودکانم بتوانند مثل من با طبیعت و حیات وحش آشنا بشوند و برای آنها مانند مادر طبیعت مهربان باشند.

مهربانی همیشه جواب می‌دهد!

و اما ماجرایی دیگر از یک طوطی زیبا که خواندنش شما را به وجد می‌آورد

(چاپ شده در روزنامه گاردین)

یک مرد انگلیسی به نام "**دارن چیک**" با یک طوطی زیبا به نام "نایجل" در خانه‌اش در کالیفرنیا زندگی می کرد. در طی سالها دارن به این طوطی با هوش یاد داده بود صحبت کند و حتی آنقدر برای آموزشش وقت گذاشته بود که طوطی در هنگام صحبت کردن درست با لهجه "دارن" صحبت می کرد.

دارن که کارمند یک شرکت بود وقت زیادی برای گذراندن با نایجل نداشت و به او فقط به چشم یک حیوان خانگی که هیچ احساساتی ندارد نگاه می کرد. در سال ۲۰۱۰ یک روز وقتی پنجره اتاق باز بود، نایجل از خانه فرار کرد و دیگر هیچ وقت بازنگشت. دارن هم زیاد از این موضوع ناراحت نشد زیرا از تمیز کاری‌های مداوم پرنده و جای خوابش اذیت می‌شد.

چهار سال بعد یک نفر نایجل را در حالی که ضعیف و بیمار شده بود، پیدا کرد. وقتی او را به دامپزشکی برد متوجه وجود یک میکروچیپ در بدن حیوان شد (میکروچیپ ریز تراشه‌ای است که اغلب صاحبان حیوانات خانگی در بدن آنها کار می گذارند و اطلاعات صاحب حیوان در آن ثبت است). او از این طریق صاحب اولی نایجل یعنی "دارن" را پیدا کرد و او را به خانه صاحبش بازگرداند.

دارن متوجه شد که نایجل دیگر انگلیسی صحبت نمی کند و خیلی جالب بود که او در این مدت اسپانیایی یاد گرفته بود! دارن از بازگشت پرنده‌اش خوشحال بود ولی مدتی بعد نایجل ضعیف‌تر و ضعیف‌تر شد و دیگر حتی به سختی غذا می‌خورد. پرنده بیچاره کل مدت روز کنج قفس کز می کرد و تمام پرهایش را با نوک خود کنده بود که دامپزشک می گفت اغلب به دلیل افسردگی و عصبی شدن حیوان این اتفاق می‌افتد.

فکری به ذهن دارن رسید. او داستان گم شدن نایجل و بازگشت مجدد او به خانه را در شبکه‌های مجازی به اشتراک گذاشت و خیلی زود ماجرای این طوطی باهوش و افسردگی او نقل خبرهای مجازی شد. دارن به دنبال این بود که متوجه شود در این مدت چه به سر این طوطی آمده است.

او بعد از مدتی پیامی از یک غریبه دریافت کرد. دارن متوجه شد که وقتی نایجل فرار کرده بود یک پرنده فروش او را گرفته و به یک خانواده اسپانیایی به نام "اسمیت" به قیمت چهارصد دلار فروخته بوده است. اسمیت‌ها یک پدر بزرگ ۸۶ساله داشتند که پیوند عمیقی با نایجل برقرار کرده بود. پدر بزرگ که چند سالی می‌شد همسرش را از دست داده بود اوقات تنهایی‌اش را با نایجل سپری می کرد و حتی آنقدر با این حیوان انس گرفته بود که تمام مدت برایش وقت می گذاشت و عاشقانه دوستش داشت ولی نایجل باز هم از خانه آنها گریخته بود. وقتی دارن داستان را متوجه شد تصمیم گرفت نایجل را دوباره به پدر بزرگ پیر خانواده اسمیت تحویل دهد تا بلکه بیماری حیوان زبان بسته درمان شود.

همین اتفاق هم افتاد. وقتی نایجل نزد پدر بزرگ اسمیت رفت خیلی زود دوباره شروع به غذا خوردن کرد و در مدت زمان کمی بهبود یافت. دارن می گوید: "حیوانات نیز مثل ما دارای احساسات هستند و بیشتر از آن چیزی که ما فکر می کنیم به صاحبشان وابسته می‌شوند. وقتی حیوانی به شما پناه می آورد باید برای نگهداری از آن وقت بگذارید و به آن محبت کنید. آنها محبت را درک می کنند و به بهترین حالت جواب محبت را می‌دهند".

حالا نایجل و پدر بزرگ اسمیت دوستان خوبی برای هم هستند.



سخنی، که سرشار از مهر و شادی است، پنجره‌ای است رو به کهکشان

● نیمو

محسن طیب
Mohsen.ak22@gmail.com
بر اساس سرگذشت؛ نسیم

قسمت دوم و پایانی

تندباد روزگار...



در قسمت اول خواندید؛ صاحب زندگینامه که زنی جوان به نام "نسیم" است، با مردی به نام "صالح" ازدواج می‌کند. برادر نسیم، یعنی "ناصر" که با صالح رفاقتی کوتاه‌مدت داشته، سعی دارد خواهرش را از این ازدواج منع کند و مدعی است که صالح خلافکار است، اما "نسیم" توصیه‌اش را نمی‌پذیرد و به خاطر عشق به "صالح" با او ازدواج می‌کند و به همین دلیل از سوی برادرش و همچنین خانواده‌اش طرد می‌شود. اما زن جوان خیلی زود متوجه می‌شود حق با برادرش بوده، چرا که شوهرش "قاچاقچی خرده‌پا" است! نسیم که حالا روی برگشتن به سوی خانواده‌اش را ندارد و درعین حال هنوز عاشق همسرش می‌باشد، به سبب همین عشق، تن به همکاری با صالح می‌دهد و چون موتورسوار خوبی بوده، با لباس مردانه و "کلاه کاسکت" برای شوهرش مواد توزیع می‌کند، تا بالاخره دستگیر و زندانی می‌شود، اما به درخواست صالح، در دادگاه نامی از شوهرش نمی‌برد و با این امید که صالح به زودی او را از زندان خلاص می‌کند، تمام جرم را به گردن می‌گیرد، اما چند ماه پس از زندانی شدنش، "مددکار" زندان به نسیم اطلاع می‌دهد که شوهرش او را به صورت غیابی طلاق داده! و همان جا نسیم متوجه می‌شود که صالح قبل از او، با زن دیگری ازدواج کرده بود، و با شناسنامه المثنی ـ و با پرداخت رشوه ـ با نسیم ازدواج کرده! نسیم بعد از اطلاع از نامردی شوهرش چنان خشمگین می‌شود که تصمیم به انتقام و کشتن صالح می‌گیرد، اما یکی از همبندهایش به نام سوزان که "خانم معلم" و زنی ایرانی است، او را نصیحت می‌کند که عجولانه و با خشم تصمیم نگیرد تا بعداً پشیمان نشود. "خانم معلم" سپس ماجرای زندگی خودش را برای "نسیم" روایت می‌کند که خود او، چرا و چگونه به عنوان "قاتل" به زندان افتاده و...؟ و اینکه ادامه و پایان زندگینامه...

***

خانم معلم که قبلاً برایم گفته بود پدر و مادرش که هر دو مرده‌اند، به دلیل اینکه قصد داشتند در خارج از کشور زندگی کنند نام او را در شناسنامه‌اش "سوزان" ثبت کرده بودند، مرا از درمانگاه زندان به سلولمان آورد و بعد از اینکه خشمم را دید و از زبانم شنید که حتماً صالح را خواهم کشت، لبخندی زد و آهی کشید و ماجرای زندگی خودش را ـ که قبلاً و کوتاه از زبانش شنیده بودم ـ برایم روایت کرد...

بعد از مرگ همزمان پدر و مادرم، من که قرار بود همراه آنها در خارج از کشور زندگی کنم، از سر بیکسی راهی منزل دائی‌ام شدم که یک کارگر بود و وضع مالی خوبی هم نداشت، اما مرا مثل بچه‌های خودش بزرگ کرد و با کمک او بود که دانشگاه هم رفتم و بعد از فارغ التحصیل شدن، شدم "خانم معلم" اما در یک منطقه "خلاف خیز" تهران که از هر سه نفر، یکیشون معتاد بود و یکی هم قاچاقچی! درست مانند "وحید" یکی از شاگردان کلاس اول دبستان من که وقتی فهمیدم با اجبار پدرش، بسته‌های کوچک تریاک و شیشه را به دست خریداران می‌رساند! تصمیم گرفتم برم با خانواده‌اش صحبت و نصیحتشان کنم که این وحید هفت ساله را وارد کثافتکاری پدرش نکنند. وقتی وارد آن خانه ـ که شبیه بیغوله بود ـ شدم، بوی تریاک همه جا را پر کرده بود و پدر وحید مشغول کشیدن بود. با این حال سعی کردم قانعش کنم که پسر بیگناهش را آلوده نکند! پدر وحید ابتدا گفت: "به شما مربوط نیست" من هم برای اینکه او را بترسانم، تهدید کردم که او را به پلیس لو می‌دهم! این را که گفتم همسرش، یعنی مادر وحید، حسابی ترسید و کمی به شوهرش فحش داد و بعد به من گفت: "خانم معلم اجازه بده من با این شوهر بیشعورم کمی حرف بزنم" و بعد پدر وحید را کشید توی یک اتاق دیگر و چند دقیقه بعد "پدر وحید" به اتاق برگشت و گفت: "خانمم رفته کمی میوه بخره" و بعد از من عذرخواهی کرد و... که یک دفعه دیدم در خانه باز شد و زنش در حالی که همسایه‌ها را جمع کرده بود، شروع کرد به فریاد زدن و رو به من گفت:

"زنیکه هرزه خجالت نمی کشی می‌خوای شوهر من رو از راه به در کنی؟ آهای همسایه‌ها این خانم، معلم نیست، یک زن بدکاره است...؟!"

تازه فهمیدم چه بازی خورده‌ام؛ پدر و مادر وحید برای اینکه من نتوانم دستشان را رو کنم، پیشدستی کرده و این نقشه را کشیده بودند تا هم بدنامم کنند، هم شکایتم به جایی نرسد!... زبانم بند آمده بود، باورم نمی‌شد مانند یک "احمق" بازیچه دو شیطان شده باشم! نفرت بیشترم از مادر وحید بود که به جای تشکر از من که داشتم فرزندش را نجات می‌دادم، برای نجات شوهر نامردش، چنین تهمت ننگینی به من زده است! شاید به خاطر همین نفرت بود که ناگهان دچار جنون آنی شدم و موقعی که داخل حیاط با آن "ماده ابلیس" رخ به رخ شدم، یک لحظه خون به مغزم نرسید و میله آهنی را که کنار دیوار بود برداشتم و دیوانه‌وار و با ضربات پیاپی بر سر و مغز آن زن کوبیدم و آن دیوصفت جلوی پایم جان داد...، درست مقابل چشمان چندین زن و مرد همسایه او را کشتم! مردم با حیرت و خشم نگاه می‌کردند و من بالای سر جنازه نشستم. در همین حال و در همان یکی دو دقیقه اول ـ این را بعدها فهمیدم ـ پدر وحید به سرعت مواد مخدری را که درخانه داشت ریخت داخل دستشویی و وقتی خیالش راحت شد، پرده دوم نمایش را و به ناجوانمردانه‌ترین شکل اجرا کرد و فریاد زد: "بابا یک نفر به پلیس زنگ بزنه تا بیان این زنیکه قاتل رو دستگیر کنند، چون من بهش "نه" گفتم زنم رو کشت!"

حرفهای سوزان که تمام شد، جزو معدود دفعاتی بود که دیدم چشمانش خیس شده است! اما فقط چند ثانیه این حال را داشت و دوباره همان لبخند امیدبخش را به چهره نشاند و ادامه داد:

ـ اینطوری بود که با شهادت دادن همسایه‌ها و

اعتراف خودم، به عنوان قاتل دستگیر شدم. هرچند که بازپرس و حتی قاضی پرونده احساس می کردند من آنقدر که محتویات پرونده نشان می‌دهد آدم خشنی نیستم، ولی چون از داخل منزل پدر وحید هیچ موادی پیدا نشد و همه مدارک هم علیه من بود، به قصاص محکوم شدم، اگر هم تا الان و در این سه سال نرفتم بالای دار، فقط به خاطر اینکه آن مرتیکه لاشخور چند بار پیغام داده که اگر "پول خون" زنش رو بپردازم، حاضره از قصاص بگذره! حتی قاضی پرونده بهم گفت اگر یک وکیل خبره داشته باشم می‌توانم از اعدام نجات پیدا کنم! ولی من نه مبلغ سیصد میلیون تومان پولی را که پدر وحید خواسته دارم، نه کسی را دارم که دنبال کارم باشه و یک وکیل گردن کلفت برام بگیره!

برای اولین مرتبه بود که در آن مدت، بیچارگی خودم را فراموش کردم و دلم برای "سوزان" سوخت، اما خانم معلم زد به شانه‌ام و گفت:

ـ اینها رو نگفتم که گریه کنی؟ برات تعریف کردم چون فهمیدم واقعاً قصد داری شوهرت رو بکشی! کاملاً قبول دارم که صالح خیلی نامرده و لیاقت زنده ماندن رو نداره، اما فکر کن کشتیش؟ تازه میشی مثل من که به خاطر خشم، با کشتن یک زن پلید، روزگار خودم رو سیاه کردم و حالا هر روز باید منتظر اعلام حکم اعدامم باشم!

حرفهای "سوزان" کمی آرامم کرد، اما گفتم: "یعنی صالح رو به امان خدا رها کنم و خودم اینجا حبس بکشم؟"

خانم معلم کمی فکر کرد و گفت: "نه... همه چیز راه داره، من درستش می کنم، فعلاً شماره تلفن برادرت رو به من بده تا بعد"!

هر قدر سعی کردم خانم معلم را قانع کنم که برادرم از همه چیز باخبر است، اما حاضر نیست کمکم کند، سوزان کار خودش را کرد و با موبایل برادرم تماس گرفت! پای تلفن چه گفت و چه شنید؟ این را نفهمیدم، اما چند روز بعد که برادرم به ملاقاتم آمد و اسم من و سوزان را از بلندگو اعلام کردند، من از خجالت سرم را پایین انداختم و حرفهای خانم معلم را شنیدم که به برادرم گفت: "پای تلفن هم بهتون گفتم آقا ناصر، من هم قبول دارم نسیم کاربدی کرده که به حرف شما گوش نداده، ولی شما هم بیگناه نیستی که یک آشغال رو بدون اینکه بشناسیش راه دادی به خونتون و نشوندی سر سفره پدر و مادرت تا یک دختر جوون و احساساتی مثل خواهرت عاشقش بشه! حالا سوال من اینه که شما در آینده که ازدواج کنی، به زن و بچه‌ات چه پاسخی داری وقتی از شما سوال کنند چرا عمه‌شون زن یک خلافکار شد؟ روت میشه بهشون بگی که خودت ناخواسته مسبّب این بلایی بودی که سر خواهرت آوردی؟"

همه حرفهای سوزان در مورد "خاطره" درست بود؛ زن اول صالح که من ندانسته هوویش شده بودم، از خانواده محترمی بود و شاید ثروتمند نبود، اما اعتبار زیادی داشت

ناصر سری تکان داد و سکوت کرد و سوزان ادامه داد: حالا هم وظیفه شماست به خواهرت کمک کنی، لااقل می‌تونی براش سند و وثیقه بگذاری تا این طفلک هم هر از گاهی مثل بقیه بتونه به مرخصیهای ۴۸ ساعته و چندروزه بیاد! نمی‌تونی؟... برادرم "چشم" گفت و خداحافظی کرد و رفت، اما من تا چند هفته بعد که با "وثیقه" به مرخصی رفتم، باور نمی کردم "ناصر" این کار را بکند! قبل از رفتن به مرخصی "خانم معلم" برای صدمین مرتبه گفت: خوب گوش کن نسیم، من در این چند هفته بیکار نبودم و در بیرون و از طریق دوستانم، در مورد زن اول صالح پرس و جو کردم، پس فقط همان کاری رو که گفتم انجام بده، که اگر غیر از آن رو انجام بدهی، مطمئن باش برای همیشه "سوزان" را از دست خواهی داد! سوزان با اعتماد به نفس و چنان محکم این را گفت تا در جوابش بگویم: "من هرگز تو رو از دست نخواهم داد..."!

***

همه حرفهای سوزان در مورد "خاطره" درست بود؛ زن اول صالح که من ندانسته هوویش شده بودم، از خانواده محترمی بود و شاید ثروتمند نبود، اما اعتبار زیادی داشت و در حقیقت صالح نیز برای بهره بردن از اعتبار همسرش که کارمند یک بانک بود با خاطره ازدواج کرده بود. اما وقتی می‌فهمد "زنش" حاضر نیست به خاطر او و برای شوهرش "وام‌های رانتی" بگیرد، بی‌خبر از آن زن بیچاره به کثافتکاری‌هایش ادامه می‌دهد!

خاطره نه تنها از ماجرای من بی‌اطلاع بود "که صالح چه بلایی سر من آورده" که حتی نمی‌دانست شوهرش بعد از اینکه مرا به صورت غیابی طلاق داده، دوباره با همین نقشه، یک دختر ساده‌تر از من را برای ادامه مواد فروختنش اجیر و عقد کرده!

هرچند که خاطره به سختی حرفهایم را شنید، اما فقط یک روز لازم بود که هم پرونده مرا از مددکاری زندان بگیرد و بفهمد حق با من است! و چند ساعت بعد هم وقتی صالح را تعقیب کردیم و آخر شب او را در منزل زن جدیدش گیر انداختیم، صالح بیشتر از اینکه با دیدن من تعجب کند، از حرفی که زنش زد شوکه شد: "اولین کاری که می کنم طلاقم رو می گیرم و بعد جوری نابودت می کنم که این زن بیچاره از زندان خلاص بشه... مطمئن باش نابودت می کنم صالح!"

آن لحظه دلیل وحشتی را که در نگاه صالح دیدم نفهمیدم، اما چند هفته بعد وقتی برای رفتن به دادگاهم ـ که توسط یک وکیل خبره دوباره به جریان افتاده بود ـ آماده می‌شدم، مددکار زندان امیدوارم کرد و گفت: "ظاهراً آدم‌هایی که دنبال پرونده‌ات هستند، سرشون به تنشون می‌ارزه! چون دارند برای جلب رضایت از شوهر آن زنی که توسط "خانم معلم" کشته شده هم تلاش می کنند، آن نامرد فعلاً به صد میلیون تومن راضی شده تا رضایت بده، اما گمان کنم از ترس "استشهاد محلی" که یک نفر دارد علیه او تهیه می کند، به زودی رضایت بده و سوزان هم خلاص بشه"

این حرفها را سوزان هم شنید و در حالی که از زیر قرآن مرا رد می کرد: "فعلاً مهم تویی نه من، یادت باشه نسیم در دادگاه فقط و فقط حقیقت رو بگی، بقیه‌اش رو توکل کن به خدا و تلاش وکیلت!

همان کار را کردم و همه چیز را عین آنچه از ابتدا برایم رخ داده بود و آشنایی با شوهرم برای قاضی تعریف کردم و واقعیت را گفتم: "درسته، من می‌دونستم دارم مواد پخش می کنم، اما شوهرم انگار من رو مسخ کرده بود که قبول کردم، شاید هم از ترس اینکه خانواده‌ام من رو نپذیرند دل به عشق این نامرد خوش کردم و در جلسات دادگاه قبلی حرفی از او نزدم و خودم گناه رو به گردن گرفتم!... صالح فریاد می کشید و سالن دادگاه را روی سرش گذاشته بود تا بی گناهی‌اش را به دروغ ثابت کند، ولی بازپرس پرونده به کمک وکیل من، آنقدر علیه او مدرک داشتند که سرانجام حکم بازداشت او صادر شد! صالح رو به زنش گفت: "دارم برات، من که بالاخره آزاد میشم...؟ اون وقت میام سراغت!"

خاطره زل زد تو چشمانش و گفت: "اگر توی زندان نپوسیدی و زنده اومدی بیرون منتظرتم!"

***

چند ماه طول کشید تا مدت زمان محکومیت عمومی جرم من هم تمام شود و حکم آزادی‌ام صادر شود. جلوی در زندان "دو زن" انتظارم را می کشیدند؛ خاطره که توانسته بود با پرداخت ۵۰ میلیون تومان به پدر وحید، رضایت آن نامرد را بگیرد و "سوزان" را پس از نزدیک به ۴ سال از زندان آزاد کند! و در کنارش هم خود سوزان ایستاده بود با یک شاخه گل که آن را به دستم داد و مرا در آغوش کشید و گفت: "تندباد روزگار گاهی اوقات "نسیم" را هم زندانی می کنه، اما زندگی جریان داره!

خاطره، من و سوزان را داخل ماشینش نشاند و پشت فرمان که نشست گفت: "ما زنها اگر باور کنیم که هر زنی با ازدواج نکردن سیاه بخت نمیشه، آن وقت زندگی به قول "خانم معلم" برایمان جریان داره"!

از هر دری سخنی

جراحی حیرت‌انگیز پروفسور ایرانی



به گزارش سایت جماران، **حمید بعیدی‌نژاد**، سفیر ایران در لندن، در کانال تلگرامی خود نوشت:
"آقای پروفسور **کیومرث اشکان** پزشک و جراح مغز و اعصاب و ریاست دپارتمان مغز و اعصاب دانشگاه کینگز کالج لندن، با عمل جراحی ویژه خود در برداشتن تومور مغزی بدون شرایط بیهوشی، دنیا را به تحیّر واداشت.این موضوع چنان عجیب و هیجان آور بود که تقریباً تمامی رسانه‌های جهان گزارش آن را منتشر نمودند. ولی در این گزارشها کمتر به این اشاره شده بود که این پزشک پرافتخار اهل ایران می‌باشد .بیمار نوازنده ویولن بود و بطور شگفت‌آوری در حالیکه دکتر اشکان تومور را از ناحیه مغز او خارج می کرد، توانست قطعات مهمی از موسیقی کلاسیک را اجرا کند که به دقت زیادی نیاز داشت.پروفسور اشکان بعد از عمل چهار ساعته اعلام نمود که نواختن ویولن به هنگام جراحی به وی اطمینان می‌داد که عمل بخوبی انجام می گیرد، چرا که با توجه به اینکه تومور در ناحیه مجاور بخشی از مغز قرار داشت که مربوط به مدیریت حرکات دست بود، بزرگترین نگرانی وی آن بود که احیاناً با برداشتن تومور به این ناحیه صدمه وارد شود و حرکات دست بیمار با اختلال مواجه شود .لحظه به لحظه نواختن ویولن توسط بیمار برای دکتر اشکان نشاندهنده این بود که برداشتن تومور بدون هیچ مخاطره‌ای به خوبی پیش می رود .ما توفیق داشتیم میزبان جناب آقای دکتر اشکان در مراسم روز ملی جمهوری اسلامی ایران باشیم که خود نشان‌دهنده علاقه وافر ایشان به کشور و میهن خود می‌باشد.به عنوان یک هم‌میهن به آقای دکتر اشکان تبریک عرض نموده و موفقیتهای بیشتر ایشان را آرزومندیم."

وقتی دلالی این همه سود دارد؟!

وقتی خبر تفاوت قیمت کارخانه و بازار خودروهای داخلی را می‌خوانیم و می‌شنویم با خودمان زمزمه می کنیم که اصلاً چه نیازی است به کار کردن و یا



در تولید جان کندن و با سازمان تعزیرات و بیمه و اداره مالیات و سازمان حمایت از مصرف کننده و کمیته قیمت گذاری و... سر و کله زدن؟ وقتی درآمد دلالی و واسطه گری اینقدر خوب است؟
قیمت سمند ال ایکس ۶۷ میلیون در کارخانه و **۱۱۰** میلیون در بازار آزاد! سمند F۷۰ میلیون در کارخانه و **۱۲۳** میلیون در بازار، قیمت دنا ۸۴ میلیون در کارخانه و **۱۵۲** میلیون در بازار، پژو ۲۰۶، ۶۷ میلیون اما در بازار **۱۰۹** میلیون، پژو صندوقدار وی هشت ۸۰ میلیون و در بازار **۱۴۰** میلیون، پژو ۲۰۷ ۹۶ میلیون اما در بازار **۱۴۰** میلیون، پژو ۲۰۰۸ در کارخانه ۱۱۵ میلیون و در بازار **۴۰۰** میلیون!پژو پارس در کارخانه ۶۶ میلیون و در بازار **۱۱۸** میلیون...
البته درباره محصولات سایپا هم بازار دلالی و واسطه‌گری همین‌قدر عجیب و غریب و پرسود است. پراید ۴۰ میلیونی، **۶۸** میلیون، تیبا در کارخانه ۴۷ و در بازار **۸۱** میلیون، چانگان قیمت رسمی ۱۵۵ و در بازار **۲۶۰** میلیون، سراتو به قیمت کارخانه ۳۰۰ میلیون و در بازار **۴۵۰** میلیون و کوئیک در کارخانه ۶۹ و در بازار آزاد **بالای ۱۳۵** میلیون خرید و فروش می‌شود و در این میان این فقط واسطه‌ها و دلالان هستند که بین ۳۰ تا ۵۰ درصد پول مفت بدون زحمت و کار کردن به جیب می‌زنند و مقامات مسئول هم تماشا می کنند!

این‌همه برج روی خط گسل؟!



دکتر علی بیت‌اللهی رئیس بخش زلزله مرکز تحقیقات وزارت راه، مسکن و شهرسازی اعلام کرد که صد برج در تهران در حریم گسلهای اصلی و ۵۵ برج در حریم گسلهای متوسط و ۱۶ برج در حریم گسلهای فرعی و در مجموع ۱۷۱ برج ساختمانی در این کلانشهر در حریم گسل ساخته شده و بالا رفته‌اند که نشانگر دقت!،مراقبت!، و خدمت! بالای شهرداران این کلانشهر بویژه در دوران مدیریتهای قبلی و دست پخت اعضای قبلی شوراهای شهر است که به خاطر یک مشت دلار هر کاری خواسته‌اند با شهر و شهروندان و محیط‌زیست و امنیت شهروندان صورت داده‌اند!

زنان پیروز در رقابت با مردان

تا به حال **معصومه پاشایی بهرام** از مرند و جلفا، **پروین صالحی مبارکه** از مبارکه، **سمیه محمودی** از شهرضا و دهاقان، **الهام آزاد** از نائین، خور و بیابانک، **سارا فلاحی** از ایلام، **فاطمه محمدبیگی** از قزوین، **هاجر چنارانی** از نیشابور، **عفت شریعتی** از کوهبنان، **فاطمه مقصودی** از بروجرد و **شیوا قاسمی‌پور** از مریوان به مجلس راه یافته‌اند. البته بعد از اعلام نهایی نتایج انتخابات به‌ویژه در شهرهای بزرگ و از جمله تهران نمایندگان زن دیگری نیز راهی مجلس می‌شوند، اما برنده شدن این زنان در حوزه‌های انتخابیه‌ای که در اکثر این حوزه‌ها زنان در رقابت با چند کاندیدای مرد بوده و تنها یک نفر می‌توانست به مجلس راه پیدا کند حائز اهمیت فراوان است که جای تبریک ویژه دارد.

سال بعد چند روز تعطیل است؟

تعطیلات رسمی برای بسیاری از کارمندان و البته دانش‌آموزان و به تبع آنها خانواده‌هایشان همواره مورد توجه بوده است. اینکه چقدر تعطیلی این هفته داریم و یا ماه آینده وضع تعطیلات چطور است و قاعدتاً دانستن این نکته که سال بعد چند روز تعطیلی در پیش است همه جاذبه‌های خود را دارد. آن هم در کشوری که اکثریت مردم ،متأسفانه یا خوشبختانه از روزهای تعطیل بیشتر خوشحال می‌شوند تا روزهای کار. حال با این مقدمه به گزارشی که تابناک در این رابطه منتشر کرده توجه کنید:
سال ۹۹ یک جمعه بیشتر از سالهای معمول دارد، یعنی به جای ۵۲ جمعه دارای ۵۳ جمعه است.
جدای این ۵۳ روز، بیست و سه روز دیگر هم تعطیل است. پنج مورد از روزهای تعطیل هم به قول بچه‌ها با تقارن با جمعه سوخت می‌شود. اما به جای آن ۶ بین‌التعطیلین داریم، یعنی روز کاری بین دو روز تعطیل، که معمولاً تعطیل است. با احتساب تعطیلی پنج شنبه‌ها در اکثر ادارات می‌توان گفت روزهای کاری سال آینده بین ۲۲۰ تا ۲۳۰ روز از ۳۶۵ روز سال خواهد بود. غیر از فروردین که با ۶ روز رکورددار ماههای سال از نظر تعداد تعطیلی است، در سال آینده خرداد با ۵ روز در رتبه بعد قرار دارد. اسفند ۳ روز و شهریور، مهر و آبان با ۲ روز به غیر از جمعه بیشترین تعطیلات را دارند.

۴۶ نفر زیر ۲۰ هزار رای

۴۶ نفر از نمایندگان برگزیده شده برای مجلس آینده با کسب کمتر از بیست هزار رای توانستند وارد پارلمان شوند. جدای ۵ نفر نماینده اقلیت اسامی بقیه به این شرح است:

کمتر از ده هزار رأی: الهام آزاد از نائین، سیدلفته احمدنژاد از خرمشهر، شیوا قاسمی‌پور از مریوان و سروآباد، **بین ده تا یازده هزار رأی:** علیرضا سلیمی از دلیجان، سیدجواد حسینی کیا از سنقر و کلیایی، علی اکبر علیزاده از دامغان، **بین ۱۱ تا ۱۲ هزار رأی** رحمت‌الله فیروزی پور از قمصر و نطنز، امیرقلی جعفری از بروجن، **بین ۱۲ تا ۱۳ هزار رأی:** جعفر راستی از شبستر، حسن همتی از تکاب و شاهین دژ، پروین صالحی از مبارکه، غلامرضا نوری از بستان آباد، مجید ناصری‌نژاد از شادگان و **بین ۱۳ تا ۱۴ هزار رأی** سینا کمالخانی از تفرش، آشتیان و فراهان، مصطفی رضا حسینی قطب آبادی از شهر بابک، اردشیر محمدی از گرمسار و آرادان سیدصادق طباطبایی‌نژاد از اردستان، محمدعلی رمضانی از آستانه اشرفیه.

نمایندگان با آرای ۱۴ تا ۱۵ هزار رأی: سیدحمزه امینی از هشترود و چاراویماق، مسلم صالحی از اقلید، غلامرضا مرحبا از آستارا

۱۵ تا ۱۶ هزار رأی: دشتی اردکانی از اردکان، علیرضا نظری از خمین، سیداحمد رسولی‌نژاد از دماوند و فیروزکوه

۱۶ تا ۱۷ هزار رأی: احمد دنیامالی از بندرعباس، مهرداد گودرز چگینی از رودبار، محمد مهدی مفتح از تویسرکان

۱۷ تا ۱۸ هزار رأی: فاطمه مقصودی از بروجرد، سیدمرتضی خاتمی از ماه نشان وایجرود، پرویز اوسطی از قروه و دهگلان، مصطفی نخعی از نهبندان و سربیشه، حسین حاتمی از کلیبر و هوراند

۱۸ تا ۱۹ هزار رأی: محمدطاها مظلومی از بهبهان، صمدالله محمدی از بافت، رابر و ارزویه، رسول فرخی میکال از لاهیجان و سیاهکل

۱۹ تا ۲۰ هزار رأی: حسن لطفی از رزن، حسن شجاعی از ابهر، خرمدره و سلطانیه، جلیل مختار از آبادان، قاسم ساعدی از دشت آزادگان و هویزه، امان‌الله حسین‌پور از اسفراین، جلال محمودزاده از مهاباد

حد نصاب مشارکت پایین آمد

وزیر کشور آمار مشارکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی را ۲۴میلیون و ۵۱۲ هزار نفر اعلام کرد. با توجه به آمار ۵۷میلیون و ۹۱۸ هزار نفری واجدین شرایط، حدنصاب مشارکت در این دوره ۴۲/۵ درصد است که در طول دوران انتخابات پارلمانی بی‌سابقه است چرا که پایین‌ترین نرخ مشارکت در ادوار انتخابات مجلس، به دوره پنجم برمی‌گردد که ۵۱/۲ درصد مشارکت را ثبت کرده است. در دوره قبلی میزان مشارکت ۶۰ درصد بوده که حدود ۱۸ درصد کاهش مشارکت یک خطر به حساب می‌آید که باید مورد آسیب‌شناسی قرار گیرد.

اینها رئیس فوتبال را مشخص می کنند

اواخر اسفندماه انتخابات فدراسیون فوتبال برگزار می‌شود. در این انتخابات اعضای مجمع، رئیس و سایر مقامات فدراسیون فوتبال را تعیین می کنند

اما اعضای مجمع فدراسیون فوتبال چه کسانی هستند؟

وزیر ورزش و معاون ورزش قهرمانی وزارتخانه دو مقام دولتی مجمع هستند. مدیران عامل یا یکی از اعضای هیئت مدیره هر یک از تیمهای حاضر در لیگ برتر از اعضای مجمع به حساب می‌آیند که جمعی ۱۶ نفره را (به تعداد تیمهای لیگ) تشکیل می‌دهند. البته دو باشگاه سقوط کرده به دسته پایین‌تر چون در فصل گذشته حضور داشته‌اند(سپیدرود رشت و استقلال خوزستان) هم به این لیست اضافه می‌شوند. تا اینجای کار اعضای مجمع به ۲۰ نفر رسیده است و از باشگاههای دسته اول کشور هم ۸ تیمی که در فصل قبل اول تا هشتم رده‌بندی شده‌اند مدیرعامل یا یکی از اعضای هیئت مدیره را به نمایندگی باشگاهشان به این فهرست اضافه می کنند. (تا حالا شده ۲۸ نفر) یعنی گل گهر، شاهین شهرداری بوشهر، گل ریحان، آلومینیوم اراک، مس کرمان، سرخپوشان پاکدشت، بادران البرز و قشقایی شیراز... رتبه‌های اول و دوم دسته دوم فوتبال، دو باشگاه برتر فوتسال، یک نماینده از فوتبال ساحلی و یک نماینده از فوتسال بانوان، سایر اعضا هستند که جمع را به ۳۴ نفر می‌رسانند. روسای هیئت فوتبال استانهای سراسر کشور از جمله اعضای مجمع به حساب می آیند که ۲۸ نفر از ۲۸ استان می‌شوند و جمع را به ۶۶ نفر می‌رسانند. به این جمع یک نماینده از داوران، یک نماینده از مربیان و یک نماینده از بازیکنان اضافه می‌شوند. از انجمنهای فوتبال وزارتخانه‌های آموزش و پرورش، علوم، کار و نیز ستاد کل نیروهای مسلّح و ورزش روستایی هم یک نفر نماینده عضو مجمع است که ترکیب را به ۷۴ نفر می‌رساند که با احتساب آقای مهدی تاج به عنوان عضو کمیته اجرایی فدراسیون آسیا، در مجموع ۷۵ نفر عضو مجمع فدراسیون فوتبال هستند. نماینده داوران احتمالاً علیرضا فغانی خواهد بود. نماینده احتمالی مربیان بیژن ذوالفقارنسب و نماینده بازیکنان هم مسعود شجاعی کاپیتان تیم ملی.

اما چه کسانی در این انتخابات تا اینجای کار ثبت نام کرده‌اند که جانشین مهدی تاج شوند؟

حبیب کاشانی مدیرعامل اسبق پرسپولیس و **محمدحسین قریب** مدیرعامل اسبق استقلال و **حیدر بهاروند** سرپرست فدراسیون از جمله افراد مشهورتر داوطلب به حساب می آیند. مهدی محمدنبی، هدایت الله ممبینی، عباس صوفی، امیرمسعود هراتیان، رضا جلالی و محمدرضا کلایی دیگر داوطلبان کسب منصب ریاست فدراسیون فوتبال هستند که البته سه نفر اخیر استعفا دادند.



(۶۰) حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

رانت، رشوه، سواستفاده از موقعیتهای شغلی، اختلاس، کلاهبرداری، باندبازی، پورسانت، فروش اطلاعات محرمانه سازمان و یا فروش اطلاعاتی که حق مردم است اما به امانت و به ضرورت کار در اختیار کارمند قرار گرفته است و امثال آن است که همت بایسته و اقدام شایسته‌ای در مبارزه با این فساد صورت نمی گیرد، علیرغم آنکه سازمان بازرسی کل کشور بنابر مصوبه شماره ۱۹۲۰۸۷/ ت۵۵۰۳۲۸ مورخ ۹۲/۱۲/۲۸ هیئت وزیران و در راستای اجرای برنامه ششم و هفتم نقشه راه اصلاح نظام اداری (موضوع مصوبه شماره ۵۶۰/۹۳/۲۰۶ مورخ ۹۳/۱/۲۰ شورای عالی اداری) به تبیین و تصویب موضوع فساد اداری و راهکارهای مقابله با آن در ۱۲ فصل، ۱۶ ماده، مقدمه و مشروحه و تعاریف و مصادیق و امثال آن و مجازاتهای مرتکبین به فسادهای اداری و در ۲۱ صفحه پرداخته، متأسفانه مانند مابقی قوانین و مقرراتی که در راستای مبارزه با مفاسد و سالم‌سازی محیطهای فعالیتهای اداری و اجتماعی تبیین شده و در بسیاری از ادارات یافت نمی‌شود و در برخی ادارات دیگر فقط در قفسه‌های بایگانی خاک می‌خورد، چنانچه مبارزه جدی‌ای با فساد در دستگاههای اداری حداقل بر اساس مصوبات و موکدات همین قوانین صورت می گرفت، امروز شاهد این همه تضییع حقوق شهروندان در دستگاههای اداری نبودیم، متأسفانه کمتر کاری در دستگاههای اداری بدون رابطه و یا پرداخت حق حسابی صورت می گیرد و این مغایر با حقوق شهروندی است که دولتها مکلف به رعایت آن هستند، از مباحث دیگر فساد که دولت موظف به مبارزه و ریشه کنی آن شده است فساد اخلاقی است، از این مبحث بیشتر در حوزه فرهنگ یاد می‌شود. آنچه‌ای که به فساد اخلاقی منتهی می‌شود و یا موجب پیشگیری و اصلاح آن می‌شود ریشه در اقدامات فرهنگی برنامه‌ریزی شده و یا بی‌برنامگی فرهنگی دارد، شاید مهمترین مبحث فساد اخلاقی در جامعه ما به فساد جنسی تعبیر شود که البته از مهمات آن هم هست، بی‌بند و باری در روابط اجتماعی جنسهای مخالف در جامعه و حتی ادارات که مکلف به رعایت ضوابط حاکم بر کشور هستند، نوع پوششها و آرایشها که در هر کشوری با هر ایدئولوژی و مذهبی تعاریف مشخصی را دارد...

ادامه دارد

هر چه بیشتر انسانهای را می شناسم، خدا را بیشتر ستایش می کنم ● ایوان شو

منبع ریدرز دایجست ژانویه ۲۰۲۰

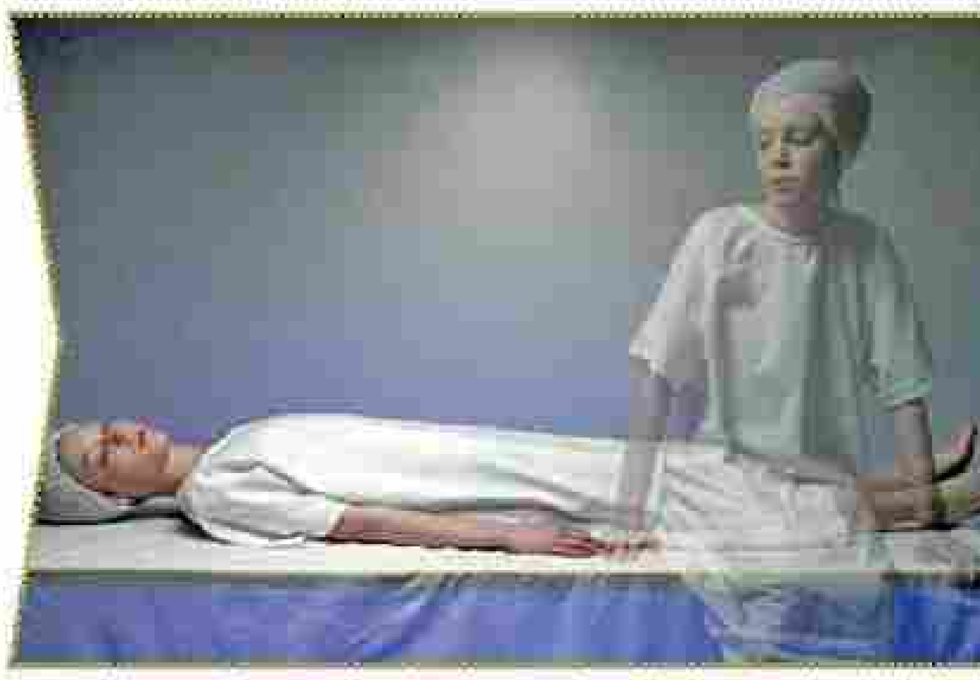
گزارش خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

در ماهی که گذشت در دنیا چه خبر بود؟

تازه‌های جهان ناشناخته ما

روح پس از مرگ کجا می‌رود؟



سوال مهم و پاسخ علمی وجود دارد که می گوید: "انسان پس از مرگ چقدر هوشیار می‌ماند؟ آیا این هوشیاری که به گفته محققان تا حدود زیادی اثبات شده است که حتی بعد از مرگ هم باقی می‌ماند، همان روح است؟

مرگ از نظر بالینی به ایستادن ضربان قلب، توقف دم و بازدم و از کار افتادن مغز گفته می‌شود. اما نگاه فلسفی تعریف دیگری از مرگ دارد:

"رسیدن به یک مرحله بی‌بازگشت!".

تا ۵۰ سال پیش تصور می‌شد هر دو تعریف علمی و فلسفی از مرگ یکی است ولی با پیشرفتهای تازه علمی، انسان با روش احیای قلبی توانست قلب از کار افتاده بیماری که بنا بر تعریف قدیمی مرده محسوب می‌شد را زنده کند و به وضعیت قبل بازگرداند. تا پیش از این گمان می‌شد هوشیاری انسان با مرگ جسمی از بین می‌رود، اما دانشمندان در طی سالهای اخیر به دفعات موفق شدند نشانه‌هایی کشف کنند که قاطعانه می گوید که سلولهای مغز تا چند روز پس از مرگ و یا حتی برای مدت طولانی تری زنده بمانند و به گفته دانشمندان این می‌تواند تعریف علمی تازه‌ای از روح باشد.

اشکهای قطب جنوب



کوه یخی که "آ ۶۸" نام دارد و بزرگترین قطعه یخی روی کره زمین بود، برای همیشه از قاره جنوبگان جدا و وارد آبهای اقیانوس شد. این قطعه عظیم یخ که در ژوئیه سال ۲۰۱۷ به دلیل گرمایش زمین ذوب و از قاره جنوبگان کنده شده بود، بعد از میلیونها سال از قطب جنوب جدا شد. این قطعه یخی وسعتی به اندازه استان البرز دارد.

خوشبختانه به گفته دانشمندان از آنجایی که این قطعه یخ پیش از این قاره جدا شده و به اقیانوس افتاده بود، سبب بالا آمدن آبهای آزاد جهان نخواهد شد. این قطعه در زمان جدا شدن از بخش سرزمین قطب جنوب ۳۵۰ متر ارتفاع و ۲۰۰ کیلومتر درازا داشت. مساحت قسمت بیرونی این قطعه یخ حدود ۵ هزار و ۸۰۰ کیلومتر مربع، یعنی بیش از ۵۰ برابر شهر پاریس است. مساحت این قطعه یخ که به دلیل گرمایش جهانی از قطب جدا شده، بیش از دو برابر سطح کشور لوگزامبورگ و هم مساحت با استان البرز در ایران است.

دی اکسید کربن متوقف شد!

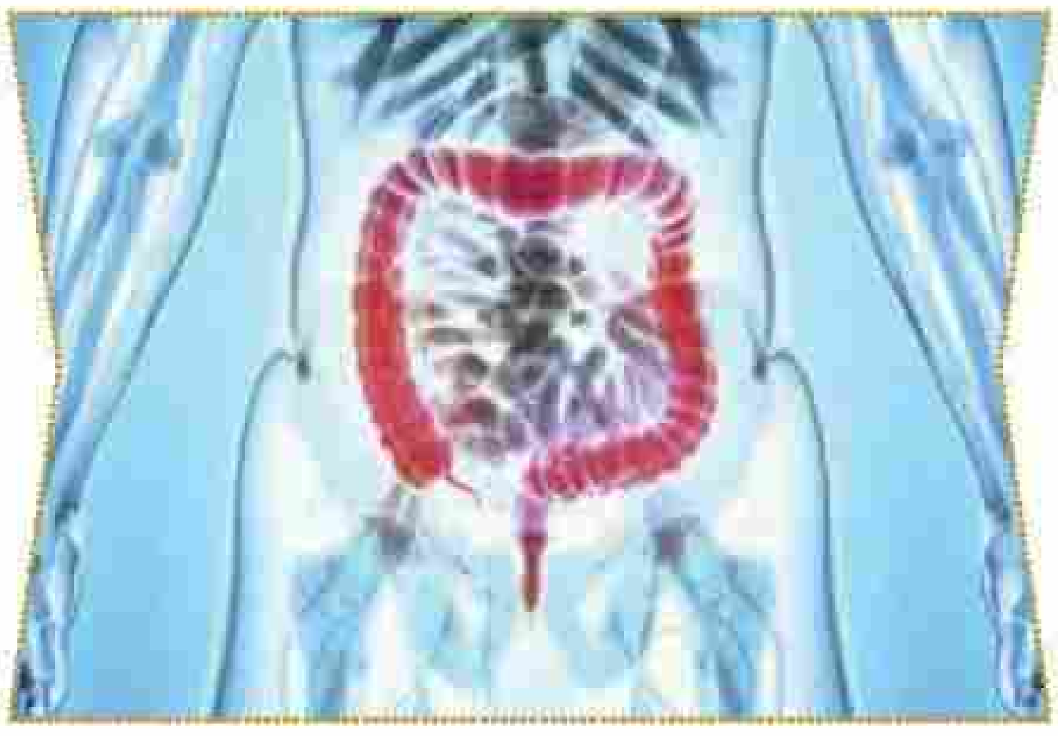


آژانس بین المللی انرژی با انتشار گزارشی در سایت رسمی خود اعلام کرد: "بر خلاف انتظارها، خوشبختانه رشد جهانی میزان انتشار دی اکسید کربن در سال ۲۰۱۹ متوقف شده و افزایشی نشان نمی‌دهد. بنا بر این گزارش، در سال ۲۰۱۹ حدود ۳۳ میلیارد تن گازهای گلخانه‌ای حاصل از سوختهای فسیلی در جهان تولید شده است.

بر اساس این گزارش که در هفته گذشته منتشر شد، میزان تولید گازهای گلخانه‌ای نسبت به سال ۲۰۱۸ افزایشی نداشته که عمده علت آن رشد تولید برق از منابع تجدید پذیر بوده است. جالب اینجاست که تولید گازهای گلخانه‌ای در سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ روند افزایشی داشته است.

پیش گیری مؤثر از ۴۵ سالگی به بعد

طبق آخرین تحقیقات پزشکی که به دلیل افزایش بی‌سابقه سرطان در بزرگسالان کم سن رخ داده است، مشخص شده است که سن غربالگری سرطان به ۴۵ سال کاهش پیدا کرده



است. قبلا سن متوسط این آزمایشات حداقل از ۵۰ سالگی به بعد بوده است. بنا به گزارشی که در نشریه "خط سلامت" منتشر شده است، ریسک ابتلا به سرطان در بزرگسالان سنین ۴۹ و ۵۰ سالگی یک جهش ناگهانی دارد.

کارشناسان این امر می گویند: "چاقی مفرط یکی از عوامل عمده خطر ابتلا به سرطان است که به دلیل بحران افزایش وزن جهانی رخ داده است". در این صورت تست غربالگری سرطان حتی مهمتر و حیاتی تر از هر زمان دیگری در تاریخ شده است.

مثل ژاپنی‌ها آب بنوشید!

با ساده‌ترین رژیم لاغری دنیا آشنا بشوید: نوشیدن نیم لیتر آب ولرم با معده خالی!

به گزارش سایت فوکوس آنلاین، بسیاری از مردم ژاپن هنگام بیدار شدن از خواب ۲ لیوان آب با معده خالی می‌نوشند. این نوع نوشیدن آب در ژاپن یک رسم بسیار متداول برای از بین بردن سموم بدن، بهبود عملکرد کبد، افزایش متابولیسم بدن، کاهش التهاب، بهبود عملکرد دستگاه گوارش و در نهایت کاهش وزن است.

علاوه بر این با نوشیدن آب در حالت ناشتا به بهبود حرکات روده تان کمک می کنید و دچار یبوست نمی‌شوید. وقتی آب وارد معده می‌شود کمتر احساس گرسنگی کرده و وعده صبحانه خود را کوچکتر می کنید. البته بهتر است به جای



نوشیدن آب لوله کشی، آب معدنی بنوشید زیرا درصد کربنات هیدروژن آن بالاتر است. آب قبل از نوشیدن باید به دمای اتاق برسد.

اصول ژاپنی این رژیم به صورت زیر است:

به محض بیدار شدن و با معده خالی حدود نیم لیتر آب گرم بنوشید. البته این مقدار را از ابتدا با مقدار کمتری شروع کنید و کم کم به مقدار مورد نظر نزدیک کنید. بعد از نوشیدن آب دندان‌هایتان را مسواک بزنید و ۴۵ دقیقه بعد صبحانه میل کنید. این رژیم همچنین می گوید قبل از خواب به مدت دو دقیقه آب نمک غرغره کنید. این کار غشای مخاطی دهان را تمیز کرده و باعث می‌شود در طول شب دهان و گلو خشک نشود. خشکی دهان شرایط ایده آل برای رشد میکروبها را فراهم می کند و یکی از دلایل اصلی بوی بد دهان است. این نوع نوشیدن آب باید به یک عادت روزمره تبدیل بشود. از نظر علمی اثبات شده است این کار کمک می کند به راحتی تا ۵ کیلوگرم در سال وزن از دست بدهید. به گفته کارشناسان انجمن پزشکی ژاپن، آب درمانی ژاپنی فشار خون خفیف را بعد از یک ماه درمان می کند، سطح قند خون را کاهش داده و التهاب معده را از بین می‌برد.

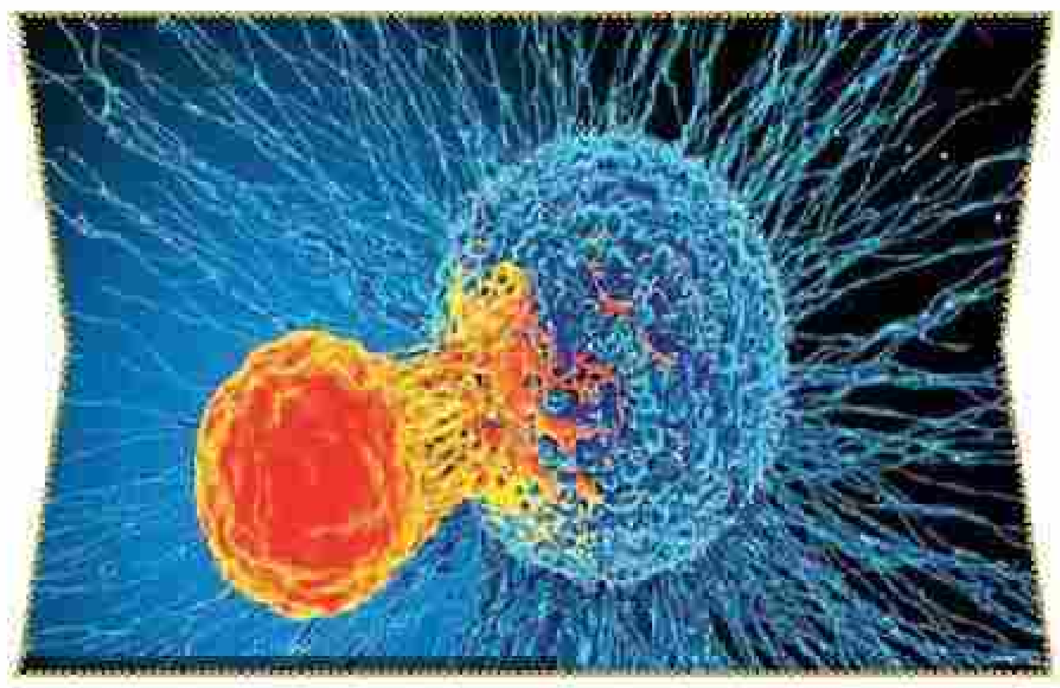
صدایی که بعد از سه هزار سال شنیده شد!



دانشمندان بریتانیایی موفق شدند صدای یک کاهن مصری را از روی مومیایی سه هزار ساله او بازسازی کنند. این کاهن در دوران رامسس ششم یعنی در سالهای ۱۰۹۹ تا ۱۰۶۹ پیش از میلاد مسیح زندگی می کرده است و نسیامون نام داشته است. او به انجام کارهای مذهبی و آواز خانی مشغول بوده و به احتمال زیاد صدای رسایی داشته است.

دانشمندان کالج رویال هالووی دانشگاه لندن، نخست سر و گردن جسد مومیایی شده وی را با دقت بالا اسکن کردند و آنگاه با یک پرینتر سه بعدی توانستند حنجره و تارهای صوتی وی را با دقت بالا بازسازی کنند و در نهایت صدایی شبیه تلفظ یک حرف صدادار را از آن استخراج کردند.

کشفی تازه در بدن انسان



پژوهشگران اعلام کردند که بخشی از سیستم ایمنی بدن که به تازگی کشف شده است، می‌تواند طوری تغییر داده شود که انواع سرطانها را درمان کند. این گروه از دانشمندان دانشگاه کاردیف شهر ولز، شیوه‌ای برای از بین بردن سرطان پروستات، سینه، ریه و سایر سرطانها در آزمایشگاه کشف کرده‌اند. نتیجه این تحقیقات در نشریه "سیستم ایمنی طبیعی" به چاپ رسیده و هنوز روی بیماران انجام نشده است ولی به گفته پژوهشگران ظرفیت بالایی برای این کار وجود دارد. اگرچه این کار تحقیقی در مرحله ابتدایی است ولی بسیار هیجان آور است.

طبق این یافته‌ها سیستم ایمنی بدن، سد دفاعی طبیعی بدن در مقابل عفونت است که به سلولهای سرطانی نیز حمله می کند. دانشمندان به دنبال راههای غیر معمولی بودند که سیستم ایمنی بدن از طریق آن به طور طبیعی به تومورها حمله می کند. آنچه آنها کشف کردند، سلولی به نام "**لنفوسیت تی**" در خون است. لنفوسیت یک سلول سیستم ایمنی بدن است که می‌تواند خطر را در بدن شناسایی و برای حذف آن اقدام کند. فرق این سلول با سلولهای دیگر سیستم ایمنی در این است که این سلول ویژه می‌تواند به طیف بسیار گسترده‌ای از سرطانها حمله کند. دانشمندان به دنبال راهی برای تکثیر این سلول در بدن بیماران هستند که ممکن است به زودی محقق شود.

انسان توانایی جادویی ریه برای ترمیم



آخرین تحقیقات پزشکی درباره ریه نشان داده است که ریه‌های شما توانایی جادویی برای التیام قسمتی از آسیبهای ناشی از مصرف دخانیات را دارد البته اگر دود را کنار بگذارید! پیش از این تصور می‌شد جهشهایی که منجر به سرطان ریه می‌شود حتی بعد از ترک سیگار نیز ادامه دارد و ثابت می‌ماند. اما تحقیق غافلگیر کننده‌ای در مجله علمی "طبیعت" منتشر شد که نشان می‌دهد فقط تعدادی محدود از سلولهای سالم که آسیب ندیده‌اند می‌توانند ریه‌های آسیب دیده را ترمیم کنند. جالب اینجاست که این قضیه حتی روی افرادی که قبل از ترک سیگار به مدت ۴۰ سال روزی یک پاکت سیگار می کشیدند هم صدق می کند.

این بازسازی سلولی در مقیاسی بزرگ برای سیگاریهایی که به سرطان مبتلا نشده‌اند رخ می‌دهد. توتون دخانیات موجب می‌شود اکثر سلولهای مجاری تنفسی مصرف کننده‌های دود، جهش پیدا کنند و به همین دلیل ممکن است تا ۱۰ هزار دستکاری ژنتیکی در سلولها رخ بدهد. یکی از پزشکان کالج دانشگاه لندن که در این باره تحقیق می کند می گوید: "این جهشها را می‌توانید مثل یک بمب ساعتی کوچک در نظر بگیرید که ضربه بعدی به آن می‌تواند ابتلا به سرطان باشد".

هنوز مشخص نیست که این سلولها چگونه می‌توانند خودشان را از آسیب ژنتیکی مصرف دخانیات حفظ کنند اما دانشمندان می گویند گویا آنها در یک "پناهگاه هسته ای" بدون آسیب باقی می‌مانند. کسانی که دخانیات را ترک می کنند این سلولها از پناهگاه خود بیرون می آیند و جایگزین سلولهای آسیب دیده ریه می‌شوند.

استفاده از بویایی برای کشف بمب!



دانشمندان موفق شده‌اند حس بویایی ملخ را برای کشف مواد منفجره و بمب به خدمت بگیرند. بنا بر تحقیقاتی که در نشریه "**بیورکسیو**" منتشر شده است، ملخها برای شناسایی گازهای متصاعد شده از نیترات آمونیوم، تی ان تی و آ دی ایکس که برای ساخت بمب استفاده می‌شوند مفید هستند.

دانشمندان در دانشگاه واشنگتن، با کاشت الکترودهایی در مغز این حشره توانستند فعالیتهای نورونهای عصبی آن را زیر نظر بگیرند. وقتی ملخها این مواد شیمیایی را بو می کنند واکنش دستگاه عصبی آنها متفاوت می‌شود و از این طریق آنها می‌توانند در کشف بمبهای پنهان از این حشره استفاده کنند.

در خت بکاریم، نان ببخشاییم و به راستی مهربان باشیم

● ریوندول

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

فرزندم نابیناست نگرانم

سوال: با سلام من مادری هستم که به تازگی صاحب یک فرزند نابینا شده‌ام واکنون بسیار نگران و آشفته هستم که چطور می‌توانم با این مشکل بزرگ کنار بیایم. لطفا کمکم کنید.

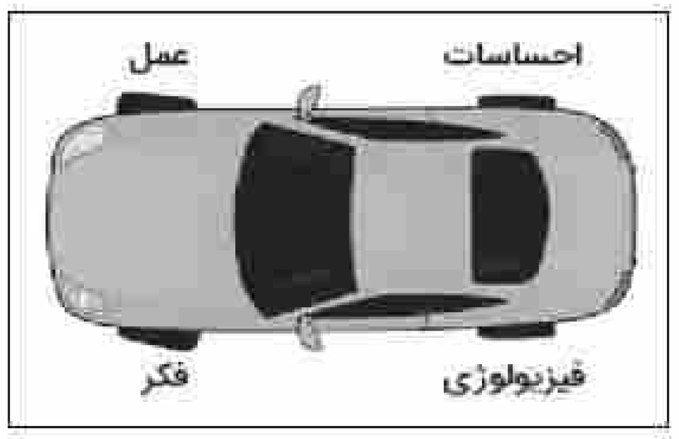
سیده مریم ـ ن

پاسخ: با سلام خدمت شما مادر و خواننده گرامی مجله. گاهی ما در شرایطی قرار می گیریم که تحت کنترل ما نیست و هیچ کاری از دستمان در آن مورد بر نمی آید مثل بیماری لاعلاج، مرگ عزیزان، طلاق وغیره بسته به شدت اتفاق و وجود سیستمهای حمایتی و ویژگیهای شخصیتی خود، این شرایط منجر به ایجاد یک شوک و بحران و نوعی "سوگ" در زندگی ما می‌شود.

مراحل سوگ چیست؟

اما طبق گفته روانپزشک آمریکایی کوبلر راس که تخصص او مراقبتهای تسکینی است، سوگ دارای ۵ مرحله است: ۱- شوک و انکار که نمی‌خواهیم باور کنیم که چه بلایی بر سرمان آمده ۲- خشم نسبت به خود یا دیگران (چرا من؟) که به دلیل احساس ناکامی و عدم کنترل ما بر شرایط است ۳- چانه زدن (سازگاری منفعلانه) که میخواهیم به دنبال کمترین آسیب ممکن باشیم. ۴- افسردگی (ناامیدی از تغییر شرایط) که در این مرحله برای خودمان عزا می گیریم و ممکن است روی خواب و خوراکمان تاثیر بگذارد و ۵- پذیرش (سازگاری فعالانه) که می‌پذیریم که شرایط را نمی‌توانیم تغییر دهیم و باید کنار بیاییم.

ماشین رفتار چیست؟



اما شما مادر گرامی، گفتید احساس درماندگی می کنید. اگر بیشتر دقت کنید متوجه می‌شوید که آنچه به انسان احساس درماندگی می دهد "فکری" است که پشت این احساس قرار دارد و شما باید بدانید زمانی که به فرزندتان نگاه می کنید چه فکری از ذهنتان می گذرد؟

رفتارهای ما مثل ماشین است که دو چرخ جلوی آن که تحت اختیار ماست شامل: "افکار و اعمال" و دو چرخ عقب که در اختیار دو چرخ جلو است و نه در اختیار ما: "احساسات ما و واکنشهای بدنی" ماست. بنابراین اگر بتوانیم افکار و اعمال خودمان را تغییر دهیم، احساسات وواکنشهای بدنی‌مان هم تغییر خواهد کرد.

پس برای تغییر افکارمان یک سوال اساسی باید از خودمان بپرسیم:

در این شرایط غیر قابل تغییر (که فرزندم نابیناست) من چگونه" مادری"می توانم باشم؟

پاسخ شما به این سوال "احساس "شما را تعیین خواهد کرد.

در پاسخ به این سوال هم شما حداقل دو انتخاب دارید:

انتخاب اول: شما می‌توانید اینگونه فکر کنید: زندگی کردن با این کودک یعنی پایان دادن به همه تفریحاتم، آخه چرا من؟، من دیگر روی خوش در زندگی نخواهم دید و... که در نتیجه شما یک مادر افسرده، غمگین، عصبانی و کلافه و.. خواهید بود و در این صورت یک زندگی بدون عشق، خسته کننده و افسرده را تجربه خواهید کرد و در نهایت یک مادر افسرده خواهید هستید.

اما انتخاب دوم شما: شما می‌توانید فکر کنید که مادران زیادی هستند که فرزند نابینا دارند و توانستند با این مسأله کنار بیایند، و نابینا بودن محدودیت نیست و ما افراد موفق نابینا کم نداریم. که با این فکر، شما یک مادر توانمند، امیدوار، مهربان، صبور و عاشق و با سلامت جسمی و روحی خواهید بود و وضعیت زندگیتان تغییر خواهد کرد.

پس در این شرایط غیر قابل تغییر سوال اساسی این است: من چگونه انسانی می‌توانم باشم؟

در واقع شکاف بین خواسته و داشته منجر به صدور رفتار خواهد شد که این رفتارها معمولا رفتارهای عادتی انسانها را تشکیل می‌دهد. در حالی که در این مواقع بهتر است انسان ابتدا یک مکث کند و پس از کمی تامل و صبر، آنگاه رفتار کند. در این مکث کوتاه هم بهتر است فرد به جای خواسته‌اش "ارزش و هویتی" را که می‌خواهد داشته باشد چرا که اگر به جای ارزش، خواسته‌اش را بگذارد، درمانده خواهد شد چون رفتارش به جای اینکه در مقابل ارزش‌هایش قرار بگیرد در مقابل خواسته‌اش قرار گرفته ودر نتیجه یکپارچگی‌اش به خطر می‌افتد. پس با تمرین و تکرار این فرد یاد می گیرد که در موقعیت‌های مختلف بتواند تصمیم درست بگیرد یعنی هوش ارزشی خود را بالا ببرد.

پس وقتی قبول کنیم که شکاف بین کودک نابینا(داشته) و کودک سالم(خواسته) را نمی‌توان حل کرد سوال بعدی این است: مادر خوب چه ویژگی‌هایی دارد؟ و هدف شما این خواهد بود که همین فرزند نابینایتان چگونه می تواند از تمام توانمندیهای خودش استفاده کند.

قدم بعد برنامه ریزی برای رسیدن به اهداف است پس یکی از برنامه‌هایی که می توانید داشته باشید این است که به یکی از مراکز و مدارس کودکان نابینا دیگر سیستم‌های حمایتی مراجعه کنید و با مادران آن کودکان ارتباط برقرار کرده وکم کم توانایی‌های فرزندتان را کشف کنید و پرورش بدهید. و این یعنی یک حرکت رو به جلوداشتن در مقابل درماندگی کردن ومستاصل شدن.

بنابراین انتخاب با شماست. اما هر کدام را که انتخاب کنید دستاوردهایی خواهد داشت که مسئولیت آن دستاوردها نیز با خودتان است و تقصیر را نباید گردن دیگران و شرایط انداخت. موفق باشید



به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com

خانه به دوش



"بازم شکر که همین رو دارم و می‌تونم شبا توش بخوابم. از شهرستان اومدم. زنم خونه باباشه. منم اینجا هرچی کار کنم، یه لقمه واسه خودم و بنزین ماشینم برمی‌دارم بقیه‌شو می‌ریزم به حساب زنم."

خانه‌به دوشی هم یکی دیگر از دستاوردهای مدیریت غلط است. حالا این خوب است و بالاخره آدم توی ماشین خودش کپه مرگش را می گذارد. گورخوابها و خیابان خوابها را بگو که توی این زمستان سیاه‌سگ‌لرز می‌زنند و دولت به تخم‌مرغ شترمرغش نیست. آن آقا را در عکس ببینید که برای گرم شدن گاز پیک‌نیکی روشن کرده. کافی است خوابش ببرد و گاز روشن باشد. اگر پایش به آن نخورد و آتش‌سوزی نشود، گاز او را خواهد گرفت. روشن کردن گاز پیکنیکی در ماشین به شرطی جرم است که سیخ سنجاقی هم کنارش باشد. قانون به این توجه نمی کند که گاز پیک نیکی در ماشین خود به‌خود خطرناک است و باید جلویش را بگیرد.

مثل خیلی چیزهای دیگری که غیر قانونی است اما قانون اغماض می کند. مثل پارک کردن چند وانت میوه‌فروش سر چهارراه، مثل زباله گردی، دستفروشی در پیاده‌رو... چرا قانون هیچی نمی گوید؟ زیرا می‌داند که مردم مجبورند از این خلافها بکنند تا اموراتشان بگذرد. دولت مثل پدری است که چون نمی‌تواند هزینه زندگی بچه‌هایش را تامین کند، به آنها اجازه می‌دهد خرج خود را از هر راهی که شده، دربیاورند.



الهی شکر!



کنار پیاده‌رو زیبایی میوه و سبزی می‌فروشد. خدا بدهد برکت!

از همین دکان بی‌در و دیوار و سقف، لقمه‌نانی حاصل است و پدر، جلوی اهل و عیال و در و همسایه شرمنده نیست. خدا کند دم عید فروشش چند برابر شود و دستش برای خرج کردن بازتر شود. خدا کند خانواده جمع و جورش همیشه در آرامش باشد. پسرهای نازنینش از مدرسه یکراست به دکان پدر آمده‌اند. پدر برایشان زیر آن درخت قوی‌هیکل زیرانداز انداخته. پسرها دارند مشق‌هایشان را می‌نویسند. کمک کار پدر هم هستند. این پسرهای باهوش که هم درس می‌خوانند هم در دانشکده جامعه راه و رسم کاسبی و زندگی اجتماعی را می آموزند، آینده درخشانی دارند. علم و تجربه را کنار هم می گذارند و موفق می‌شوند.

درود بر نوجوانان و پدران باغیرت ایرانی.

عاشق هر که هستید، باوفاداری به او عشق بورزید

●دی آنجلیس

پرواز را به خاطر بسپار



ما به این کار نداریم که وقتی که در کشورهای پیشرفته برف می‌آید برفروبهای کارآمدی دارند و سه سوت برفها را می‌روبند و راه را باز می کنند. آنجا آنجاست و اینجا اینجا. و هر جایی امکانات خودش را دارد. بهتر است به این کار داشته باشیم که اگر ماشین برفروب نداریم، نیروی انسانی بسیار خوبی داریم که با مزد کم و ادعای کم و کار زیاد، می‌زنند به دل جاده برفی و راه را با بیل و کلنگ و پارو باز می کنند. به قیافه نجیب و یخزده این کارگر راهداری نگاه کنید. یخ بسته. قندیل زده. مطمئن باش که صبحانه و ناهار درست درمون هم نخورده. کاپشن خارجی مارک ضد سرما هم ندارد. کفش و جورابش منجمد شده... او کیست؟

یکی از آحاد ملت است که هر وقت موقعیتی پیش بیاید، مرغ عروسی و عزاست. همین‌ها هستند که در تحریم و جنگ چرخدنده چرخ دولت می‌شوند. اگر حضرت امام(ره) امروز اینجا بود، می‌فرمود "آقای دولت من به شما نصیحت می کنم..." بعدش هم یک داد غرّا سر آقای دولت می کشید و همه دست و پای خودشان را جمع می کردند. آقای دولت حواست باشد این مردم را از دست ندهی وگرنه هرچه پول به باد داده‌ای یا در غفلت شما اختلاس کرده اند هر گز به دادت نمی‌رسد. مردم را برای خودت نگه‌دار پول و مقام از دست رفتنی است.

طلوع سپیده در شب تیره

ترانه شکیبا

قرار بود برای پسرم به‌خواستگاری بروم. ساعت پنج بعدازظهر بود و هنوز یکساعت تا موقع رفتن وقت داشتم، پسرم وارد اتاق شد و نگاهش را گرم و محجوبانه به‌صورتم پاشید:

- بابا! یادت که نرفته کجا باید برویم؟

با حرفش از دالان‌های زمان گذشتم و به بیست و پنج سال قبل رسیدم، به وقتی که بیست و دو سال داشتم و در چشمهایم برق جوانی می‌درخشید که یک شب پدرم مرا به‌کناری کشید و با لحنی آمرانه گفت:

- دختر سر به‌زیر و نجیبی را برایت در نظر گرفته‌ام و می‌خواهم قبل از مرگم دامادی تو را ببینم.

- ولی... آخر من هنوز...

- دوست ندارم روی حرف من حرف بزنی! دختری که حرفش را می‌زنم، دختر یکی از دوستان قدیمی من است، پدر و مادرش را سال‌ها پیش از دست داده و مادر بزرگش از او نگهداری کرده. مادربزرگش هم چند وقت پیش مرد و حالا غیر از خدا هیچ‌کس را ندارد، می‌خواهم او را به‌دست تو بسپارم و سفارشم این است که مثل چشم‌هایت او را عزیز بداری.

- چشم... هر طور نظر شما باشد.

به‌این ترتیب، پدرم خودش برید و دوخت و دو ماه بعد از آن شب، من متاهل شده و همسری سفیدرو، کوتاه‌قد و کمی چاق با چشم‌هایی به‌رنگ دریا داشتم.

همسری را که پدرم ندیده و نشناخته برایم در نظر گرفته بود، نمی‌توانستم دوست بدارم، اما نمی‌دانم چرا از همان روزهای اول زندگی مشترکمان، علاقه به‌فرزند در دلم جوانه زد و حس کردم اگر فرزندی داشته باشم، مانند پدرم در چهاردیواری خانه صاحب اقتدار خواهم بود و همین اندیشه موجب شد تا کم‌کم به‌همسرم دریا علاقه پیدا کنم.

روزها پیاپی می‌آمد و می‌رفت و من، پیوسته در آرزوی روزی بودم که زندگی یکنواخت و ساکتم با گریه‌های کوچولویی دوست داشتنی، رنگ دیگری بگیرد، اما متأسفانه بذر آرزویی که در دلم کاشته بودم، حتی بعد از گذشت سه سال جوانه نزد.

زندگی خانوادگی‌ام به‌نحو عجیبی سرد و بی‌هیجان بود و دیگر شک نداشتم که دریا نمی‌تواند مرا به‌آرزویم برساند و احساس کردم دیگر قادر به ادامه آن زندگی تهی از معنا نیستم و چون آن زمان پدرم هم فوت شده و دیگر نبود تا از وی رودربایستی داشته باشم، به‌رغم سفارش‌های موکدش درباره دریا، پیوندی را که بدون اراده‌ام بسته شده بود، با اراده خودم گسستم، برای رهایی از خاطراتی که برایم خوشایند نبود، خانه‌ام را عوض کردم و بلافاصله به‌فکر ازدواج مجدد افتادم و این بار، با اراده خودم، در حالی‌که همچنان تشنه فرزند بودم، با دختری که دوستش داشتم، ازدواج کردم، اما پنج سال زندگی با او هم، مرا به‌آرزویم نرساند. منتهی، چون دیوانه‌وار به وی عشق می‌ورزیدم و دلم نمی‌آمد به دلیل بچه‌دار نشدن از وی جدا شوم، فکری به سرمان زد که کودکی را به فرزندخواندگی قبول کنیم و با این انگیزه یک روز صبح به‌پرورشگاه رفتیم. باغ بزرگ پرورشگاه از قیل و قال بچه‌های بازیگوش پر بود با دیدن آن‌ها از دلم گذشت:

"اگر یکی از این کوچولوهای شیطان مال من باشد، دیگر هیچ غصه‌یی ندارم".

با همسرم دو تایی، حدود یک ساعت بازی و جست و خیز بچه‌ها را نگاه کردیم و ناگهان نگاهم که بی‌گمان سرشار از حسرتی توام با شگفتی بود، روی پسربچه‌یی خیره ماند که چشمهای درخشان و درشتی داشت. به‌نظر پنج ساله می‌آمد. سر تراشیده‌اش گرد و خوش‌ترکیب بود پیشانی کشیده و بلندی داشت، چهره استخوانی و لاغرش را دانه‌های ریز عرق پوشانده و مانند سایر بچه‌ها مشغول دویدن و بازی کردن بود.

در یک فرصت کوتاه، هنگامی که به‌نزدیکی من و همسرم رسیده بود، از فرصت استفاده کردم و با مهربانی و محبتی غیرارادی صدایش کردم:

- کوچولو!

ایستاد، نفس عمیقی کشید و نگاه پرسشگرش را به‌نگاهم دوخت... بعد پرسیدم:

- اسمت چیست؟

- مجید!

بعد، دوان دوان رفت و میان دوستان کوچولویش گم شد.

نیم‌ساعت بعد، در دفتر رییس پرورشگاه، مجید روبرویم ایستاده و سرش را پایین انداخته بود، مودبانه به موزاییک‌های کف اتاق می‌نگریست و گاهی نیز، زیرچشمی و با کنجکاوی نگاهی به من و همسرم می‌انداخت.

بالاخره، مراحل اداری کار انجام شد، چند برگه و تعهدنامه را امضا کردیم و مجید را تحویل گرفتیم. از شدت خوشحالی روی پاهایم بند نبودم. رییس پرورشگاه که پیرمرد محترمی بود، قبل از رفتن، مرا به‌کناری کشید و با صدایی زمزمه‌وار و آهسته گفت:

- بچه‌ها به‌طور معمول موقع رفتن از این‌جا غمگین می‌شوند و ممکن است تا مدتی بدقلقی کنند، چون به‌همدیگر عادت کرده‌اند. از طرف دیگر، بعضی زنان بی‌اولاد محبت خاصی به‌این بچه‌ها دارند و هفته‌یی چند روز می‌آیند و ساعاتی در کنارشان می‌مانند. به‌خصوص بانویی که دوشنبه‌ها به این‌جا می‌آید، علاقه عجیبی به مجید دارد و مجید هم به‌او دلبستگی پیدا کرده. توصیه می‌کنم تا مدتی دوشنبه‌ها او را به این‌جا بیاورید تا دوری ناگهانی از محیط موجب اذیت و آزارش نشود.



برگشتم به چهره مجید نگاه کردم. چشم‌هایش پر از اشک شده بود، با محبتی پدرانه نوازشش کردم و به‌او قول دادم هر وقت دلش تنگ شد، او را نزد دوستانش بیاورم.

وقتی از پرورشگاه خارج شدیم، عاشقانه بغلش کردم، سرش را به سینه‌ام چسباندم و با هیجان زمزمه کردم:

- پسرم! من پدرت هستم. قول بده دوستم داشته باشی. همان‌طور که من دوستت خواهم داشت.

اوایل چند هفته‌یی دوشنبه‌ها همسرم او را می‌برد، تحویل پرورشگاه می‌داد و غروب به‌خانه برمی‌گرداند و این وضع تا هفت سالگی مجید ادامه داشت و همسرم چون مادری مهربان، مجید را همه جا همراهی می‌کرد و روزی که قرار بود برای اولین بار به‌مدرسه برود، خودم او را به‌مدرسه رساندم. گونه‌ام را مهربانانه بوسید و به‌داخل مدرسه رفت و من تا وقتی در جمع دانش آموزان گم شد، با نگاه بدرقه‌اش کردم و غروب اول مهرماه وقتی به‌خانه برگشتم، با شوقی زلال گفت:

- بابا! لازم نیست نگران دوشنبه‌ها باشیم. خانمی را که در پرورشگاه به‌دیدنم می‌آمد، جلو مدرسه دیدم و قول داد همیشه جلو مدرسه به‌دیدنم بیاید.

به‌این ترتیب، هفت سال دیگر گذشت و در آن مدت، همسرم که چون مادری مهربان به‌مجید رسیدگی می‌کرد، بر اثر بیمار ناشناخته‌ای از دنیا رفت. مجید به ۱۴ سالگی رسیده بود و هر وقت به قد و بالایش نگاه می‌کردم خودم را خوشبخت‌ترین مرد روی زمین می‌دیدم. بانویی که مجید بارها از او برایم حرف زده بود، و هیچ‌وقت کنجکاو نشده بودم حتی نامش را بدانم، همه‌جا در کنار مجید بود و تشویقش می‌کرد که خوب درس بخواند و گویا چند بار هم در غیاب من به خانه‌ام آمده و اتاق مجید را مرتب کرده و لباس‌هایش را شسته بود.

مجید دوره دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت، خدمت نظام‌وظیفه را نیز انجام داد، شغلی با درآمد نسبتاً مناسب پیدا کرد و یکی دو سالی با عشق و علاقه مشغول کار بود تا این که یک شب بعد از صرف شام پرسید:

- بابا! شما در چه سنی ازدواج کردی؟

- بیست و دو سالگی!

- یعنی از الان من جوانتر بودی؟

متوجه منظورش شدم. با این حال پرسیدم:

- قصد ازدواج داری؟

- اگر شما اجازه بدهی.

زن زیر لب سلامی گفت، چادرش را بیشتر تو صورش کشید و بدون آنکه منتظر تعارف شود، روی تنها صندلی موجود در اتاق نشست. چند لحظه در سکوت گذشت و من بلاتکلیف مانده بودم چه بگویم

- چه بهتر از این؟ کسی را هم زیر سر گذاشته‌ای؟

- بله. به‌زودی با هم آشنا خواهید شد. یادت هست دوشنبه‌هایی که مرا به‌پرورشگاه می‌بردی زنی بود که می‌آمد تا مرا ببیند؟ او خودش گفته که چون هیچوقت صاحب فرزندی نشده، به من علاقه پیدا کرده و همیشه سعی داشته با من رفتاری مادرانه داشته باشد. دختری هم که قرار است با وی ازدواج کنم، همان زن برایم در نظر گرفته و...

نگاهی به ساعتم انداختم، حدود ساعت شش بود و طبق قراری که مجید با خانواده دختر مورد نظرش گذاشته بود، باید حرکت می‌کردیم. به‌طرف جالباسی رفتم تا لباس بپوشم که صدای زنگ در خانه بلند شد و دقایقی بعد، وقتی تازه از لباس عوض کردن فارغ شده و مشغول شانه زدن موهایم بودم، مجید وارد شد و پرسید:

- شما حاضرید؟

- آره عزیزم. می‌بینی که... کاملاً حاضرم.

- از نظر شما اشکالی ندارد آن خانم هم همراه ما بیاید؟ چون معرّف من اوست. الان آمده و طبقه پایین منتظر است.

- تعارفش کن تشریف بیاورد بالا.

مجید به‌سرعت بیرون رفت و کوتاه مدتی بعد، با زن میانه‌سالی که خودش را سخت در چادر مشکی پیچیده بود، وارد شد و در حالی که مرا با دست نشان می‌داد، گفت:

- پدرم!

بلافاصله هم افزود:

- من می‌روم برایتان چای بیاورم.

زن زیر لب سلامی گفت، چادرش را بیشتر تو صورش کشید و بدون آنکه منتظر تعارف شود، روی تنها صندلی موجود در اتاق نشست. چند لحظه در سکوت گذشت و من بلاتکلیف مانده بودم چه بگویم؟... اما بالاخره برای اینکه حرفی زده باشم، گفتم:

- خوش آمدید.

حین گفتن آن جمله ناگهان چشمانم با چشمان زن که صورتش پوشیده در چادر بود، تلاقی کرد، مثل برق گرفته‌ها مات ماندم و فقط زیر لب گفتم:

- دریا؟

- چادر را کمی از صورتش کنار زد:

- خودم هستم.

- پس تو... تو بودی که در تمام سال‌های گذشته کنار مجید حضور داشتی؟

- بگو از لحظه تولدش.

- یعنی چه؟

- یعنی، یکی دو ماه بعد از آن که طلاقم دادی، متوجه شدم حامله هستم و...

- پس چرا همان موقع برنگشتی و موضوع را به‌من اطلاع ندادی؟

- راستش، تا چند ماه حالت آدمهای گیج را داشتم و نمی‌دانستم باید چه کنم، اما بالاخره تصمیم گرفتم موضوع را به‌تو بگویم و وقتی آمدم که خانه را تخلیه کرده و رفته بودی.

- همین‌طور است. مدت کوتاهی بعد از متارکه‌مان حس کردم دیگر نمی‌توانم در آن خانه زندگی کنم.

- وقتی از پیدا کردن تو ناامید شدم، تصمیم گرفتم با سرنوشت کنار بیایم. فرزندم را به‌دنیا آوردم، اما چون خودم هم جایی در این دنیا ندارم، نخواستم فرزندم در گیر بی‌پناهی و دربدری من شود. وقتی چند روزه بود، او را بردم و کنار در پرورشگاه، سر راه گذاشتم و مطمئن بودم مسئولان پرورشگاه فکری به‌حالش می‌کنند، که کردند. بعد از آن، مرتب به‌پرورشگاه می‌رفتم و با ادعای این که زنی حسرت به‌دل هستم و هرگز بچه‌دار نشده‌ام، به‌نوزادان رسیدگی می‌کردم و بدون این که کسی بفهمد به بچه خودم رسیدگی می‌کردم و این کار را پا به‌پای بزرگ شدن مجید ادامه دادم تا این که یک‌بار وقتی برای دیدن مجید به‌پرورشگاه رفتم، به‌من خبر دادند که خانواده‌یی او را به‌فرزندخواندگی پذیرفته و... البته، در طول سال‌های گذشته، مجید بارها از پدر خوانده‌اش برایم حرف زده بود، اما اصلا تصور نمی‌کردم تو پدرخوانده‌اش باشی.

- نگو پدرخوانده... بگو پدر... مجید واقعا بچه خودم است؟

- نگو خودم... بگو خودمان!

از آن حرف، هر دو با صدای بلند خندیدیم و مجید که با سینی چای وارد شده بود، گفت:

- زودتر چای را بخورید که دیر نرسیم.

دریا زمزمه کرد:

- دورش بگردم! چقدر شبیه جوانی خودت و زمانی است که با هم ازدواج کردیم!

بغضم را به‌زحمت فرو بردم و پرسیدم:

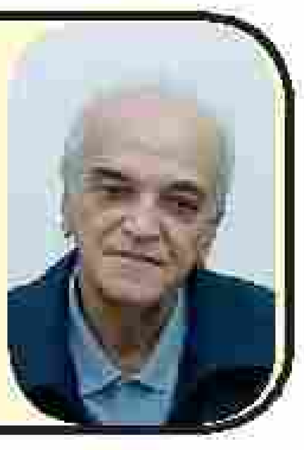
- الان چی؟ شبیه اون زمان پدرم هستم؟

● هاوکز

خاطره پروازهای به یاد ماندنی- ۳

در آسمان بودم که مادرم آسمانی شد

عکس: احسان کاظملو



...شهادت آرزویش بود اما وقتی از ماموریت برگشت و سیاهی‌های کوچه را دید، بغض گلویش را فشرد. این مادر کاپیتان طوسی بود که شهید شده بود. خودش می گوید؛ شهادت مادرم خیلی روی من اثر گذاشت و...هفته گذشته در ادامه گفتگو با خلبانان دوران دفاع مقدس بخش نخست صحبتهای کاپیتان طوسی را خواندید و اینک دنباله ماجرا...

*** صحبتهای کاپیتان خلبان طوسی**

حالا برگردیم به ادامه بحث...

بنده هم در دوره آموزش و هم در کلاسها و آموزشهای پروازی در آمریکا بهترین نمرات را داشتم. اصولاً نه تنها من بلکه تقریباً همه دانشجویان خلبانی که از ایران می‌رفتند جزء شاگردان اول دوره بودند و بهترین پروازها را داشتند.

کاپیتان ضرابی: ببخشید وسط حرف آقای طوسی آمدم اما بنده شهادت می‌دهم که ایشان مظهر و نماد کامل نظم و صداقت بوده و هستند...

-ممنونم، محبت دارید. اما من همواره مدارا و صبر و تحمل و دوری از کینه و بغض هدفم بود.

در کار هم تقریبا هر تغییری که نیروی هوایی داشت من جزو اولین کسانی بودم که در آن حضور داشتم و به ماموریت می‌رفتم. F14،F5،F4 و... خلاصه بگذریم و کمی جلو برویم...

به هر حال من وقتی انقلاب شد در شیراز معلم اف۱۴ بودم. ظهر ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، مادر خود من در تهران، دم در منتظر خواهر من بوده که در آن درگیری‌های بین مردم و کلانتری نیروی هوایی، گلوله می‌خورد. در هر صورت داماد ما که در فسا بود می آید شیراز و می گوید مثل اینکه ایرج برادر کوچک ما که دانشگاه می‌رفت به شست پای او تیر خورده است... من هزار کیلومتر را آمدم تهران و دیدم که همه سیاهپوش هستند. فهمیدم که مادرمان فوت کرده است. خلاصه مادر بنده همان جلوی در که ایستاده بود در درگیری تیر می‌خورد به پشت سینه اش اما اول به من نمی گویند. همانطور که گفتم می گویند که به پای برادرت تیر خورده در حالی که قضیه مادرم بود که حدود ۴۷ سال سن داشتند و شهادت او بسیار روی من اثر گذاشت... در سال ۵۷ عزیزترین آدم خود را از دست دادم. حالا من کجا هستم؟ در شیراز! حالا منظورم این است که از آن به بعد، افسرده شدم و حرف نمی‌زدم. الان هم اینجوری شده‌ام.

خلاصه وقتی برگشتم گفتم دیگر شیرازی نیستم باید جایی باشم نزدیک مادرم در بهشت زهرا(س) و آمدم تهران. کار ستادی هم نه دوست دارم و نه از من برمی آید. خلاصه در تنها گردان اف۴ موجود در مهرآباد مستقر شدم. مسئولش علی پرتوی و منوچهر مروّجی جانشین‌اش بود و سومین نفر از نظر درجه‌ای من بودم. البته در آن گردان دیگران هم بودند. یادمان باشد که در مملکت انقلاب شده، ملت ما از هزار فامیل خوششان نمی آید و اگر ظلمی اتفاق بیفتد پای قضیه می‌ایستند به هر نوعی. حالا ما در ارتشی هستیم که نشأت گرفته از تشکیلات قبل است و کسی به آن اعتمادی ندارد. کسی نمی توانست هضم کند که این بچه‌ها که از حبشه نیامده‌اند، ایرانی هستند و همه قسم خورده‌اند برای همین مردم. تا اینکه بحث کودتای نوژه راه افتاد که اصلاً عملی نبود اما این کودتای نوژه هم مزید بر علت شد و حالا من با آن بار احساس از شیراز آمدم گردان F4D. حالا مرکز کودتا کجاست؟ همین گردان! مرکز از همدان بود ولی ماجرا را به مهرآباد نسبت دادند و خلاصه رئیس گردان و معاونش را گرفتند و من شدم مسئول گردان. هنوز ۴ روز از این قضیه نگذشته بود که من هرچه به معاون عملیاتی جدید می‌گفتم: آقا جان من روحیه‌ام این است، نمی توانم مسئول باشم. من باید پرواز کنم... به جایی نمی‌رسید در همین اثنا بود که جنگ شد! ماموریت‌ها خودبخود آغاز شد. حالا من سرگرد شده بودم، انقلاب که شده بود سروان پایه سرگردی بودم. خلاصه دیگر نمی‌توانستم تهران بنشینم و بچّه‌ها درر عملیّات باشند. این بود که دیگر کارمان شده بود پرواز و مأموریت در دزفول و همدان و...رفتیم به پایگاه همدان و دزفول و از جمله قضیه الولید که داریم صحبتش را می کنیم. خود شهید فکوری خدابیامرز در اتاق جنگ پایگاه دزفول ایستاده بود. داشتم از پشت سر می آمدم که بعد از سالها صدای من را می‌شناختند، می‌گفتم که این F4D، دود می کند و راحت در هوا توسط ضدهوایی هدف گرفته می‌شود، فرمانده می گفت: آقای طوسی ما از همه امکانات باید نهایت استفاده را ببریم.

به هر حال در تمام دوره جنگ ماموریتهای مختلفی داشتیم که فرصت نیست همه آنها را بگوییم که یکی از آنها همین عملیات الولید بود که با جناب براتپور بودیم. مثلاً در همین عملیات الولید که نیروی هوایی عراق را زمینگیر کرد و کاپیتان براتپور توضیح مفصلی راجع به آن می‌دهند یک مرتبه در یک لحظه برق کابین رفت. یعنی تمام. همان یک لحظه که برق رفت آن هم درست در خاک عراق و در دورترین نقطه مرز با سوریه و اردن آدم می‌میرد و زنده می‌شود. چون حتی ایجکت هم نمی‌توانستیم بکنیم چون حافظ اسد گفته بود خلبانان شما ایجکت نکنند چون ممکن است روی زمین به خاطر شباهت با جنگنده‌های اسرائیلی شما را اشتباه بگیرند.

به هر حال در دوران جنگ هر کاری می‌توانستیم صورت دادیم. به جرات می گویم خلبانان ایرانی در جنگ نمونه کامل غیرت هستند و لحظه‌ای به خود جرات کم کاری ندادند. بنده با اینکه واقعاً خسته شده بودم هیچ گاه آن را بروز نمی‌دادم. همین قدر بگویم که به محض پایان جنگ درخواست بازنشستگی دادم. خیلی‌ها گفتند بمان ولی گفتم وظیفه‌ام را انجام دادم و چون بچه دانشگاهی داشتیم و نیاز به درآمد داشتم به بخش خصوصی رفتم اما نه در کار خلبانی. به سراغ خلبانی تجاری هم نرفتم و هرچه هم از ایرلاینها زنگ زدند گفتم که دیگر پروازی نیستم. به یک شرکت در جاده قدیم کرج رفتم که ماشین راهسازی می‌ساخت برای مدتی مسئول کارخانه شدم. بعد به یک شرکت دیگر که لنت ترمز می‌ساخت رفتم. و ۵ سال مسئول تدارکات شدم و به محض اینکه تحصیل دانشگاهی دخترم تمام شد ودیدم دیگر نیاز مالی چندانی ندارم و حقوق اندک بازنشستگی کفاف زندگی‌ام را می‌دهد اول همین امسال گفتم که دیگر کار نمی کنم و مدیر شرکت هر کاری کرد گفتم دیگر نیازی ندارم. بحث پول و دستمزد و اینها هم نیست که شما می گویید حقوقم را دو برابر می کنید... می گفت چه کار کنم که نروی؟ چون در تمام این مدت به سلامت و صداقتت ایمان آوردم. گفتم همین اعتماد برای من کافی است... خلاصه می‌خواهم بگویم که نظامی‌ها و بویژه خلبانهای نیروی هوایی انصافاً آدمهای شریفی هستند. تنها بحث بنده و فلانی و این و آن نیست واقعاً اکثر آنها اینطورند.



ادامه دارد

همبستگی در آیات و روایات

از: ا.ح. دری

ایجاد تفاهم و همبستگی و زدودن کدورتها و دشمنی‌ها و تبدیل آن به صمیمیت و دوستی یکی از مهمترین برنامه‌های اسلامی است.بنابراین اصلاح «ذات البین» به اصلاح اساسی ارتباطات و تحکیم و تقویت پیوندها و از میان بردن عوامل تفرقه و نفاق است. با ذکر این مقدمه به برخی از آثار و ویژگی‌های اصلاح ذات البین در سیره معصومین (ع) در میان امت اسلامی اشاره می کنیم.

اصلاح ذات البین در قرآن

قرآن مجید، امت اسلامی را مانند خانواده‌ای می‌داند که اعضای آن با هم برادرند. پس با در نظر گرفتن رابطه تنگاتنگ برادری بر صلح و سازگاری و تحکیم و تقویت آن تاکید کرده و چنین می‌فرماید: پس میان برادرانتان، صلح و سازش برقرار کنید.

بر اساس همین آیات قرآنی، معصومین نیز باپیروی از قرآن کریم، با کردار و گفتار خود، بر سالم‌سازی روابط خانوادگی و اجتماعی توجه زیادی داشتند، به گونه‌ای که رسول خدا(ص) این موضوع را سرآمد همه کارهای نیک دانسته و می‌فرماید: پس از انجام فرایض، هیچ عملی برای انسان بهتر از اصلاح میان مردم نیست که سخن خیر بگوید و خیر را رشد بدهد یا برای برادر دینی خود خیر را آرزو کند.

امیرالمومنین(ع) در وصیت خویش به امام حسن و امام حسین(ع) می‌فرماید: شما و همه فرزندان و خاندانم و هر کس را که این نامه به دستش برسد به تقوای الهی و نظم در کارهایتان و صلح و سازش میان خود سفارش می کنم.

حل اختلافات

دلایل فراوانی، باعث ناهنجاری‌های اجتماعی در جامعه است که به برخود و خشونت می‌انجامد و اغلب به شکل اختلافات سیاسی، مذهبی، قومی و مالی بروز می کند. مصلحانی همچون پیامبر اکرم(ص) و ائمه‌اطهار در حد امکان تلاش می کردند تا اصلاح را جایگزین اختلاف کنند.

یکی از جلوه‌های این موضوع حل مشکلات و برطرف کردن اختلافات سیاسی است.

معصومین(ع) با آگاهی و بینش صحیحی که از مسائل سیاسی داخلی و خارجی داشتند، همواره از تشنج سیاسی جامعه می کاستند و تلاش می کردند که اجماع مسلمانان در حالت آرامش و امنیت فکری به سر برد و با ذهنی آرام، تصمیم گیری کند. همین طور سعی می کردند نوسانات فکری و سیاسی جناحها را تعدیل و آنها را به یکدیگر نزدیک کنند، تا وحدت و یکپارچگی امت اسلامی محفوظ بماند. پیامبر اکرم(ص) در حدیثی می‌فرمایند:

مثل اهل بیت من، چون کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شود نجات یابد و هر کس از آن جا بماند در دوزخ است.

در سیره معصومین(ع) نیز مشاهده می‌شود که آن بزرگواران توجه زیادی به اصلاح ذات البین داشتند چنانکه امیرالمومنین(ع) قبل از جنگ جمل سه روز نیروهای اسلام را در بصره نگه داشت و به دشمن، هشدار داد و آنها را به صلح و برادری و جلوگیری از خونریزی دعوت کرد.

ایشان به ابن عباس فرمود: قرآن را نزد طلحه و زبیر و همسر پیامبر ببر و آنان را به محتوای قرآن دعوت کن و بگو چه سبب شده که بیعت مرا شکستید؟ و قرآن میان من و شما داور باشد.

اختلافات مذهبی

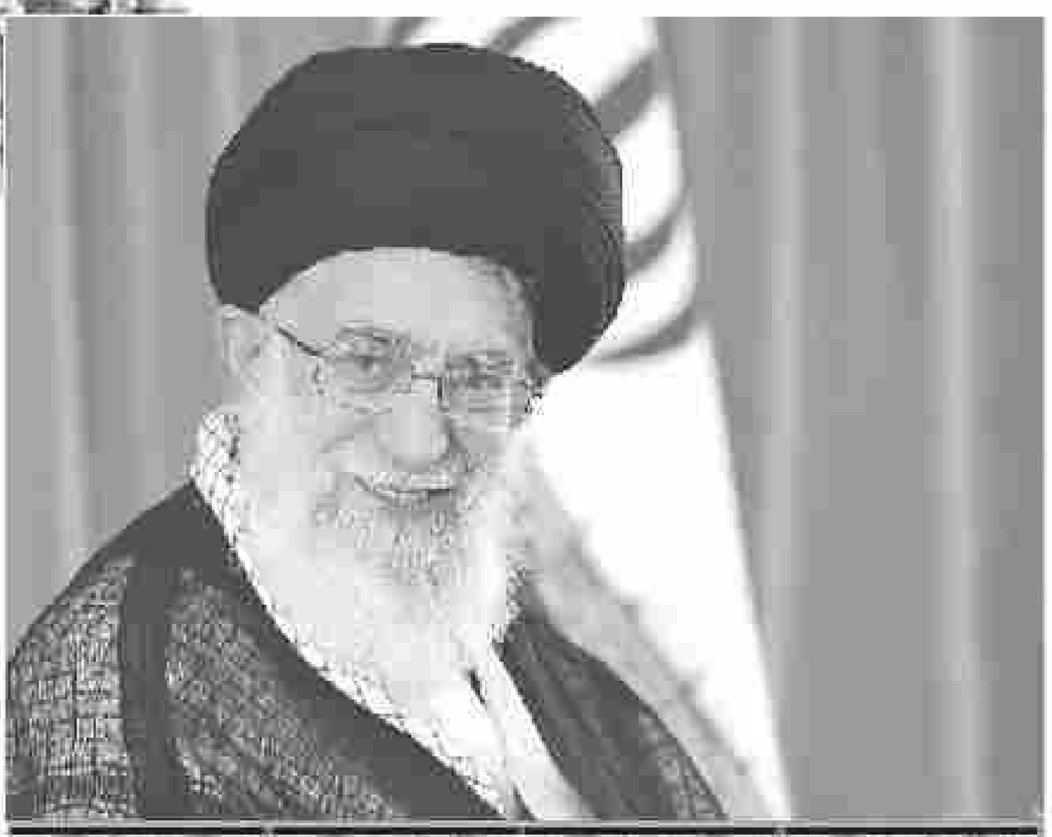
شاید بتوان گفت، تمام اختلافات انسانها ریشه فکری و عقیدتی دارد و این تضاد مذهب و جبهه گیری فرهنگی است که انسانها را به جبهه گیری نظامی می کشاند. در زمان عباسیان بحث‌های تفرقه‌انگیز دینی فراوانی در جامعه رواج پیدا کرده بود. سلیمان بن جعفر می گوید:

به نزد امام موسی کاظم(ع) رفتم و موضوع را با امام در میان گذاشتم و خواستار راه‌حلی برای این موضوع شدم. امام در جواب فرمودند: مبادا کاری کنید میان مسلمانان تفرقه و پارگی ایجاد شود که هر کس چنین کند از شیعیان ما نیست.

حل اختلافات قومی

تفاخر به خاندان، قبیله، رنگ و نژاد از دیرباز در جوامع بشری وجود داشته و خود منشا بسیاری از کشمکش‌ها و نزاعهای اجتماعی شده و می‌شود ولی اسلام ملاک برتری انسان را تقوا دانسته و فخرفروشی قومی و نژادی را محکوم می کند.

در تاریخ آمده است قبایل قریش چند سال قبل از بعثت، خانه کعبه را تجدید بنا کردند و هنگام نصب حجرالاسود با هم به نزاع پرداختند. در این میان رسول خدا با تدبیری ارزشمند و هوشمندانه آن سنگ مقدس را میان پارچه‌ای پیچیده و یک نماینده از هر قبیله گوشه‌ای از آن را گرفته و بلند کردند و سنگ را در جای خود قرار دادند و بدین ترتیب تعاون و همکاری جای نزاع و اختلاف را گرفت. همین اخلاق و منش بزرگوارانه آنان می‌تواند الگو و سرمشق نیکویی در زندگی فردی و اجتماعی ما باشد و اصلاح ذات البین میان ما و دیگران به وجود آورد.



پرسمان زندگی

※سؤال:

برای بعضی از افراد در بیمارستان لوله‌هایی به نام سوند برای خروج بول قرار می‌دهند که در این صورت بول بدون اختیار از مریض در حالت خواب یابیداری و یا در بین نماز خارج می‌شود، آیا این فرد باید دوباره نماز را در وقت دیگری بخواند یا نمازی که در آن حالت خوانده، کافی است؟

※پاسخ:

اگر در آن حالت نماز را طبق وظیفه شرعی و فعلی خود خوانده، صحیح است و اعاده و قضای آن واجب نیست

خوبی دنیا جز نیکی با برادران و آشنایان نیست

●امام محمدباقر(ع)

قال رسول الله (ص):

لوکنتم توقنون بخیر الاخره و شرهاکما توقنون بالدنیا لاثرتم طلب الاخره.

اگر شما مردم یقین به خیر و شر آخرت میداشتید، همان طور که یقین به دنیا دارید البته در آن صورت آخرت را انتخاب میکردید

کرونا را در چین جا گذاشتم

سفر پر ماجرا ۴



مجید کاظمی

مسیر سفر با قطار در چین طولانی بود، ولی من خستگی نداشتم و در طی مسافت ۱۵۵۰ کیلومتر هرگز نشد به بیرون نگاه کنم و شهر، ساختمان یا آسمان خراش نبینم. البته این ما بین کشاورزی گسترده و مدرن، به همراه آلودگی هوا، در تمام مسیر نمایان بود و از روز ورودم به چین هنوز آفتاب را تجربه نکرده‌ام. حتی در دور افتاده‌ترین نقاط هم در ظاهر مردم لباس یک شکل دارند و همگی سالم و مدرن بودند و موبایل بخش جدا نشدنیشان. در طول مسیر هم برای پذیرایی از مسافران غذاهای بسته‌بندی شده به کار می‌رفت، ولی باید از قبل سفارش و پول آن پرداخت می‌شد. بد نیست بدانید که حتی داخل قطار هم، چینی‌ها با موبایلشان سفارش غذا می‌دادند و با موبایل هم پرداخت می کردند.

به شن جن پا گذاشتم

جمعیت شهر شن جن ۵/۱۲ میلیون جمعیت دارد و بزرگ‌ترین مرکز تولیدات و صادرات چین هست. درصد زیادی از جمعیت این شهر مهاجرها هستند که برای کار و زندگی بهتر روستاها را ترک کرده‌اند و بجای فضای آزاد روستاها، زندگی در آسمانخراش‌های شهر را انتخاب کرده‌اند.

البته تلاش شده به شهر چهره‌ای رئوف‌تر داده شود، ولی ماهیت خشِن تولید انبوه و کار تکراری همه جا جلوه می کند. اطراف هتل‌ها و آسمانخراش‌های مسکونی هم مغازه‌ها، یک در میان رستوران و بقالی‌ها کوچک و فشرده هستند، پیداست مسئولان در چین اجازه گسترش سوپر مارکت‌های عظیم را نمی‌دهند، چون آنها بساط این بقالی‌ها را جمع می کنند و موجبات بیکاری ملیونها چینی می‌شوند. علت کسرت رستوران‌ها هم ساخت آپارتمانهاست، **آپارتمان‌ها بسیار کوچک‌اند و تنها یک تختخواب، تلویزیون و دستشویی و دوش را شاملند. بنابراین مستاجرها چاره‌ای جز استفاده از رستوران ندارند. از طرفی دستمزد یک کارگر تولیدی قدرت پرداخت کرایه بالا را ندارد. این آپارتمان‌ها را معمولاً چند مستاجر کرایه کرده و مثل ماهی ساردین کنار هم می‌خوابند و در شیفت‌های مختلف کار می‌کنند تا تراکم کمتر باشد، سعی‌شان هم پس‌انداز کردن برای خانواده‌شان در روستاست تا رسیدن به شرایطی مناسبتر.**

در سطح شهر هم طبقات پائین آسمانخراش‌ها برای انبار کردن کالاهای ساخته شده در کارخانه‌ها به کار می‌روند و طبقات بالا برای سکونت.

جالب اینکه شهر هرگز بخواب نمی‌رود و سرتاسر شب هم فعالیت و تردد ادامه دارد. در این فضاست که واسطه‌های چینی و تاجرهای خارجی فعالیت دارند. اجناس برای حمل به کانتینرها و صادرات بسته‌بندی شده و معاملات و تبادل پول انجام می‌شوند و خارجی‌های خریدار اجناس از تمام نقاط دنیا آمده‌اند و در حال تدارک کالاهایشان برای سفرهای دور و دراز هستند.

امروزه دنیا معتاد تولیدات صنعتی چین شده و بزودی زود تغییری در این روند نمی‌بینیم، برخلاف باورهای عوامانه ارزانی محصولات چین، تنها به علت ارزانی سازنده‌های آنها نیستند و این پدیده بسیار پیچیده‌تر از آنست که باور شده است در گذشته ممکن بود کشوری برای صرفه‌جویی در خرید محصولات چین را انتخاب می کرد، ولی امروز چین در خط اول تکنولوژی جهان قرار دارد تا جائی که انگلیس اجازه داده شرکت (هو وی) در گسترش تکنولوژی به انگلیس کمک کند.

اگر آمریکا با موبایل اَپل ابتدا بازار دنیارا تسخیر کرد، ولی امروز درچین بیش از هشت شرکت تولید کننده موبایل فعالیت دارند.

از برتری‌های دیگر چین خود کافی است که با ۱/۴ میلیارد جمعیت، نیازی به بازارهای مصرف بقیه دنیا نداد و نوسانات اقتصادی این کشور به مراتب کمتر از بقیه دنیا است.



این خانم پوست مار را زنده می کند. خدا چنین زنی را قسمت هیچ مردی نکند!

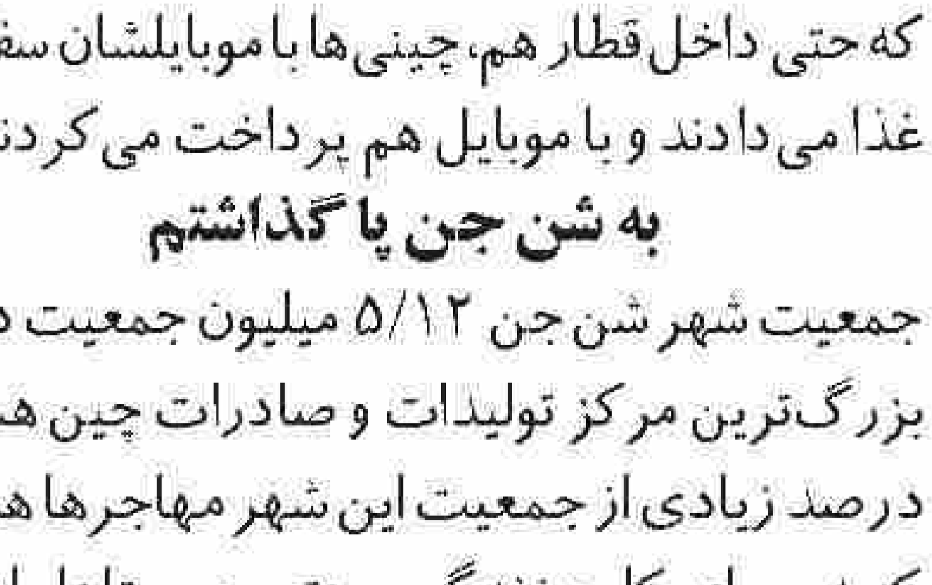
اولاً سیستم تولیدی چین اغلب به صورت اتومات انجام می‌شود و بعد سیستم سازماندهی است که یکی از اسرار موفقیت چینی‌ها بوده و از تدارک مواد خام برای تولیدات گرفته تا توزیع آن در گستردگی کنونی‌اش مراحلی است که آن را مثل یک ساعت سوئیسی دقیق و موثر انجام می‌دهند و این ریشه در فرهنگ و سنت آنها دارد.

تغذیه شهرک‌های صنعتی هم با کارگران، تکنیسین‌ها، مهندسین و مدیران کار آزموده بطور مدام روندی پیچیده دارد و نیاز به برنامه‌ریزی کلی در سیستم آموزشی و این کار هر جامعه‌ای نیست، به خصوص جامعه‌ای که در آن برای پیشی گرفتن باید دلال شد یا امور مهم را با فال پیش برد! البته **برای توریست جماعت دیدنی‌های زیادی در شن جن نیست، به همین خاطر تصمیم داشتم با قطار به سوی ویتنام بروم، ولی باز هم بلیط‌ها پیش فروش شده‌اند.** بنابراین **برای پرواز فردا به هانوی، در شمال ویتنام بلیط رزرو کردم و به زودی چین را ترک خواهم کرد. این را جهت اطلاع آن دسته از خوانندگانی گفتم که نگران مبتلا شدن من به کرونا هستند.**

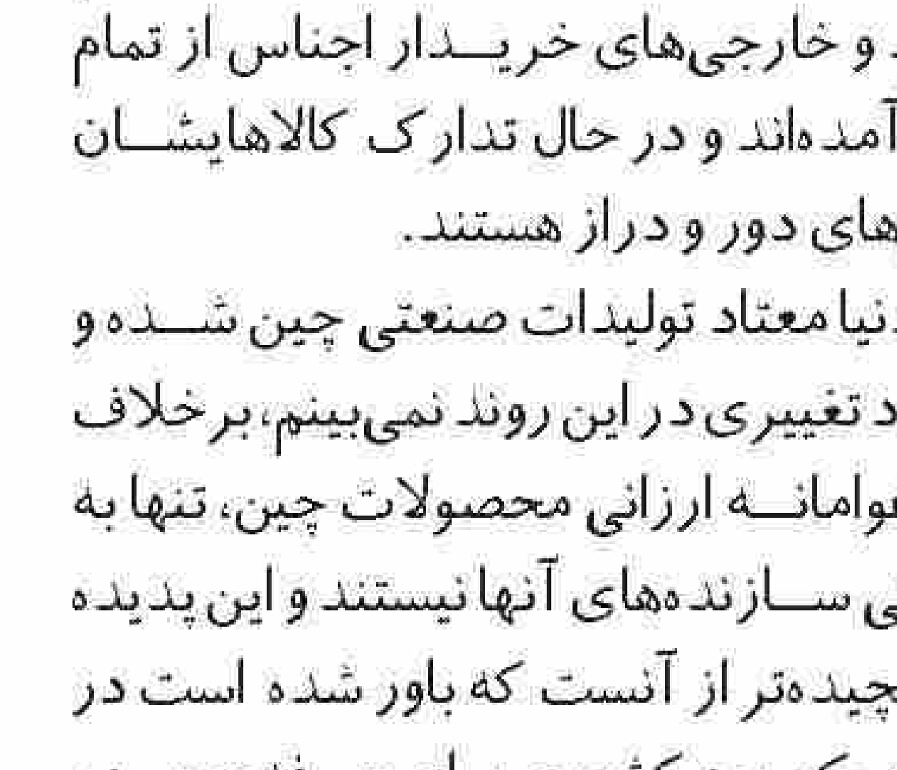
حالا در ویتنام هستم، بدون کرونا!

همانطور که دیروز گفتم با یک پرواز به هانوی وارد شدم و حالا بهتر است توضیح مختصری از این کشور را ارائه بدهم!

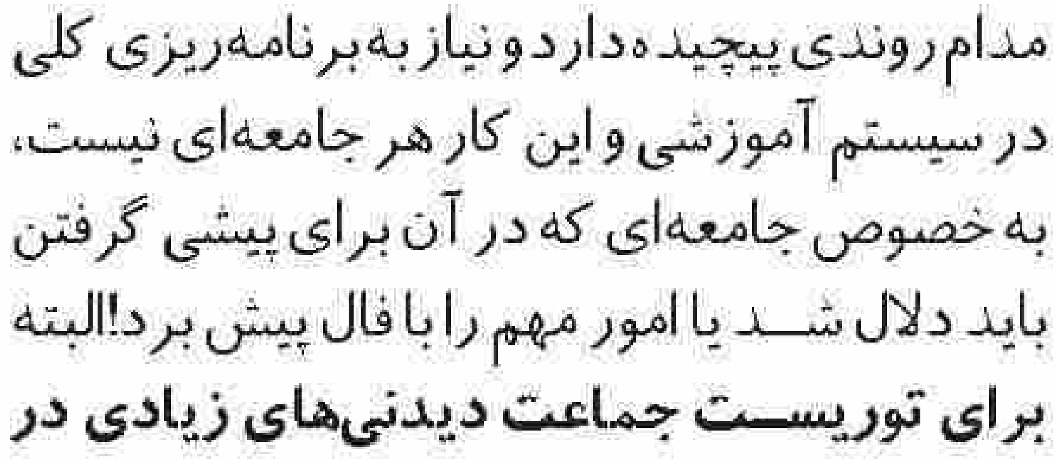
اگر بخواهم از ویتنام در خلاصه بگویم، مساحتش یک پنجم ایران و جمعیتش ۹۳ میلیون نفر و واحد



در سواحل بندر دانانگ این خانم در حال جمع آوری خزه‌های دریایی از روی صخره‌ها بود. مردم سواحل ویتنام از خزه دریایی هم تغذیه می کنند.



کارگران شهر شن جن



کلان شهر شانگ های در شرق چین تنها یک مرکز تجاری صنعتی نیست، بلکه برای جذب توریست هم طراحی شده. تصویر از یک خانواده آرژانتین استکه خواستند برایشان عکس خانوادگی بگیرم و من هم خواهش کردم با من عکس بیندازند.

پول آنها دانگ هست که اگر بخواهم از ارزش آن بگویم ۲۳ هزار دانگ برابر است با یک دلار آمریکا! رشد اقتصادی این کشور هم سالانه ۶ درصد بوده و در حال افزایش و منابع ارز خارجی آنها تولیدات وسایل الکترونیکی، بخصوص موبایل هوشمند، کفش، لباس و محصولات کشاورزی به خصوص برنج است و مجموع ارزش صادرات آنها ۲۱۵ میلیارد دلار. با وجود ۳۲۰۰ کیلومتر سواحل دریایی و بسیاری رودهای پر آب و برکه‌های فراوان، فرهنگ و منبع اصلی غذایی مردم ویتنام با موجودات آبزی در اشکال مختلف آن گره خورده و این موضوع همه جا جلوه می کند.

درآمد صنعت توریستی در ویتنام هم سالانه ۲۶ میلیارد دلار و البته در حال افزایش است.

از جاذبه‌های توریستی در ویتنام، طبیعت سبز و زیبا، آب و هوای ملایم در فصل زمستان، ولی از **همه مهمتر ارزانی هزینه گردشگری و مهربانی و مهمان‌نوازی مردم اینجاست. منظورم از ارزان این است که با هزینه روزانه ده دلار می‌توان هتلی تمیز و شامی مناسب را به راحتی پیدا کرد.**

البته قیمتها در شهر و روستاها و مناطق توریستی تفاوت دارند، ولی این تفاوت خیلی محسوسی نیست و با وجودی که مانند چین در این کشور هم در ظاهر سیستم کمونیستی حاکم است و فقط پرچمشان سرخ و ستاره زرد دارد، بقیه امور مرحوم مارکس را در قبرش عذاب می‌دهد. **جامعه البته شدیداً طبقاتی است، وسایل نقلیه‌ای که مردم می‌رانند یا لباسی که به تن دارند، به خوبی شاهد طبقاتی بودن ویتنام است.**

فرودگاه هانوی هم بسیار آبرومند بود، پنج برابر فرودگاه تهران. اما گویا هیچ کجای دنیا از جمله ویتنام، تاکسیران‌ها نماینده مناسبی برای مردمشان نیستند!... تعداد اتومبیل مورد استفاده در ویتنام زیر یک میلیون تخمین زده شده، ولی شصت و پنج میلیون ویتنامی موتور سوارند، طوری که بچه‌های مقطع دبیرستان هم با مادر و تا پدربزرگشان با موتور به مدرسه می‌روند و احساس من می گوید که بزودی یک موتورسوار دیگر هم به آنها اضافه خواهد شد (خودم)!

البته علت وجود موتورهای بسیار هم وجود خیابان و جاده‌های تنگ است. چون اگر قرار بود مردم به جای موتور، اتومبیل برانند، همه کشور ویتنام تبدیل به یک پارکینگ بزرگ می‌شد و آلودگی که چه عرض کنم، اما فعلاً با وجود موتورسوارها ترافیک معضل بزرگی نیست.

اینطور که تحقیق کردم کره‌ای‌ها و ژاپنی‌ها در این کشور کارخانه‌های مونتاژ اتومبیل برپا کرده‌اند و کیفیت اتومبیل‌ها بالاست. **تجمع موتور سوارها در سطح شهر هم شبیه مراسم خاکسپاری ایرانی‌هاست، چون همان روز اول شاهد بودم که یک تاکسی بی‌توجه به حق عبور یک توریست اروپایی با چرخ جلو روی پایش رفت، حالا هر چه هم توریست مادر مرده داد می‌زد و روی شیشه تاکسی می کوبید راننده متوجه نبود.** شاید هم راننده نمی‌خواست چند سانتیمتر را که توی شلوغی و ترافیک جلو رفته به عقب برگردد!

در مرکز شهر هم بیشتر پیاده‌روها محل بساط دست فروشها و پارک موتور و گاهی هم فضای نشستن و چای یا غذا خوردن هست، بیشتر افراد عبوری هم مجبور هستند به خاطر نبود فضای حرکت خیابان شلوغ را با موتورها و اتومبیل‌ها شریک شوند. اما اگر واقع‌بینانه و منصفانه بخواهم بگویم میان چین و ویتنام تفاوت از زمین تا آسمان است!

من هم موتور سوار شدم

همانطور که پیش بینی کرده بودم در اولین روزهای حضورم در ویتنام (هانوی) و با کمک افراد حاضر در هتلی که در آن اقامت داشتم بالاخره یک موتور هوندای ۱۵۰ سی‌سی خریدم! این موتور زیبا و سبک طبق گزارش کیلومتر سنجش تنها ۳۲۰۰ کیلومتر حرکت داشته و من اسمش را صاعقه (اسب نادر شاه) گذاشتم. این همراه جدید من می‌تواند ۱۷۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشته باشد و سند آن به نام خریدار اولش ثبت شده و دلال موتور به صورت دست نویس و اصطلاحاً وکالت دستی آن را به نام من منتقل کرد. موضوعی که به دلیل پیچیدگی قوانینش در چین این کار به هیچ وجه عملی نبود.

اگر قسمت باشد، بقیه سفرم را با صاعقه خواهم بود. البته عبور از مرزها می‌تواند مشکلاتی به همراه داشته باشد. اما فعلاً **به لطف برخورد صمیمانه و مهمان‌دوستانه ویتنامی‌ها و البته به کمک همسر مدیر هتلم صاعقه را پیدا کردیم و امروز با کمک او دنبال بقیه ابزار موتورسواری خواهیم رفت، "جو" همسر مدیر هتل، صبح‌ها در استخدام فرودگاه و بعدازظهرها در نقش مترجم و لیدر یا همراه، در استخدام گردشگرهاست.** جو، مصمم هست که قبل از ترک هانوی طرز رانندگی موتور در هرج و مرج خیابانها و جاده‌های ویتنام را به من یاد بدهد. هرچند که رانندگی با هر وسیله‌ای در این آشفتگی خیابان‌ها عمل دشواری هست.

در مورد صاعقه بیشتر بگویید.

صاعقه یک موتور هوندا به نام (winner) است که ظرفیت موتور آن ۱۵۰ cc و ساخت آن مربوط به سال ۲۰۱۷ است و مقدار مصرف بنزین آن یک لیتر برای هر ۴۵ کیلومتر و ظرفیت بنزین آن ۳/۴ است، اینطور که پیداست هر دویست کیلومتر هم باید سوخت گیری انجام شود. اما مثل همه محصولات ژاپنی، کیفیت ساخت آن بالاست.

آخرین باری که موتور سوار شدید چه سالی بود؟

آخرین باری که موتور سوار شدم، در ایران بود آن هم با یک موتور گازی، شاید چهل و چند سال پیش، اما موتور به من تعلق نداشت و آن را قرض گرفته بودم و متاسفانه اطراف خیابان سیدخندان در خیابان قدیم شمیران، به عابری که در حال عبور از خیابان بود زدم و هر دوی ما سر از بیمارستان در آوردیم، شاهدش جای بخیه پشت ابروی راستم است. به علت آن تصادف هم دیگر هرگز فکر موتور سوار شدن را در سر نداشته‌ام، تا این که برنامه این سفر پیش آمد و **قابلیت و آزادی که موتور سواری می تواند به سفر زمینی بدهد، مرا وسوسه کرد تا همراه صاعقه سریعتر و شخصی‌تر سفر کنم و به هر کجا که دوست داشتم سر بزنم و این موضوع شامل توقفهای گاه به گاه و کنجکاوی‌های سفری من هم خواهد شد.**

ادامه دارد

خلیج دانانگ. این تصویر می تواند متعلق به هر بندر، شهر یا خلیجی باشد و در تمام طول سواحل ویتنام تکرار شود. قایقهای ماهیگیری در ویتنام مختص آنهاست و قبل از صنعت فیبر شیشه ای همه قایق ها از چوب یا حصیر بنا و تله مرگ نامیده می‌شدند، ولی این روزها تکنولوژی جدید در صنعت قایق سازی امنیت بهتر و بیشتری برای ماهیگیران و ویتنامی به ارمغان آورده. گمان نمی‌کنم موجود زنده ای در دریا زیست کند و ویتنامی ها از آن تغذیه نکنند.





ها لانگ بی، که در شمال شرقی ویتنام قرار دارد و از عجایب زمین‌شناسی است و البته یکی از جاذبه‌های توریستی این منطقه. این شهر از هانوی به فاصله چهار ساعت رانندگی با خودرو قرار گرفته است.



مادر بزرگ و آشپز

مهربانی کنید و همیشه در جستجوی مهر باشید ● تولستوی

خواستگاری

نقص عضو تاثیری در سرنوشتم نداشت

کورش کاشانی

عمه طلوع برایم یک خواستگار پیدا کرده بود. تنها کسی که اصرار به ازدواج من داشت عمه طلوع بود.

مادرم غر می‌زد و می‌گفت تا آخر عمر کلفتی دخترم را می‌کنم، آخر چرا اصرار دارید او را شوهر بدهید؟ پدرم هم غرغر می‌کرد که این دختر از عهده کارهای خودش برمی‌آید که می‌خواهید شوهرش بدهید؟ اما عمه گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. هر چند وقت یک بار برایم یک خواستگار پیدا می‌کرد.... من از بدو تولد با یک نقص عضو به دنیا آمده بودم. توانایی حرکت پاهایم را نداشتم و یکی از پاهایم از دیگری کوتاهتر بود. همیشه روی ویلچر می‌نشستم. چه آن موقع که مدرسه می‌رفتم و چه بعدها که رفتم سر کار و وارد محیط اجتماعی شدم.

از اولش هم پدر و مادرم اصراری به درس خواندن من نداشتند. می‌خواستند من در محیطی آرام و بی‌دردسر زندگی را سر کنم، ولی عمه طلوع با وجود اینکه خودش چهار تا بچه قد و نیم قد داشت همیشه با پدر و مادرم دعوا می‌کرد که این بچه باید قابلیت‌های بیشتری داشته باشد تا بتواند استقلال خودش را به دست بیاورد. این باوری بود که تنها او داشت و آنقدر زیبا و قاطع حرف می‌زد که من هم حس می‌کردم می‌توانم مثل بقیه آدمها زندگی مستقلی داشته باشم. به اصرار او بود که به کلاس زبان رفتم و بعد از دیپلمم در یک شرکت خصوصی به عنوان منشی و بعدها مدیر داخلی مشغول به کار شدم. برای اولین بار عمه طلوع برایم وام گرفت و از این و آن پول قرض کرد و یک پیکان مخصوص معلولین خرید. وقتی رانندگی یاد گرفتم انگار دنیا را به من داده بودند، دیگر می‌توانستم خیلی جاها بروم. البته وضعیت خیابان‌ها و ساختمان‌های شهر هیچ وقت مناسب ما معلولین نبوده و نیست ولی از خانه ماندن بهتر بود. اگر یک بار هم می‌افتادم زمین مادرم چنان اشک و گریه‌هایی راه می‌انداخت که انگار تازه یادش افتاده بچه‌اش ناتوانی جسمی دارد.

من اما در شغلم موفق بودم و برای همین عمه می‌گفت اگر شوهر کنی و یک خانواده مستقل داشته باشی دیگر هیچ چیز از بقیه کمتر نداری.

یکی-دو خواستگار اول را نپسندیدم. آنها معلولیت‌هایشان طوری بود که من نمی‌توانستم هیچ کمکی به آنها بکنم و زندگی مشترک سختی در پیش داشتیم. تا این که سالار به خواستگاری‌ام آمد. در جنگ یک پایش را از دست داده بود. با پای مصنوعی کنار آمده بود و یک زندگی عادی داشت. چند جلسه‌ای با هم صحبت کردیم. سالار در جنگ شیمیایی هم شده بود ولی تحت درمان بود و به



در پیچ و خم دادگاه

از بچگی دلم می‌خواست همسر من شود

راشین مختاری

همه جوانی‌ام را به پایش ریختم بلکه التیام دردهایش شود که نشد. یازده سال زندگی بی‌ثمر. انتخاب خودم بود. باید این کار را می‌کردم ولی کاش به همان نتیجه مطلوبی که می‌خواستم می‌رسیدم. بعد از یازده سال از من می‌خواهد از زندگی‌اش بیرون بروم!... می‌گویم حالا؟ می‌گوید از اولش هم نباید می‌آمدی.

خیلی کم لطفی می‌کند. یازده سال تر و خشک کردم. با بداخلاقی‌ها و بدخلقی‌هایش ساختم. دو دخترش را بزرگ کردم ولی مثل غریبه‌ها دارد مرا از زندگی‌اش بیرون می‌کند. شاید هم حق با او باشد، نباید از اول می‌آمدم. اما پدر عشق بسوزد. گفتم اگر او عاشق من نیست کاری می‌کنم که عاشقم شود. گفتم اگر من همسر دلخواهش نیستم، کاری می‌کنم که خواستنی‌ترین همسر برایش باشم. هرچه کردم نشد که نشد. محمد پسرعمویم است. از بچگی دلم می‌خواست او همسر من شود. ولی چهارده سالش که شده بود که او را فرستادند تهران تا درس بخواند. عمو می‌گفت اگر رییس جمهور این مملکت هم شود باز باید بیاید و با تو عروسی کند.

اما اگر هیچ کس نمی‌دانست، من از بچگی می‌دانستم که محمد هیچ علاقه‌ای به من ندارد. در عوض بعد از این که برای خودش آدمی شد و کار و زندگی ساخت یک راست رفت سراغ دختر دایی‌اش که سه سال از او بزرگتر بود. عمو حاضر نشد در مراسم عروسی‌شان شرکت کند. یادم می‌آید شب عروسی‌اش من تا صبح زار زار گریه می‌کردم و منتظر خبری بودم که بگویند عروسی به هم خورد. اما این اتفاق نیفتاد. بعد هم به سال نکشیده مرا به یکی دیگر از پسرعموها شوهر دادند. راه زندگی‌مان جدا شد. سه ماه بعد از عروسی‌ام بیوه شدم. یک حادثه رانندگی شوهرم را از من گرفت. بعد از فوت او دیگر خانه‌نشین شدم. کسی به خواستگاری‌ام نمی‌آمد و یکی دو نفری هم که از من خواستگاری کردند مردهای پیری بودند که همسرهایشان را طلاق داده یا از دست داده بودند.

ترجیح دادم در خانه پدری‌ام بمانم. دوازده سال بعد همسر محمد در اثر سرطان فوت کرد. همه راهی تهران شدیم. حالا محمد با آن همه گرفتاری و مشغله شغلی‌اش باید از دو دختر ۱۰ ساله و ۸ ساله‌اش مراقبت می‌کرد. گفتم من حاضرم بمانم و از بچه‌ها مراقبت کنم. گفت نه، اما عمو و زن عمو آنقدر بهش فشار آورند تا قبول کرد. بعد هم گفتند معنی ندارد یک مرد و زن نامحرم توی یک خانه باشند. به محمد گفتند آذر را به عقد موقت خودت در بیاور. من هم گیج و منگ با هر شرط و شروطی راضی به ماندن بودم. به عقد موقت محمد در آمدم. بچه‌هایش اما خیلی به من احتیاج نداشتند. مستقل بودند و محکم. باورم نمی‌شد کاری برای انجام دادن نداشته باشم. خودشان درس و



یکی ـ دو خواستگار اول را نپسندیدم. آنها معلولیت‌هایشان طوری بود که من نمی‌توانستم هیچ کمکی به آنها بکنم و زندگی مشترک سختی در پیش داشتیم

قول خودش فقط هر از گاهی علائمش به سرغش می‌آمد تا یادش نرود در جنگ چه خبر بوده!

از من بیست سالی بزرگتر بود ولی شوخ‌طبعی و مهربانی‌اش خیلی زود مرا شیفته‌اش کرد. مادرم می‌گفت این طلوع دارد دخترمان را گرفتار می‌کند. پدرم می‌گفت چرا باید زن کسی شوی که بیست سال از خودت بزرگتر است؟

من اما این بار اصرار به ازدواج داشتم. سالار ۴۶ ساله بود و من ۲۶ سال داشتم. مراسم عروسی ما خیلی ساده برگزار شد. انگار چون ما معلول بودیم باید همه مراسم‌های ما ساده‌تر از بقیه انجام می‌شد. اما عمه طلوع جبران کرد. یک پاگشای مفصل برایمان گرفت و همه را شرمنده کرد.

مادرم جهیزیه مختصری به من داد و سالار هم اصرار داشت چیز زیادی با خودم نیاورم. خانه ای ساده داشتیم. و زندگی‌مان را خیلی بی‌دردسر شروع کردیم. همان سال اول باردار شدم. مادر هر روز می‌آمد دیدن من و می‌گفت تو از عهده بزرگ کردن بچه بر نمی‌آیی و من باید کمکت کنم. آنقدر کلافه‌ام کرده بود که از سالار خواستم خانه را عوض کند و برویم آن سر شهر تا مادر اینقدر به دیدن من نیاید. دلم می‌خواست خودم بچه‌ام را بزرگ کنم. سخت بود ولی لذت بخش هم بود. سالار هم خیلی کمک می‌کرد. سه سال بعد صاحب بچه دوم هم شدیم. یک وقت‌هایی از دیگران کمک می‌گرفتم ولی با بزرگ شدن بچه‌ها اوضاع بهتر شد. هر روز خودم می‌بردمشان مدرسه و بر می‌گرداندمشان. به درس و مشقشان می‌رسیدم. بچه‌ها یاد گرفته بودند کارهای خودشان را انجام بدهند و خیلی زودتر از همسن و سال‌هایشان بزرگ شدند.

حالا پسرم سیزده ساله است و دخترم ده ساله. بچه‌های سالم و درسخوان و خوبی هستند. خوشحالم که صاحب یک خانواده شدم و شوهری به خوبی سالار دارم. او بازنشسته شده و در خانه است اما من هنوز کار می‌کنم. با هم به سفر می‌رویم و یک زندگی عادی داریم. چیزی که مادر و پدر من هرگز تصورش را هم نمی‌کردند. حتی هنوز وقتی مهمانی می‌گیریم و آنها را دعوت می‌کنیم مادر با چشم‌هایی پر از سوال به من به زندگی‌ام به بچه‌ها و شوهرم و به میز غذایی که چیده‌ام نگاه می‌کند.

اما اگر هیچ کس نمی‌دانست، من از بچگی می‌دانستم که محمد هیچ علاقه‌ای به من ندارد. در عوض بعد از این که برای خودش آدمی شد...

مشقشان را می‌خواندند. خانه را تمیز می‌کردند و کارهای شخصی‌شان را انجام می‌دادند. من فقط غذا می‌پختم و همه تلاشم این بود که محبت محمد را بدست بیاورم. بعد از هشت ماه بالاخره مرا به عقد دائم خودش در آورد. هر کاری می‌کردم که محمد به من علاقمند شود، ولی روز به روز از من بیشتر فاصله می‌گرفت. به نظر او من زیاد حرف می‌زدم. بد سلیقه بودم. کم سواد و بی‌تجربه. از حرف‌های من خسته می‌شد. برای همین کمتر با هم حرف می‌زدیم. از سیاست و فوتبال هم چیزی سرم نمی‌شد برای همین نمی‌توانستم به دنیای او وارد شوم. بعد از دو سال به من گفت برگردم خانه پدری‌ام. گفت همه خرج و مخارجم را هم می‌دهد. گفتم نه. حتی بهش پیشنهاد دادم اگر می‌خواهد دوباره ازدواج کند ولی مرا از زندگی‌اش بیرون نکند.

دخترها هم دلبستگی به من نداشتند. همه روز وقتشان به درس خواندن و کلاس‌های جور و واجور می‌گذشت. آخر هفته‌ها هم می‌رفتند دیدن مادربزرگ و پدر بزرگشان. دخترهای کم محبتی بودند. حتی سر قبر مادرشان هم نمی‌رفتند. محمد می‌گفت دوست ندارم مدام به قبرستان بروند. در انتها تصمیم گرفتیم به این زندگی ادامه بدهیم. زندگی سرد و بی‌روحی بود. دخترها مثل دو ماشین برنامه ریزی شده درس می‌خواندند و درس می‌خواندند. وارد مدرسه تیزهوشان شدند. بعد هم در کنکور بهترین رتبه‌ها را گرفتند. بقیه زندگی برایشان مفهوم زیادی نداشت. محمد هم فقط کار می‌کرد. هشت صبح می‌رفت سر کار و هشت شب بر می‌گشت. من هم دوستانی برای خودم پیدا کرده بودم. یک وقت‌هایی هم می‌رفتم شهرستان دیدن خانواده‌ام. هیچ وقت محمد بهم نمی‌گفت زود برگردم. خودم دلتنگ می‌شدم و برمی‌گشتم.

تا این که بالاخره چند ماه پیش از من خواست طلاق بگیرم. گفت می‌خواهد بقیه عمرش را در تنهایی و آرامش بگذراند. خیلی چیزها را بهانه کرد. رفت و آمدهای فامیلی و دوستان من او را خسته کرده بود. گفت حتی از وسایلی که من در خانه جمع کردم متنفر است. دیگر نمی‌توانم بیش از این در آن خانه بمانم. امروز که دادگاه حکم را صادر کند به شهرستان برمی‌گردم.

شکوفه های زندگی


پرنیان طاهری


ترنم غلامی


مهسان روی دل


کیسان روی دل


سارا اسدالله زاده


ریحانه اخلاقی


رضوانه بهرآور ـ فاطمه حسنارسولی



نرگس مهدی پور


فاطمه مهدی پور


زینب و امیر علی رسولی راد

راههای آینده ابتدا در اندیشه خردمندان آشکار می شود

• آلپر توکات

سه رای برای خانم دلاور

نسیبه توفیقی – "اندیشه" کرج

"نسیبه توفیقی" نویسنده بسیار با استعداد و پرکار، با نیمه نگاهی سرد به مسائل و مشکلات پیش پا افتاده و ملال‌انگیز یک مجتمع مسکونی حقیر، برشی از زندگی اجتماعی از مفهوم و معنا تهی شده ساکنان چهار آپارتمان را هنرمندانه باز آفرینی داستانی کرده است. از این نویسنده چندین داستان خواندنی و گیرا و به یادماندنی در این مسابقه به چاپ رسیده است.

خانم شـجاعی بیهوش شـده بود. دو نفر از خانمهـا او را دوره کـرده بودنـد و به صورتش ضربه‌های ملایمی می‌زدند. آقای سیف لیوانی آب آورد و آن را پاشـید روی سـر و صورت او و در حالی که مانند بقیه به شـدت ترسیده بود، گفت: **"نمیره خون‌اش بیفته گردنمون!"**

زن آرام آرام چند نفس عمیق و بلند کشـید و بـه هوش آمد. امّا حرفهای نامفهومی از دهان نیمه باز او شنیده می‌شد. چهره‌اش گر گرفته بود و دستهایش می‌لرزید. آقای سیف آه آسودگی کشید و به او گفت:

"خانم شجاعی حالتون خوبه؟ بهترید؟"

زن با صدای دورگه‌اش من من کنان گفت: "بله، بهترم."... با دسـتهای چاق و گوشتالویش، موهای خیس روی پیشـانی‌اش را زیر روسری برد و شروع کرد به اشک ریختن: "آقای سیف، تو رو خدا منو از دست اینا نجات بدین. دعاتون می کنم. نجاتم بدین." خانم‌ها چشم غرّه‌ای به او رفتند و برگشتند سرجایشان نشستند.

آقای سـیف عقب عقب رفـت. روی کاناپه نشسـت و خندید و گفت: "چـی می گید خانم شجاعی؟ مگه جنایتکار گیر آوردین؟"

خانم دلاور، زن جوانی که با چادرسـیاهش نیم رخش را پوشانده بود دست کشید روی سر پسر خردسالش. تا این لحظه از چشم غره رفتن به خانم شـجاعی کوتاهی نمی کـرد. ظاهراً دل خوشی از او نداشت. گفت:

"خجالتم نمی کشـه! فقط هیکل گنده کرده. یه ذره عقل تو کلّه‌اش نیست."

در جلسه فصلی آپارتمان درمیان همسایه‌ها، زوج جوان و کم سـن و سـالی بودنـد که یک هفته‌ای می‌شد به ساختمان جدید اسباب کشی کـرده بودند. خانم جوان انگشـت را روی بینی گذاشـت و به خانـم دلاور گفت: "هیس! دعوا میشه‌ها!! باز فشارش میره بالا."

خانم دلاور که چادرش راسفت چسبیده بود گفت: "سه ماهه مدیر ساختمون شده. فکر می کنه مالک کل سـاختمونه. هر ماه هزینه شارژ ماهانه و قبض‌ها رو از ما گرفته ولی پرداخت نکرده." رو به خانم شـجاعی کرد و گفت: "همیشـه همش دروغ میگی. چرا پول توی صندوق مدیریت نیسـت؟ هان! باید جوابگو باشی."

ساختمان دو طبقه چهار واحدی، کم جمعیت امّا پرماجرا بود. آقای سیف عینکش را برداشت و گفـت: "ببینید همسـایه‌های محترم، خوبه ما چهار تا واحدیم ولی هنوز نتونسـتیم به همدیگه حرفهامـون رو بفهمونیم. اگـر توی مجتمع‌های شصت واحدی سکونت داشتیم، چه می کردیم؟ نبایـد بـه خاطر مسـائل پیش پا افتـاده هرماه دردسـر بکشـیم. به نظر من همین امشب باید تکلیف مدیریت مشخص بشه."

خانم شـجاعی که شوهرش سالها پیش فوت کرده بود، از پانزده سـال پیش در این آپارتمان به تنهایی زندگی می کـرد. بخاطر مریضی‌اش، به طور غیر طبیعـی اضافه وزن پیدا کرده بود و به سـختی راه می‌رفت. پاهـای ورم کرده‌اش را مالید و گفت: "من واسـه این ساختمون زحمت کشـیدم. این خانم به من بدهکاره."... منظورش خانم دلاور بود.

آقای سـیف بعـد از ازدواج تنها دخترش، با پس‌اندازی که داشـت پنج سالی می‌شد که یکی از واحدهای ساختمان را خریده بود. از همه اهالی ساختمان با تجربه‌تر بود. لازم می‌دید در همین جلسـه مشکل را حل کند. گفت: "خانم شجاعی! شما مریضی درست. نباید که سوءاستفاده کنید. به نظر بنده شما صلاحیت ندارید. شما سه ماهه مدیرین ولی هیـچ کدام از هزینه‌ها رو پرداخت نکردید. تازه هزینه‌های اضافی دیگه مثل خرید آیفون تصویری برامون آوردید."

خانـم شـجاعی انگار نه انگار که کسـی با او حرف زده اسـت. شـروع کرد به گریه و گفت:

"سـطل آشغال و شلنگ خریدم. پول برف روب دادم. هر کی پولم رو نده، خدا ازش نگذره."

خانم دلاور که کمی آرام‌تر شـده بود گفت: "چرا بدون مشورت با ما هزینه آیفون تصویری رو دادی؟ فاکتور بیـار. من که آیفون تصویری نخواسـتم." خانم شـجاعی هیکلش را به سختی جا به جا کرد و چرخید. انگشـت اشاره‌اش را به طرف او گرفت و گفت:

"این خانم نمک کوره! شـام و ناهار خونه من بود همیشه. الان ببینید چه گربه صفته؟!"

خانم دلاور چشـمانش درشت شد و داد زد. "به خدا دروغ میگه. زنیکه بی‌تربیت!"

خانم شجاعی که با پشـتوانه سابقه سکونت پانـزده سـاله اش، هرگونه زورگویـی به اهالی ساختمان را حق خودش می‌دانست. فریاد زد:

"نمی‌ذارم کسی مدیر بشه. من بومی اینجام. من مدیرم. مدیریتم رو به کسی نمیدم."

آقای سیف گفت: "خانم صدات رو پایین بیار. لطفاً."... سینی چای را از همسرش گرفت و جلوی همسایه‌ها چرخاند. فضای خانه آقای سیف آرام شد. نیمی از چای داخل فنجانش را نوشید و ادامه داد: "از وقتی شما مدیر شدین ما آسایش نداریم. وقت و بی‌وقت در واحدتون رو محکم می کوبید. به تازگی هم اطلاع دارم در همسایه‌ها رو می‌زنید و از همه بدگویی می کنید."

زوج جـوان تقریبـاً از وضعیـت آپارتمـان جدیدشـان باخبر شـدند. مرد جوان پیشـنهاد جدیدی داشت.

"چرا رای نمی گیرید؟ رای با اکثریت آرا."

آقای سیف احساس کرد بهترین راه‌بـرای خلاص شـدن از بی کفایتی خانم شـجاعی همین است. فی‌الفور با پیشـنهاد آنها موافقت کرد و گفت: "فکر خوبیه. من مغازه اجاره کردم کله سـحر میرم و بوق سـگ برمی گردم. نمی‌تونم که هرماه از همه بخواهم که بیان این جا و سـر هر موضوعی جلسه بذاریم. همین امشب باید مدیر جدید انتخاب بشه."



خانم شجاعی که گویا غافلگیر شده بود، صورتش گر گرفت. لیوان آب همراه آبلیمو خواست. سپس گفت:

"اول باید قضیه دسته کلیدم مشخص بشه. گم شده. یکی اون رو برداشته."

مرد جوان به همسرش نگاه کرد و با تعجب گفت: "دسته کلید..." می‌خواست ادامه بدهد و چیزی بگوید اما خانم شجاعی حرفش را قطع کرد. "بله. دسته کلیدم. من به این خانم و پسرش شک دارم." مرد جوان باز گفت: "صبر کنید..."

ـ "نه، شما صبر کنید. تا دسته کلیدم پیدا نشه. مدیریت رو تحویل نمیدم."

با خیال راحت شربت آبلیمو را سر کشید.

خانم دلاور که از آزار و اذیت‌هایش خسته شده بود، با عصبانیت گفت: "خجالت نمی کشی، راحت تهمت می‌زنی؟ من هیچ حرفی با این خانم ندارم!"... مرد جوان که دیگر جایز ندید سکوت کند، گفت: "من حرفی دارم اگر اجازه بدین. یک دسته کلید با آویز عروسکی کنار راه پله پارکینگ افتاده بود. به گمان اینکه ممکنه مال یکی از اهالی ساختمان باشه، گذاشتمش داخل جعبه کنتور برق." سپس لبخند فاتحانه‌ای زد.

خانم شجاعی اصلاً به روی خود ش نیاورد که لحظه‌ای پیش به همسایه‌اش تهمت زده بود. گفت: "برو دسته کلید من رو بیار. برو قربون دستت. خدا خیرت بده."

مرد جوان رفت و با دسته کلید برگشت.

خانم دلاور دست روی گردن پسرش انداخت و با بغض گفت: "حیا کن زن! بهتره خونه رو بفروشم، از اینجا برم و از دستت راحت بشم!"

خانم شجاعی هم قیافه حق به جانبی گرفت و دست روی کمرش گذاشت و گفت: "تو اگه زن حسابی بودی که شوهرت ولت نمی کرد بره."

خانم دلاور دیگر حسابی از کوره در رفت و کسی جلودارش نشد. به سمت خانم شجاعی پرید و یقه‌اش را گرفت. "احمق بی‌شعور. تو به چه حقی مسائل خانوادگی منو پیش همه رو می کنی؟ به خدا واگذارت می کنم!" همسایه‌ها او را از خانم شجاعی جدا کردند. با گوشه چادرش اشک‌هایش را پاک کرد و پسرش را بغل گرفت. "من دیگه اینجا نمی‌مونم. حالم ازش بهم می‌خوره."

زن جوان او را به آرامش دعوت کرد و کنار خودش نشاندش.

خانم دلاور به تازگی از همسرش جدا شده بود، هیچ دلش نمی‌خواست دیگران از زندگی خصوصی او سر دربیاورند. مخصوصاً نزد زوج جوان آبرو داشت. اما خانم شجاعی از اینکه چنین حرفی زده و لج او را در آورده بود. خوشحال به نظر می رسید.

آقای سیف به ساعت مچی‌اش نگاه کرد و گفت: "خانم، این حرف چه ربطی به جلسه امشب داشت؟ ساعت یک شب شده. هنوز نتونستیم مشکل ساختمون رو حل کنیم هیچ، شما یه دردسر جدید درست می کنی؟!"

خانم شجاعی دست گذاشت روی زانویش و به سختی هیکل درشت‌اش را بلند کرد. دفتر مدیریت را برداشت. کفش‌اش را پوشید و رفت. مرد جوان گفت: "ای بابا. چرا رفت؟ مشکل که حل نشده!"

آقای سیف عینک‌اش را روی بینی‌اش گذاشت و گفت: "می‌بینید وضعیت ساختمون مارو؟! خانم شجاعی هر رفتاری دلش می‌خواد می کنه. اگر امشب مدیر جدید انتخاب بشه که چه عالی می‌شه... در غیر این صورت بنده دیگر در هیچ جلسه‌ای شرکت نمی کنم." چند دقیقه‌ای به خوردن چای گذشت. همه ساکت بودند. زنگ خانه به صدا درآمد. در را باز کردند. خانم شجاعی که دست روی کمرش گذاشته بود، هیکلش را به زحمت در قاب در جا کرد و گفت: "کلیدم. کلیدم رو جا گذاشتم."

سپس بدون آنکه کسی از او بخواهد، وارد خانه شد و تمام فضای مبل دو نفره را پر کرد.

کسی به خانم شجاعی چیزی نگفت اما او ناگهان شروع کرد به گریه کردن. "من کاسب بازارم. پارسال کشتی‌ای که جنس‌هام رو می‌آورد، غرق شد. غم و غصه‌هام کمه سه ماه هم هست که دارم شکنجه می‌شم. من دیگه مدیر نمیشم. اما دفتر رو هم نمی‌دم تا پولهای این ماه رو به من تحویل بدین."

همسایه‌ها مانده بودند با حرفهای ضد و نقیض او چه کنند. زیر چشمی به هم نگاه می کردند. آقای سیف خندید و گفت: "نه دیگه، باز حرف شما شد! الان رای می گیریم هر کسی به عنوان مدیر جدید انتخاب بشه ما وظیفه داریم به موقع حق شارژ و هزینه قبض‌ها رو به او پرداخت کنیم."

خانم شجاعی که انگار هنوز توان مقابله داشت و ناامید نشده بود، سعی می کرد حرف خودش را به کرسی بنشاند. اصرار کرد: "پس هر شش ماه یکبار مدیریت باید عوض بشه."

کسی به حرفش توجهی نکرد. رای را روی کاغذها نوشتند. در نهایت سه رای به خانم دلاور داده شد. خانم دلاور خندید.

پیام و پاسخ

¤ آقای محمد پوریوسف ـ آبادان

مطلبی را که درباره "آدم ماهی ـ پری دریایی" نوشته و فرستاده‌اید ـ در نوع و چهارچوب خود ـ قابل توجه و خواندنی است، اما "داستان" نیست. با تامل بر این نوشته و نوشته دیگری که بر پایه تجربه‌های دریایی‌تان بر قلم آورده‌اید، شاید بتوان گفت که استعداد خاصی در بیان خاطرههای عینی و ذهنی‌تان به قالب "نقالی" و داستانسرایی شفاهی دارید. برای نوشتن داستان لازم است که به گونه‌ای پیگیر و جدی "داستان" بخوانید و بر کاربرد صناعت (تکنیک) داستان نویسی تسلط پیدا کنید. موفق و شاد کام باشید.

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربرگیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی. همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید. اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید. ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

چرا باید آب گرم بنوشید؟

نوشیدن روزانه آب گرم فواید زیادی مانند کمک به کاهش وزن، مهار استرس و تسکین اعصاب دارد. به توصیه بیشتر متخصصان علوم تغذیه و رژیم درمانی، نوشیدن آب نیم ساعت پیش از غذا کمک زیادی به کاهش اشتها و جلوگیری از پرخوری خواهد کرد. همچنین به عقیده بسیاری از متخصصان پزشکی نوشیدن آب گرم با معده خالی هنگام صبح کمک زیادی در به ریکاوری کردن بدن و خروج سموم و آلودگی از سیستم گوارش خواهد کرد.

فواید آب گرم

مصرف آب گرم به علت ایجاد تناسب اندام، خروج سموم از بدن، ترمیم سلولهای پوستی، بالا بردن سیستم گردش خون و جلوگیری از پیری زودرس حتما باید در اولویت کارهای روزمره افراد قرار گیرد. اگر در حال تلاش برای کاهش وزن هستید، بهتر است روزانه نوشیدن ۳ تا ۵ لیوان آب گرم را در برنامه روزانه خود قرار دهید.

کاهش درد

بسیاری از افراد در دوران قاعدگی برای کاهش دردهای ناشی از آن از کیسه آب گرم استفاده می کنند؛ اما جالب است بدانید که در این دوران نوشیدن آب گرم به عنوان یک روش درمانی مؤثر برای جلوگیری از گرفتگی عضلات، کنترل جریان مویرگها و تسکین ماهیچه های شکمی است.

سوزاندن چربی

امروزه بیشتر بانوان ایرانی مخارج زیادی را در جهت کاهش وزن و رسیدن به وزن ایده آل انجام می‌دهند، اما بهتر است بدانید که نوشیدن یک لیوان آب گرم پس از بیدار شدن از خواب به همراه ترکیباتی مانند: عسل، دارچین و لیمو می‌تواند باعث افزایش متابولیک در بدن و سوزاندن چربی‌های اضافی شود.

هضم غذا

اگر دچار مشکلات گوارشی هستید بهتر است برای آسان کردن هضم غذا از نوشیدن آب گرم کمک بگیرید؛ چرا که نوشیدن آب گرم در طول روز بخصوص هنگام غذا می‌تواند باعث افزایش فعالیت مؤثر و مفید اندام های گوارشی مانند روده و معده شود و به دفع ضایعات بدن کمک کند.

تسکین اعصاب

افرادی که از خود واکنش‌های پرخاشگری نشان می‌دهند و در طول روز به سرعت عصبانی می‌شوند بهتر است برای درمان و تسکین اعصاب خود نوشیدن آب گرم را جدی بگیرند. همچنین نوشیدن آب گرم برای کاهش درد مفاصل تاثیر فوق العاده ای دارد.

درمان یبوست

نوشیدن آب گرم پیش از خواب شبانه به انقباض رودهها و دفع سموم در سیستم گوارشی کمک می کند و یبوست را از بین می‌برد.

کاهش فشار

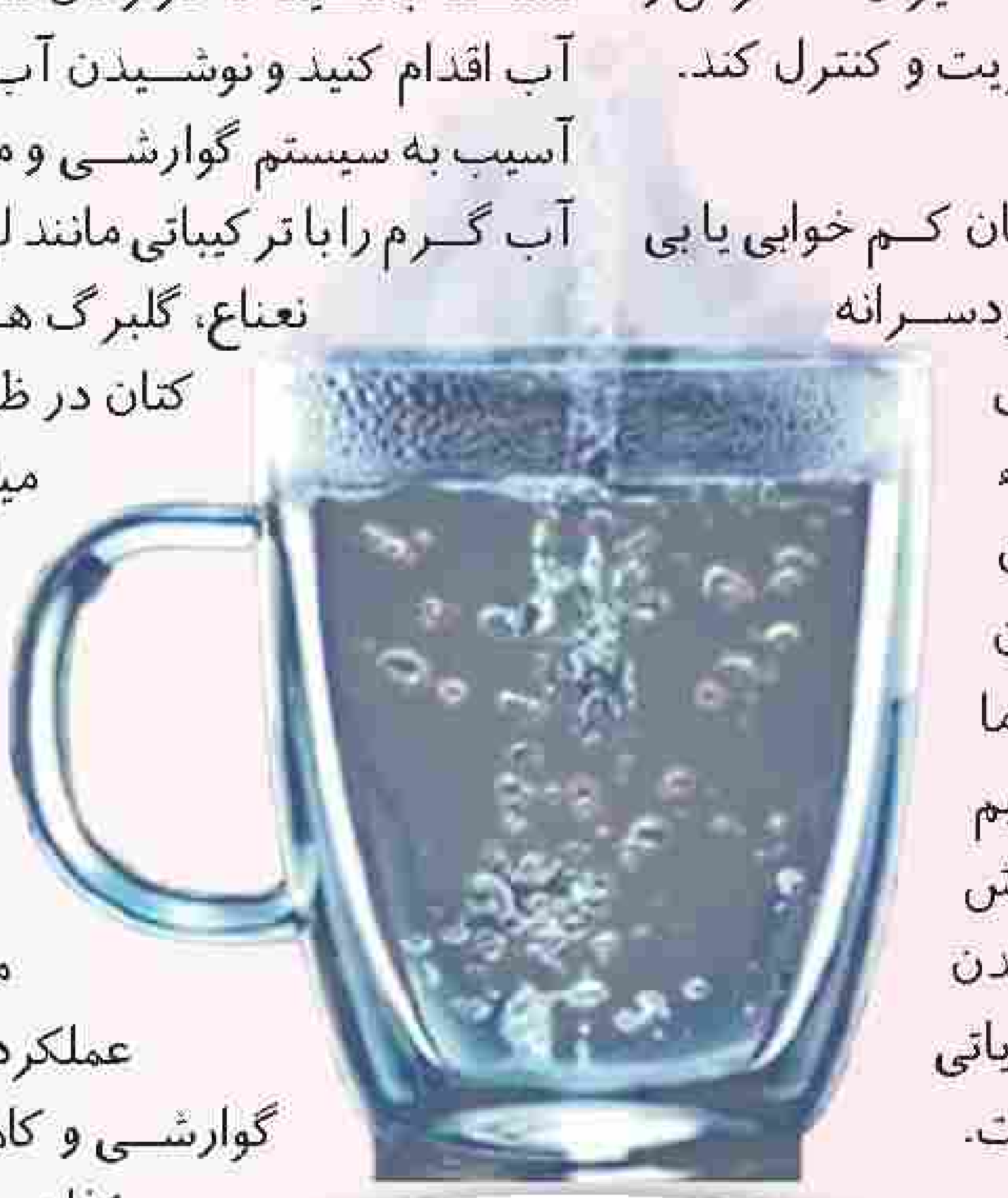
همانطور که گرفتن دوش آب گرم تاثیر زیادی در جریان سیستم گردش خون دارد، نوشیدن یک لیوان آب گرم قبل از خواب شبانه هم می‌تواند باعث جلوگیری از ابتلا به بیماری‌های قلبی-عروقی، کاهش فشار خون و استراحت ذهن در هنگام خواب شود.

مهار استرس

اگر جزء آن دسته از افرادی هستید که مشغله‌های فکری و کاری شما را به استرس زیاد و جبران ناپذیر مبتلا می کند باید بدانید که نوشیدن آب گرم در طول روز می‌تواند میزان استرس و اضطراب را در بدن شما مدیریت و کنترل کند.

درمان بی خوابی

بسیاری از افراد برای درمان کم خوابی یا بی خوابی به مصرف بی رویه و خودسرانه قرص‌های خواب آور روی می‌آورند که نتیجه‌ای جزء بروز بیماری های گوناگون و تضعیف سیستم ایمنی بدن گریبان گیرشان نخواهد بود. اما پیشنهاد ما به شما برای تنظیم ساعت خواب انجام یک روش ساده و کم هزینه مانند نوشیدن آب گرم در ساعت‌های پایانی شب و قبل از زمان خواب است.



چند توصیه مهم در زمان نوشیدن

بهتر است به علت آسیب نرساندن به استخوان ها، مفاصل و تعادل درست مایعات در بدن نوشیدن آب در حالت نشسته انجام شود، نوشیدن جرعه جرعه و آرام آب می‌تواند باعث کاهش وزن و سوزاندن چربی های اضافی شود، حتما به یاد داشته باشید که در زمان تشنگی به نوشیدن آب اقدام کنید و نوشیدن آب سرد را به علت آسیب به سیستم گوارشی و مری کنار بگذارید، آب گرم را با ترکیباتی مانند لیمو، دانه رازیانه، نعناع، گلبرگ های گل رز و تخم کتان در ظروف مسی یا نقره میل کنید، بیش از حد آب ننوشید و در پایان به یاد داشته باشید که نوشیدن آب گرم هنگام مصرف غذا باعث عملکرد بهتر سیستم های گوارشی و کاهش خطر انحطاط غذا در شما می‌شود.

پرتقال یادتان نرود!



پرتقال نشاط آور، مفرح قلب و مسکن تیزی و التهاب خون و صفرا است. میوه‌های فصل زمستان هر یک دارای خواص زیادی برای سلامت افراد هستند که در این بین پرتقال، با مزاج سردوتر خود، نشاط آور، مفرح قلب و مسکن تیزی و التهاب خون و صفرا و تشنگی و التهاب معده و کبد و ادرار آور است. هرچه پرتقال و نارنگی رسیده‌تر و شیرین‌تر باشند، سردی‌شان کمتر است و به اعتدال نزدیک می‌شوند. خوردن و بوییدن پرتقال و نارنگی در افرادی که مشکلات گوارشی ندارند، می‌تواند موجب نشاط شود.

افرادی که مشکلات گوارشی چون نفخ، کندی گوارش، ریفلاکس و... دارند، باید در خوردن نارنگی و پرتقال احتیاط کنند.

گشت وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری



خود حقیقت نقل حال ماست آن...

ما عمراً اگه کرونا بگیریم. ما خودمون وایتکس تو شیر، کاه تو آبلیمو، پالم تو روغن، رنگ تو چایی، قرص تو تی‌تاپ، شن تو نون، تریاک تو مرغ، پیشی تو سوسیس، خر در چمن، خر تو کباب، خر تو خر داریم... ما خودمون یه ویروس ناشناخته‌ایم که حتی از دیدن کرونا خوشحال می‌شیم و می گیم آخ جون! سرگرمی و هیجان تازه‌ای نصیب‌مون شد! یه عده هم از کرونا بوی پول می‌شنون. تیز میرن تو کار احتکار ماسک و ژل و الکل. اگه سر مرز تابلو می‌زدیم که ما آدمایی هستیم که از مریضی مردم پول درمیاریم، کرونا جرأت نمی کرد پاشو تو کشور بذاره. همین دیروز بود که تو قم یه انبار ماسک احتکاری کشف کردن و همین امروز بود که داروخونه‌ها دم مغازه‌شون کاغذ زدن ماسک و ژل و الکل نداریم...

قبلنا می‌رفتیم داروخونه می گفتیم آقا یه بطر الکل گندم بده واسه ناف بچه می‌خوایم! حالا میریم می گیم آقا یه بطر الکل بده واسه کرونا می‌خوایم! پریروز از داروخونه ماسک خریدم دونه‌ای پونصد. دیشب رفتم بازم بخرم. صف داشت از اینجا تا ازدحام... همون ماسک رو می‌دادن سه تومن. یعنی تو یه روز قیمتش شیش برابر شده بود.

اینجا با خود کرونا کاری ندارن اما اگه درباره کرونا حقیقت رو بگی، بهت تذکر میدن دفعه بعد هم می گیرنت می‌برنت کلانتری به جرم فحاشی و آبروبری.

خداخیرش بده به داروخونه‌ای بود که تو کوچه پشتی الکل می‌فروخت. از این الکل کوچولوها نداشت. یه بطر خریدم. یه بابایی بغل دستم بود. گفت نحوه مصرفشو بلدی؟ باید صرفه جویی کنی چون ممکنه دیگه الکل گیر نیاری.

پرسیدم منظور؟ گفت گوش پاک کن رو به الکل آغشته می کنی می‌ذاری زیر زبونت. مو بر گای زبونت الکل رو جذب می کنن... عجب!!

از سبزه هفت‌سین بگیر تا سنگ پای قزوین، از برنج بگیر تا قدقد مرغ پر کنده، از کفش و عصا و جارو برقی بگیر تا همه چی ساخت چین بوده و هست اما دیگه این غیر قابل قبوله که روی ویروس و روی مرگمون هم نوشته باشه ساخت چین!

بیشتر کشورهای همسایه ورود و خروج ایرانی رو به کشورشون ممنوع کردن ولی گویا هنوز ما داریم با چین روبوسی می کنیم!

وزیر بهداشت فرموده خوشبختانه کرونا با تاخیر وارد ایران شد... نه داداش سر وقت اومد شما با تاخیر اعلام کردین. مگه میشه قبل از اینکه کرونا وارد بشه، جون دو نفر رو تو قم بگیره؟

ملخ کم داشتیم که اونم به سلامتی رسید. چند روزه ملخهای صحرایی در دسته‌های بزرگ به استانهای جنوبی حمله کردن. مسؤولان استان بوشهر گفتن جمعیت ملخای امسال سه برابر ملخهای پارساله. پیشنهاد می کنم جوونا برن تو کار کنسروسازی حشرات و به چین و ماچین صادر کنن. حالا ببین کی گفتم. ده سال دیگه دامداری ملخ از پولسازهاس. حالا با بشکن بخون:

دامداری داریم رام.

مدرسه‌ها و دانشگاهها رو تعطیل کردن که مردم بمونن تو خونه کرونا نگیرن ولی حالا برو جاده‌ها رو رصد کن ببین همه با «کرونا»هاشون دارن میرن سفر. / پریروز رئیس دانشگاه علوم پزشکی قم گفته بود دلیلی برای نگرانی درباره کرونا نداریم. دیروز گفت زنگ خطر در قم به صدا در آمده است. امروزم میگن کرونا گرفته و بردنش قرنطینه... فردوسی گفت بگو: بنازم خداوند پیروز را / پریروز و دیروز و امروز را.

تو مترو یه خانمی تلفنی به جاریش می گفت: "ایندفعه اگه شوهرت اذیت کرد به ۱۹۰ زنگ بزن بگو شوهرم کرونا گرفته. آمبولانس میاد می‌بره سربه‌نیستش می کنه... به این میگن استفاده بهینه از کرونا. / این روزا خیلیا کرونا نگرفتن ولی به بیماری گرفتن به اسم نکنه کرونا گرفته باشم.

درمان ساده کرونا: سه روز چایی و آویشن و عسل بخور. روز چهارم فقط چایی و آویشن بخور. کرونا که بر اثر نشست و برخاست با ایرانیا ایرانی شده، میاد بیرون با طلبکاری می‌پرسه: پس عسلش کو؟ روش الکل بریز و خلاصش کن. حالا تو خنده‌ت می گیره و میگی جوک بود؟ این همونقدر جوکه که میگن عرق بنفشه تنقیه کن و سیر بخور و به دماغت ویکس بمال تا کرونات خوب شه.

تو جبهه وقتی شیمیایی می‌زدن، بچه‌ها ماسک خودشونو به کسی می‌دادن که ماسک نداشت. کور شم اگه دروغ بگم. خودم بارها دیدم. اون ملت بعد از چند دهه به ملتی تبدیل شدن که امروز ماسک رو احتکار می کنن تا گرون‌تر بفروشن. سالی چند صد میلیارد تومن بودجه میدن به مراکز اجتماعی مذهبی و فرهنگی تا انسان تربیت کنن. اینجا اگه آدم حرفی بزنه لابد میگن از جاسوسای آمریکا هستی. ما فقط یه سوال ساده داریم: چرا بعد از چند دهه نتونستین به اندازه کافی انسان تربیت کنین؟

هر روز علمای شریعت و طریقت به ما میگن مادیات جیفه دنیاست. از آن کناره بگیرید. مام می گیم چشم و کناره می گیریم. بعد وقتی کرونا میاد، دوجور بیمارستان داریم: یکی امثال آتیه یکی بیمارستانهای دولتی شلوغ و از دم آلوده.

خودم او رو ژانسی رفتم بیمارستان امام. آلودگیش از بس زیاد بود میکروسکپ نمی‌خواست. با ده تا آفتابه آب هم محو نمی‌شد. ای بزرگایی که گفتین پول جیفه دنیاس حالا بیا و بنگر که من بی‌پول باید برم دولتی و خودت میری آتیه. منی که به حرفت گوش کردم، حالا جیفه دنیا ندارم که باهاش ماسک و دستکش و ژل بخرم. میشه زحمت بکشی و با اون جیفه‌هات یه خورده واسه ملت ماسک بخری؟ این همون ملتیه که به شما رای داد و شما رو در مسندی که هستی، نگه داشته. فاعتبروا یا اولی الابصار!

دم یه آقای اردبیلی گرم که فروشگاه آرایشی بهداشتی داره و هزار تا ماسک مجانی به مردم داد و گفت بازم تهیه می کنم و به ملت تقدیم می کنم.

اگه حرف صلاحیّت باشه، این آقا صلاحیّت داره یا اون آقایونی که رد صلاحیّت نشدن و واسه رای آوردن چه کارهای افتضاحی انجام ندادن؟ خودتون تو مجازی دیدین و نیازی به تکرارش نیست.

حکایت: یه روز که ماه رمضان بود، منصور حلاج از جایی رد می‌شد که چند نفر جذامی داشتن ناهار می‌خوردن. حلاج رو دعوت کردن. با روی باز نشست و با اونا ناهار خورد. گفتن دمت گرم کسی با ما همسفره نمیشه. بعداً دم افطار حلاج سر سفره افطار دعا کرد که خدایا روزه منو قبول کن. شاگردش گفت استاد ظهر روزه‌تو شکستی. حلاج گفت چون دل نشکستم روزه‌م باطل نشد.

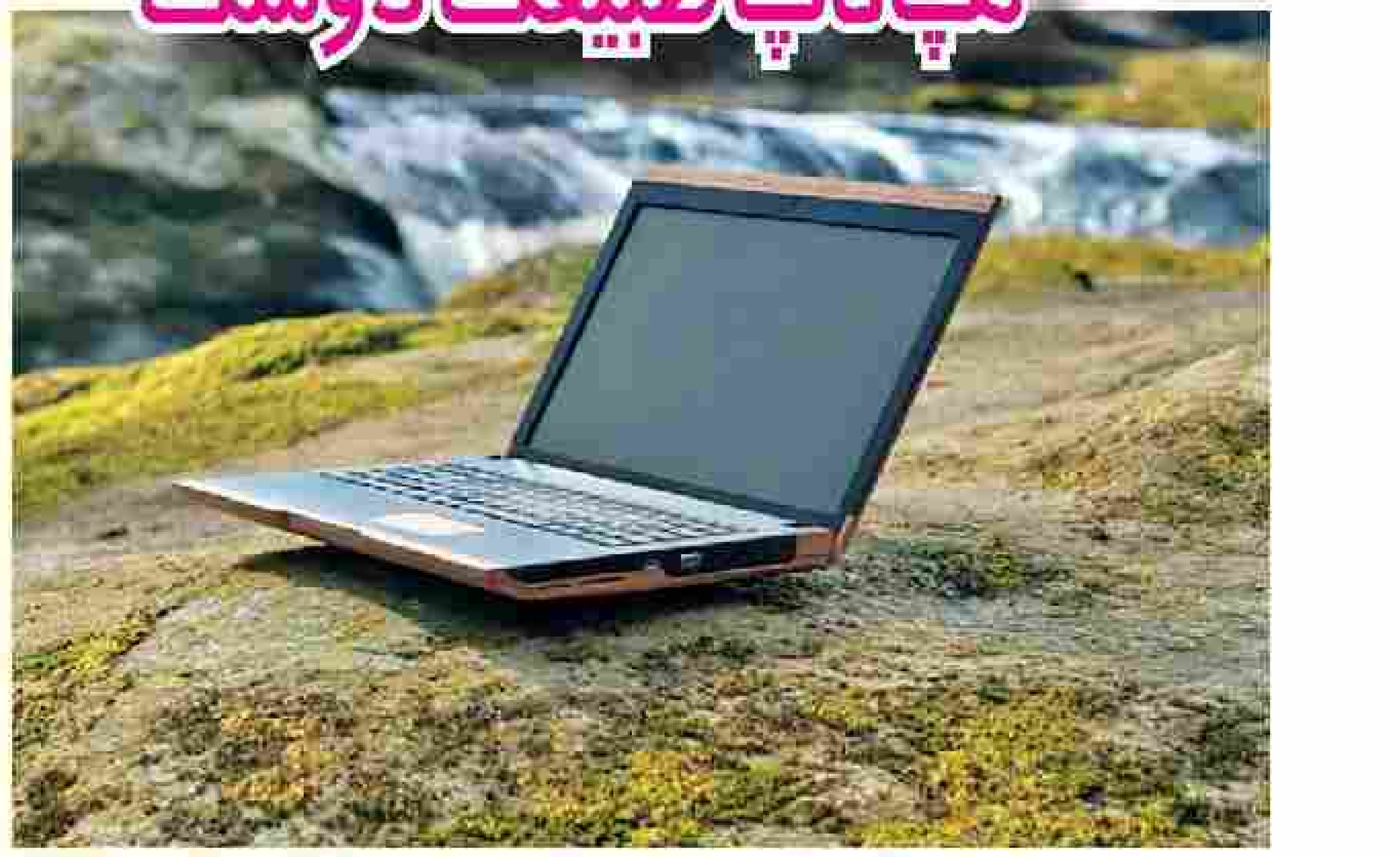
حکایت: آسیابونی بود که گندم هر کس رو که آرد می کرد، غیر از مزد، یه کاسه هم آرد می‌دزدید. وقتی مرد، مردم لعنتش کردن. پسرهاش تصمیم گرفتن کاری کنن که مردم به مرحوم باباشون رحمت بفرستن. مزد آرد رو بالا بردن و دو کاسه آرد دزدیدن. مردم گفتن خدا رحمت کنه باباشون رو. نسبت به اینا خیلی باانصاف‌تر بود...

خود حقیقت نقل حال ماست آن.

کسی که می‌ماند و نمی‌پرد به راز بزرگ پرواز آگاه است ● مادیل کوت

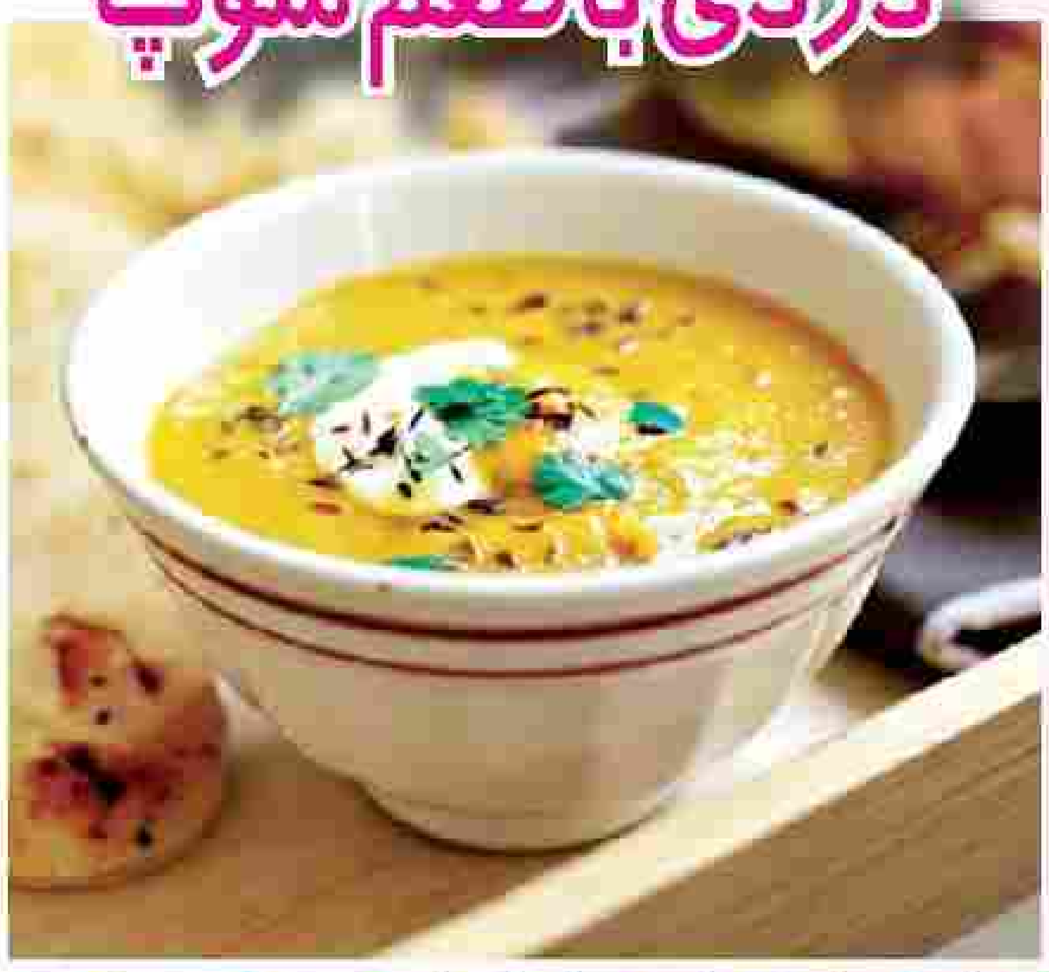
سهراب صفادار

لپ تاپ طبیعت دوست



طرّاحان خلّاق شرکت "Iameco" یک لپ تاپ جالب ساخته‌اند که بتواند حمایت آنها از محیط زیست را هر چه بیشتر نشان دهد. این شرکت که نامش را از کلمات I Am Eco به معنی "من طرفدار محیط زیست هستم" گرفته است، یک لپ تاپ و یک رایانه چوبی ساخته است. این گروه علت این کار را نارضایتی فراوان از وجود محصولات بی کیفیت در بازار دانستند که همگی از مواد بسیار خطرناک برای محیط زیست ساخته شده‌اند. جالب است بدانید برخی قطعات داخلی لپ تاپ حاوی مواد شیمیایی و سمی است. لپ تاپ‌های فرسوده و کهنه از جمله خطرناک ترین زباله‌های الکترونیکی هستند. این گروه تصمیم گرفتند با ساخت یک لپ تاپ چوبی و یک رایانه لمسی دوستدار محیط زیست به این مشکل پاسخ دهند. این محصولات از تمامی امکانات و قابلیت‌های رقیبان و مدل‌های اصلی و پلاستیکی خود برخوردار هستند. اولین ویژگی این لپ تاپ، عمر باطری آن است. به گفته طراحان شرکت، باطری این لپ تاپ سه برابر همتای خود در بازار کار می کند. کیفیت قطعات و بدنه به نحوی ساخته شده است که این تکنولوژی سبز، می‌تواند براحتی تا ۱۰ سال آینده مورد استفاده قرار گیرد و تا حد زیادی از زباله‌های الکترونیکی بکاهد. همچنین این شرکت مواد شیمیایی سمی از جمله قلع، کادمیوم و جیوه که در لپ تاپ‌ها استفاده می‌شوند را در ساخت این محصول به کار نبرده است. همچنین به عنوان جایگزین قسمتهای پلاستیکی از خاکستر فشرده شده، چوب راش و افرا استفاده کرده‌اند. به طور کلی تولید این لپ تاپ نسبت به لپ تاپ‌های دیگر، ۷۵ درصد انرژی و منابع کمتری نیاز دارد.

دزدی با طعم سوپ



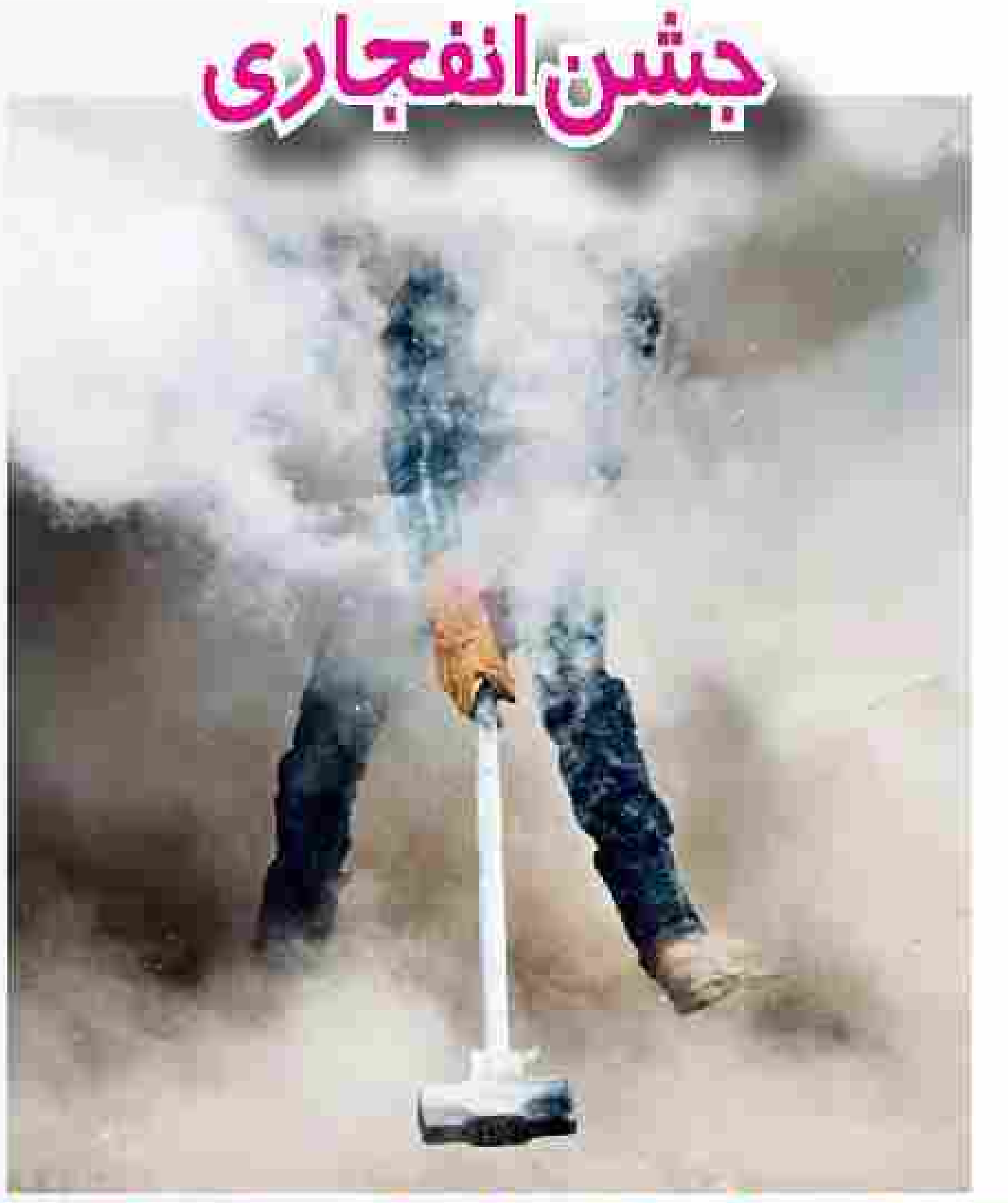
عنوان خبر بسیار جالب و عجیب بود: ماموران پلیس به دنبال دزدی هستند که یک وانت پر از سوپ دارد! در ابتدا خبر مانند یک شوخی بود، اما ظاهرا مرد سارق خیلی سوپ می‌خواست. این سارق هم اکنون تحت تعقیب است و پلیس اعلام کرد که مقدار سوپی که دزدیده است، نزدیک به ۱۰۰ هزار دلار ارزش دارد. ماموران به دنبال وانت بزرگی هستند که مقادیر زیادی سوپ حمل می کند. این وانت بیرون یک مغازه اغذیه فروشی در ایالت جورجیا پارک کرده بود. وانت متعلق به یکی از کارکنان اغذیه فروشی بود و یک دیگ بزرگ حاوی سوپ رشته درون آن بود. سارق نیز در یک فرصت مناسب وانت را با دیگ سوپ دزدیده بود. از آنجا که پیگیری رد خودرو ممکن است و البته خودروی مذکور ارزش چندانی نداشته، ماموران بر این باور هستند که سارق واقعا قصد دزدیدن سوپ را داشته نه وانت! اینکه او با این همه سوپ می‌خواهد چه کار کند را هیچ کس نمی‌تواند تصور کند. هر کاسه سوپ در این اغذیه فروشی ۲۹ سنت است. تصور کنید چقدر سوپ در وانت بوده که ارزش آنها ۱۰۰ هزار دلار بوده است. ماموران در حال پیگیری گزارشات احتمالی مبنی بر توزیع فراوان سوپ در یک منطقه یا مشاهده دریاچه‌ای از سوپ هستند. چون این سوپ نهایتاً یک یا دو روز دیگر قابل استفاده است و بعد از آن هیچ فایده‌ای برای دزد نخواهد داشت.

شروع دوباره



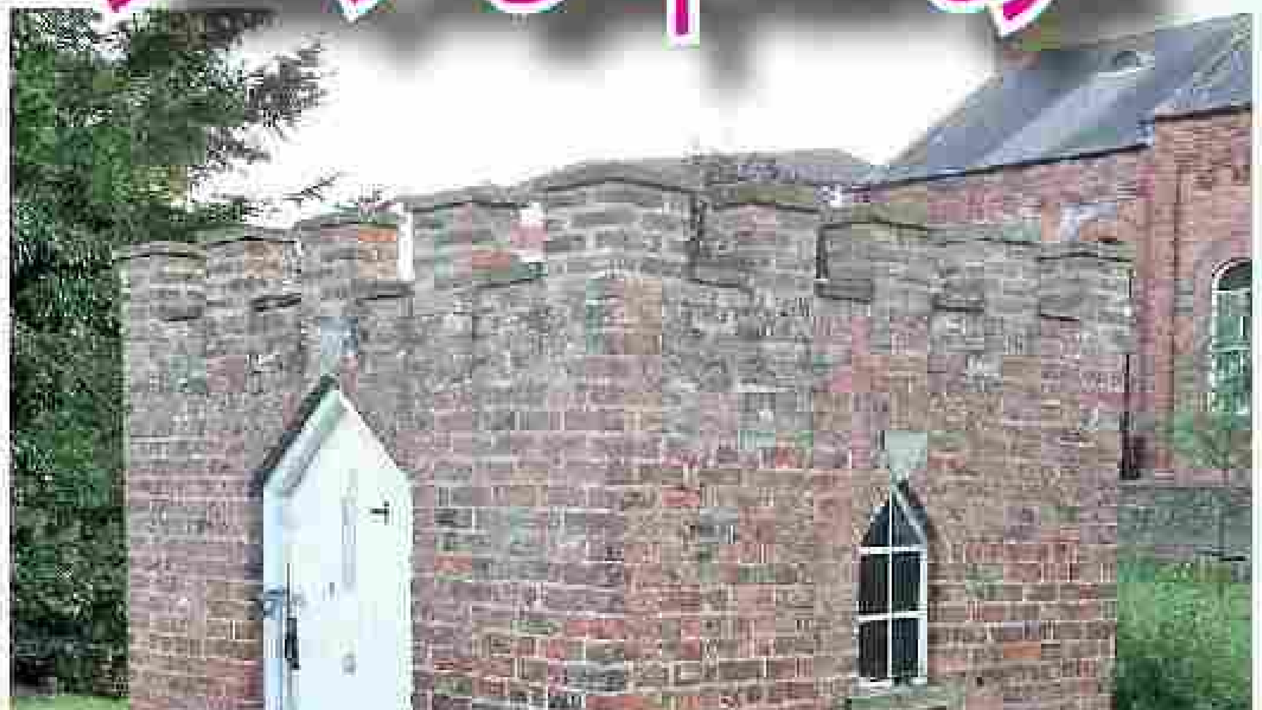
کلیسای تاریخی، عظیم و معروف شهر بارسلونا به نام کلیسای **"ساگرادا فامیلیا"**، یکی از معروف‌ترین کلیساهای کاتولیک جهان است که معماری منحصر بفردی دارد. برج‌های تیز و بلند این کلیسا از دور در افق شهر خودنمایی می کنند. برج‌های کلیسا به حدی بلند هستند که ارتفاع نهایی کلیسا به ۱۷۰ متر می‌رسد. اما این کلیسا که ساخت آن ۱۳۶ سال قبل آغاز شده بود، هنوز تکمیل نشده است. این کلیسا سالهاست که به صورت نیمه کاره باقی مانده است. تا اینکه اخیرا در طی یک قرارداد ۳۶ میلیون یورویی، با ادامه ساخت آن موافقت شد و مجوز تکمیل آن صادر شد تا این بنای تاریخی تکمیل شود. این کلیسا حتی به عنوان یک ملک مشخص هم ثبت نشده بود و از سال ۱۹۹۵ صرفا بعنوان یک منطقه خالی از سکنه که به دولت بارسلونا تعلق دارد ثبت شده بود. بعد از سال‌ها در سال ۲۰۱۵ بود که تیم ساخت و ساز و شهردار بارسلونا درباره ادامه ساخت و همچنین تامین هزینه‌های مورد نیاز گفت و گو کردند. در نهایت بعد از گفتگوهای فراوان، توافقی در روزهای گذشته صورت گرفت که شامل طرح‌های بسیاری می‌شد. از جمله اینکه راه‌های عبور و مرور و حمل و نقل متعددی برای رفت و آمد به این منطقه ساخته خواهد شد. همچنین کلیسا بصورت قانونی به ثبت خواهد رسید. این بنا که پیش از این در فهرست جهانی یونسکو ثبت شده بود، پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۲۶ تکمیل شود، یعنی ۱۰۰ سال بعد از مرگ طراح و معمار آن! این بنای با شکوه علاوه بر اینکه یک جاذبه مذهبی است، همواره یکی از مشهورترین جاذبه‌های توریستی بارسلونا و اسپانیا بوده است و سالانه ۴،۵ میلیون نفر از آن بازدید می کنند. یعنی بطور متوسط روزانه ۱۲ هزار نفر از این کلیسا دیدن می کنند.

جشن انفجاری



هر ساله اهالی شهر **"سان خوان"** در مکزیک فستیوالی را برگزار می کنند که یادبود مبارزه‌ای است که حدود ۴۰۰ سال قبل بین کشاورزان محلی و مالکان ثروتمند زمین‌های منطقه در گرفت. داستان‌ها چنین حکایت دارند که کشاورزان از حمایت یک معدنچی محلی به نام خوان اکوبینو دلاگا بهره می‌بردند که شخصیتی همانند رابین هود داشت و از ثروتمندان طمعکار دزدی می کرد و به فقرا می‌بخشید. اما رسم سنتی مردم این منطقه این است که بجای یادآوری جنگ با پوشیدن لباس‌های رزمی و نمایش یک جنگ ساختگی بین همدیگر، نارنجک‌ها و ترقه‌های دست‌ساز بزرگی می‌سازند و سپس با کوبیدن پتک‌های سنگین آنها را منفجر می کنند. بسته‌های انفجاری شامل گوگرد و دیگر مواد به انتهای پتک بسته می‌شود و در هنگام کوبیده شدن به صخره منفجر شده و ابری از خاک و دود فرد پتک به دست را فرا می گیرد. البته این کار علاوه‌بر جذابیت خود، خطرات جانبی زیادی دارد چرا که ذرات بی‌شماری از سنگریزه به اطراف پرتاب می‌شود. معمولاً افراد اجرا کننده این سنت سعی می کنند با زدن عینک‌های ایمنی، لباس‌های آستین بلند، کلاه، شال گردن و پوشاندن صورت از زخمی شدن خود جلوگیری کنند، اما این لایه‌های محافظت در برابر موج انفجار نمی‌توانند کاری انجام دهند و معمولاً افراد به محض کوبیدن پتک، بر اثر انفجار به عقب پرتاب می‌شوند و پتک نیز از دستشان خارج می‌شود. موارد بسیاری از پاره شدن پرده گوش و یا برخورد سر پتک به فرد یا تماشاگران اطراف دیده شده است اما با این حال هنوز هم این سنت پر سر و صدا انجام می‌شود.

خون آشام‌های درمانگر



در نزدیکی سواحل **"یورکشایر شمالی"** در انگلستان، یک خانه کوچک آجری ساخته شد. این خانه بین قرن‌های ۱۸ تا ۱۹ میلادی در آن منطقه ساخته شد و میزبان ساکنانی عجیب است. خون آشام‌هایی که به عمد در این خانه نگهداری می‌شدند! این خانه محل نگهداری تعداد زیادی زالو بوده است و پزشکان محلی از آنها برای زالو درمانی استفاده می کردند. آنها برای انواع و اقسام امراض، زالو درمانی تجویز می کردند و محبوبیت و وفور استفاده از آنها در آن زمان سبب شد که خانه‌ای صرفاً برای نگهداری زالوها بسازند. زالوها را درون ظروف مخصوص نگهداری می کردند. جوی کوچکی که از رودخانه جدا شده بود آب تازه رودخانه را به داخل خانه هدایت می کرد. گیاهان مختلف و تنه درخت نیز برای زالوها در داخل ظروف قرار داده شده بود. حتی یک شومینه هم در داخل خانه ساخته بودند تا هوا را گرم نگه دارد و از یخ زدن آب داخل ظروف هم جلوگیری کند. اما هیچ غذایی برای زالوها نبود. البته نیازی هم نبود. چون این جانوران می‌توانند حتی تا یک سال بدون آنکه چیزی بخورند زنده بمانند. همچنین گرسنه نگه داشتن آنها، باعث می‌شد که در حین زالودرمانی بهتر عمل کنند. قدمت استفاده از این روش برای درمان برخی امراض به ۲۵۰۰ سال قبل برمی گردد. در زمان‌های دور حتی برای درمان گلودرد، مشکلات گوارشی، آبله مرغان و حتی غمگینی فرد از زالودرمانی استفاده می کردند. به مرور که با پیشرفت علم، پزشکی هم پیشرفت کرد؛ روش‌های سنتی از جمله این روش نیز کم کم کنار گذاشته شدند. اکنون این خانه کوچک تنها اثر بجای مانده از این طب قدیمی در انگلستان است.

انگشتر گمشده



این بار بخت و اقبال با این زن آمریکایی یار بود! خانم **"دبرا مکنا"** در سال ۱۹۷۳ یعنی ۴۷ سال قبل بطور تصادفی انگشتری که از همسر آینده‌اش هدیه گرفته بود را در یک فروشگاه جا گذاشت. خانم مکنا در آن زمان یک دانش آموز دبیرستانی بود و تنها ۱۶ سال سن داشت. روی انگشتر طرح‌های زیبایی حک شده بود و اطلاعات مدرسه‌ای که خانم مکنا و همسر آینده‌اش در آن تحصیل می کردند هم نوشته شده بود. این انگشتر علاوه‌بر اهمیتش برای خانم مکنا، ارزش مالی زیادی هم داشت. خانم مکنا انگشتر را از پسری که در آن سال‌ها از او خواستگاری کرده بود گرفته بود و منتظر بودند تا بعد از اتمام تحصیلاتشان با هم ازدواج کنند. اما قبل از اتمام تحصیلات انگشتر گم شد. آنها ازدواج کردند و ۴۰ سال با هم زندگی کردند. اما در سال ۲۰۱۷، همسر خانم مکنا بعد از ۶ سال مبارزه با سرطان درگذشت. چندی قبل یک مرد در کشور فنلاند که در حال کار در عمق جنگل‌های جنوبی فنلاند بود، این انگشتر را زیر خاک پیدا کرد.



از آنجا که اطلاعات مدرسه مذکور روی انگشتر حک شده بود، مرد فنلاندی براحتی توانست آن را پیگیری کرده و برای یافتن صاحب اصلی‌اش به آمریکا بفرستد. در نهایت وقتی خانم مکنا انگشتر را دید، اشک در چشمانش جمع شد. او گفت: "باورم نمی‌شود هنوز افرادی در این دنیا باشند که بخواهند برای شاد کردن دل فرد دیگر اینقدر تلاش کنند". هیچ کس نمی‌داند این انگشتر چطور سر از جنگل‌های فنلاند درآورد. اما خانم مکنای ۶۳ ساله با پیدا شدن انگشتر همسرش، شوقی دوباره در دلش ایجاد شد.

فرمانروایانی که گوش به فرمان مردم دارند جز مهربانی نخواهند شنید ●فردوسی خردمند



این نرخهای شهرداری (صفحه ۷)



هفته گذشته هفته جدال شهرداری و دولت و کاسبکارها بود. شهرداری برای هر چیز نرخ تعیین کرده بود. قانون کیفر گرانفروشان و تخته و شلاق هم پشت سرش بود. کاسبکارها یکی دو روز چیزی نگفتند و به قیمت سابق فروختند تا اینکه شهرداری سخت گرفت، آن وقت داد و هوار کاسبها بلند شد. گفتند این نرخها هوایی معین شده برای ما صرف نمی کند. حرفشان هم بی‌ربط نیست. مثلاً یکی از کسبه می گوید: در زمان جنگ اجاره دکان ماهی پانزده تومان بود. حالا صاحب ملک ماهی شصت تومان می گیرد. آن روزها کفش واکس می‌زدیم ۵ ریال حالا شهرداری می گوید بگیرید ۲ ریال.

کاسب دیگری می گوید: مگر می‌شود برای همه چیز نرخ گذاشت؟ یک کفش دوز، هم می‌تواند یک جفت کفش ۱۲ تومانی بدوزد هم ۶ تومانی و هم ۳۰ تومانی. مگر می‌شود به همه گفت یک قیمت بگیرید؟ مگر کار همه یک کیفیت دارد؟

مغازه‌دار دیگری باعصبانیت می گوید: در خیاطخانه‌های خوب شاگرد برای دوخت یک کت ۳۵۰ ریال و برای شلوار ۱۲۰ ریال و یک جلیقه ۱۰۰ ریال اجرت می‌گیرد. هر یک دست لباس هم تقریباً ۱۸ تومان مویی و لایی و تکمه و نخ و خرج کار اعلای خارجی می‌خواهد، این می‌شود



۷۵ تومان، آن وقت شهرداری نرخ گذاشته ۶۰ تومان. تازه برق کیلوواتی ۷ ریال و کرایه و سرقفلی دکان و اجرت استاد کار و خرج شکافته کاری هم هیچی. وقتی شهرداری اینجور نرخ می‌گذارد ما هم لباسهای مردم را خراب می کنیم. عوض لایی متری ۹۰ ریال کرباس متری ۱۲ ریال کار می کنیم و به جای اینکه یک شاگرد ۲ روز روی یک کت کار کند نصف روز کار می کند... یک آجیل فروش هم گلایه‌مند است و می گوید: ما فندق را در قم می‌خریم کیلویی ۳۴ ریال، چقدر کرایه می‌دهیم مقداری توی راه می‌ریزد، مبلغی هم باید عوارض بدهیم، کیلویی ۲ ریال هم می گیرند آن را بشکنند، در هر کیلو ۱۵۰ گرم هم پوچ درمی‌آید، کیلویی ۳ ریال هم هزینه بودادن آن است. نمک و آبلیمو هم می‌خواهد خرج دکان و سرقفلی و برق و آب هم داریم. آن وقت شهرداری نرخ گذاشته کیلویی ۳۱ ریال! نخودچی را می‌خریم کیلویی ۳۰ ریال صد کیلو صد کیلو می‌خریم و سیر سیر می‌فروشیم آن وقت شهرداری نرخ گذاشته ۲۵ ریال و...

کشف معادن نفت در بلوچستان (صفحه ۴)

در ناحیه بمپور یکی از قراء سرحدی بلوچستان ایران چشمه جوشان نفت پیدا شده است. فوران در مناطق رسوبی اتفاق افتاده و کشف آن کاملاً طبیعی و بدون تجسس بوده است. مخصوصاً از این لحاظ که محل معدن خارج از مناطق مورد امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس است، موضوع دارای اهمیت فراوانی است.

گزارش خبرنگار ما در سوئد (صفحه ۲۲)

خانم فرزانه صحیحی دوشیزه ۲۶ ساله ایرانی محصل صنایع ظریفه که در تابستان ۱۹۴۹ به استکهلم آمده بود، روز یکشنبه ۱۵ ژانویه ساعت ۱۲/۵ شب در خیابان ناگهان با اتوبوس تصادف می کند. جسد مجروح به مریضخانه حمل می‌شود، ولی در بین راه فوت می‌نماید. از طرف سفارت دولت شاهنشاهی این قضیه تحت پیگرد قرار گرفته است و شرح زیر به قلم دوشیزه دواچی به مناسبت این حادثه اسف‌انگیز تهیه شده است: باز دست گلچین طبیعت گل برجسته دیگری را از شاخسار زندگی چید. چندی پیش طهران در غروب یک روز ساکت و سرد، خبر تاسف مرگ ناگهانی فرزانه صحیحی را که برای تکمیل هنر خویش ترک وطن کرده و در استکهلم سوئد مقر گزیده بود، دریافت نمود. از عصر چهارشنبه ۲۸ دی ماه



در ظرف چند ساعت خبر مرگ جانخراش این دوشیزه هنرمند به وسیله روزنامه‌ها به اطلاع مادر و پدر ماتم زده و دوستان و بستگان علاقمند او رسید و یکباره غوغایی به پا شد. آن روز که روی او را برای خداحافظی بوسیدند به دل خویش نوید می‌دادند که گوهر گرانبهای خود را به کشوری می‌فرستند که اوضاع آن با روح او هماهنگی دارد و به زودی ذوق سلیمش در محیط آرام سوئد جلوه گاه حقایقی خواهد شد که با ترسیم آنها بر روی پرده‌های نقاشی بهترین خدمت را از راه معنویات به کشور و میهن انجام خواهد داد. متاسفانه رشته امید این مشتاقان نیمه راه را از هم گسیخت و فرزانه عزیز آنها پس از هشت ماه توقف، پس از آن که در آنجا نیز نبوغ هنری او جلب نظر استادانش را نموده بود، در شب دوشنبه بیست و پنجم دی ماه در دویست قدمی منزل خود در حالی که از پیاده رو خیابان به سمت منزل خویش رهسپار بود مورد تصادم اتوبوس واقع و به فاصله ۴ دقیقه دیده از جهان فرو بست.

سینما مایاک (صفحه ۲۵)

والس دلپذیر

از برنامه‌های خوب سینماهای این هفته فیلم والس دلپذیر را باید نام برد که توسط زن و شوهر هنرمندی بازی شده است. ژان کیپورا و مارتا اگرت قبل از جنگ جهانگیر اخیر، فیلمهای خوبی چه با هم و چه جدا در آلمان و فرانسه بازی کردند ولی پس از آنکه جنگ شروع شد، مارتا اگرت به آمریکا رفت و متاسفانه کارخانه‌های فیلمبرداری هالیوود استقبال خوبی از او نکردند. پس از آنکه جنگ خاتمه یافت و کارخانه‌های فیلمبرداری اروپا توانستند دست به کار شوند، هنرپیشگان سابق به تدریج بر روی صحنه آمده و خاطرات گذشته را در دوستان خود بیدار نمودند.

سینما ایران: **قمارباز و بانو**

فیلم قمارباز و بانو که اسم حقیقی آن (نوب هیل) می‌باشد، از محصولات سال ۱۹۴۶ کارخانه فوکس است و هنرپیشگان معروف آن عبارتند از: جرج رافت، جون بنت و ویویان بلین. چند آواز از ویویان بلین خواننده معروف آمریکایی در این فیلم شنیده می‌شود. از ویویان بلین تاکنون فیلمهای "گرینیچ" و "بازار مکاره" را نشان داده‌اند. هنرپیشه معروف دیگری که در این فیلم شرکت دارد، ستاره خردسال "بگی آن کارنر" می‌باشد.



علی ملکی

تلخی دل کندن از تنهایی!



مرد ژاپنی که پس از بازنشستگی به جزیره‌ای متروکه رفته و تنها زندگی می‌کرد، مجبور شد بعد از ۲۹ سال به شهر برگردد!

این مرد ۸۲ ساله خوش قلب و سرشناس "مازافومی" نام دارد. وی از سال ۱۹۸۹ میلادی به یکی از جزیره‌های بیابانی و متروکه مهاجرت کرد و چون عاشق طبیعت بود تصمیم گرفت بعد از بازنشستگی بقیه عمرش را در همانجا و در کنار پرندگان و حیوانات در آرامش باشد. اما حالا بعد از ۳۰ سال، به دلیل بیماری و ضعف شدید جسمانی دولت او را مجبور کرده تا به شهر برگردد. وی که در این مدت طولانی از تمدن و شهرنشینی دور بوده حالا نمی‌خواهد این جزیره زیبا را ترک کند، اما پلیس ژاپن اعلام کرد از آنجا که او در شهر "ایسگسگا" یک خانه شیک دارد، اکنون باید حتماً به زندگی قبلی‌اش برگردد بنابراین به دستور دولت و به خاطر بیماری‌اش او باید جزیره را ترک کند، ولی نکته عجیب اینجاست که او همچنان اصرار دارد در آنجا بماند!

مادرها نخوانند

یک زن مدلینگ اهل کشور روسیه دو فرزند کوچکش را خفه کرد و اجسادشان را سوزاند.

این زن روس که "کاریموا" نام دارد، در بیست سالگی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند، یک پسر و یک دختر شد. وی روز حادثه ابتدا دو بچه‌اش را به فروشگاه برد و برایشان شکلات خرید و در ادامه با اجاره کردن یک ماشین آنها را خفه کرد و به جنگل برد تا بسوزاند، اما با روشن شدن آتش و بلند شدن دود او ترسید و بعد از خاموش کردن آتش اجساد را دوباره در پشت خودرواش گذاشته و در انباری متروکه انداخت و سپس انبار را به آتش کشید و از محل دور شد. در پی این آتش سوزی ماموران آتش‌نشانی وارد عمل شدند و پس از خاموش کردن آتش، اجساد سوخته متعلق به دو کودک را کشف کردند. بنابراین پس از تحقیقات مادر دو فرزند دستگیر شد و زن جوان در بازجویی‌ها گفت: من مدتی است از همسرم جدا شده‌ام و از آنجا که نگهداری از دو بچه کار سختی بود و من از عهده مخارج آنها برنمی آمدم تصمیم گرفتم آنها را بکشم. البته پدرشان هم هیچ احساسی نسبت به آنها نداشت!





ادعای عجیب دو برادر



دو برادر به همراه دوستشان، به اتهام اخاذی و آدم‌ربایی دستگیر شدند.

چند روز قبل ماموران پلیس هنگام گشت زنی در خیابان متوجه درگیری سه مرد جوان شدند و وقتی نزدیک رفتند، دو نفر آنها با دیدن ماموران با یک خودروی پژو ۲۰۶ از محل متواری شدند، اما نفر سوم این درگیری در این باره گفت: من طراح دکوراسیون هستم، سوار بر خودروام از خیابان ستارخان می‌گذشتم که زن جوانی را به جهت سردی هوا سوار کردم تا به مقصد برسانم اما در ادامه راه ناگهان این خودروی ۲۰۶ با سه سرنشین راهم راسد کرد.

آنها که یک کلت کمری هم داشتند و خودرویشان مجهز به چراغ گردان بود، از من خواستند که از خودرو پیاده شوم و در این حین زن جوان با دیدن آنها فرار کرد. وی افزود: آنها سپس از من پرسیدند که چه نسبتی با آن خانم دارم و بعد که از شنیدن حرفهای من قانع نشدند گفتند باید به آنها پول بدهم تا مرا آزاد کنند و بعد هم با زور اسلحه ۲۰۰ هزار تومان پول نقد را از من گرفتند و ۵۰۰ هزار تومان هم برایشان کارت به کارت کردم ولی آنها راضی نشدند و پول بیشتری طلب کردند که ما با هم درگیر شدیم و پلیس رسید و...

پلیس هم در پی تحقیقات دریافت که خودرو پژو ۲۰۶ متعلق به خانمی است که دو پسر دارد و بلافاصله دو پسر جوان دستگیر شدند و برادر بزرگتر در بازجویی‌ها گفت: من خلافکار نیستم، بلکه فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی هستم و چندی قبل در خیابان ستارخان زن جوانی را سوار کردم و آن روز برای انجام کاری ۱۵ میلیون تومان دلار و طلا داخل داشبورد ماشینم بود و زن جوان که شیما نام داشت از من خواست برایش آبمیوه بخرم و من هم ماشین را در کنار خیابان متوقف کردم و به سراغ آبمیوه فروشی رفتم و وقتی برگشتم دیدم از شیما و پولها خبری نیست.

وی ادامه داد: ما مدتها به دنبال این خانم بودیم تا اینکه روز حادثه در حالی که با برادرم و دوستم سوار ماشین بودیم، شیما را دیدم که سوار یک خودرو شد و او را تعقیب کردیم تا شیما را به دام بیندازیم و وقتی شیما از ماشینش فرار کرد، فکر کردیم مرد جوان با او همدست است و می‌توانیم ۱۵ میلیون تومان را از او بگیریم پس با اسلحه قلابی او را تهدید کردیم و...

با اظهارات دو برادر فرد سوم متهم این ماجرا که راننده پژو بود هم دستگیر شد و تحقیقات بیشتر از این ماجرا همچنان ادامه دارد البته دادسرای ویژه، دستور بازداشت زن جوان را هم صادر کرده است.

اگر آدمیان می دانستند در این گیتی چقدر کوچک هستند یک لحظه یکدیگر را تنها نمی گذاشتند ● ابن سینا

الطاف خداوندی



مصطفی گلیاری

مازیار نزدیک ورودی پل طبیعت در ماشینش نشسته بود. داشت به نوروز ۹۸ فکر می‌کرد. با همسرش **پوپک** و دخترش **فرانک** به پل طبیعت رفته بودند. صبح بود. دنبال جایی برای صبحانه خوردن گشتند. یکی از کافه‌ها را پسندیدند. در فضای باز بود و می‌توانستند نسیم بهاری را لمس کنند. املت سفارش دادند. بدمزه و سرد بود. یکی دو لقمه خوردند و خرّم و خندان به بازارچه نوروزی رفتند. یک نقّال که جامه درویشی پوشیده بود، شاهنامه نقل می‌کرد. وسط نقلش یکهو گفت: "من و زنم دیگه پیر شدیم ولی هیچوقت با هم دعوا و قهر نداشتیم." مازیار بلند پرسید: "هیچوقت؟" نقّال به او خیره شد. کمی درنگ کرد و با لبخند گفت: "دعوا و قهر هم داشتیم ولی جدی نبوده. درویشی بوده. زود آشتی می‌کردیم. بینم؟ خودت هیچوقت با خانمت قهر نکردی؟" مازیار با اطمینان گفت: "هیچوقت." پوپک با خنده گفت: "اگرم بوده، درویشی بوده." فرانک آهسته به پدرش گفت: "بریم دیگه. آبرومونو بردی." نقّال به آسمان اشاره کرد: "بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا... این ابرای سیاه دارن میگن یه بارون شلّاقی تو راهه."

مازیار با صدای تقّه‌ای که به پنجره خورد، از خاطره‌اش بیرون آمد. دخترکی فال‌فروش که ماسک زده بود، می‌گفت "یه فال بخرا!" مازیار شیشه را کمی پایین داد و اسکناسی بیرون فرستاد: "فال نمی‌خوام." دختر فال‌فروش گفت "نترس کرونا نداره. فالت رو بگیر. شاید سرنوشتت رو نوشته باشه." مازیار شیشه را کامل پایین داد. پاکت فال را گرفت: "مراقب خودت باش. کرونا خطرناکه." دختر گفت: "پس چرا خودت ماسک نزدی؟" دستی تکان داد و رفت.

مازیار پاکت را توی جیبش گذاشت و وارد خاطراتش شد:

قرار بود نوروز نود و هشت بروند شیراز اما شیراز و راههایش سیلابی شد. فرانک کمی غر زد ولی او هم مثل پدر و مادرش با اوضاع کنار آمد. تصمیم گرفتند در تعطیلات تهرانگردی کنند. آسمان سوراخ شده بود. بی‌وقفه باران می‌بارید. گاهی با ماشین دوری می‌زدند و به رستوران خلوتی می‌رفتند که معلوم نبود غذایش تازه است یا مانده. برای آنها این مهم بود که پیش هم خوش باشند و خوش هم بودند. تعطیلات مرطوب تمام شد و افتادند توی مسیر روتین زندگی همیشگی. مازیار ماشین را روشن کرد. بی‌هدف در اتوبان حقّانی راند. یاد آن روزی افتاد که سرماخورده بود. فرانک نگران بود و می‌گفت نکند آنفلوانزا باشد؟ مازیار با چشم تبدارش می‌خندید: "تا پرستاری مثل تو و پوپک دارم، همه‌ش دوس دارم مریض باشم." فرمان ماشین را به راست پیچاند و لبخند زد. انگار در همان لحظه‌هایی بود که با فرانک حرف می‌زد و خوش بود. در خیالش پوپک را دید که چه مهربان بود و برایش آب لیموشیرین آورده بود. گفت: "زودتر بخورش تلخ نشه." مازیار راهنما زد. کناری ایستاد. سرش را روی فرمان گذاشت. فکر کنم گریه کرد. شانه‌هایش از هق‌هق حرف می‌زدند. یک نفر به شیشه زد. پلیس بود. پرسید: "می‌تونم کمکتون کنم؟"

مازیار سر برداشت. چشمهایش خیس و سرخ بودند. گفت: "چیزی نیس. یهو دلم گرفت." پلیس گفت: "ماسکتونو عوض کنین. خیس شده."

مازیار در خیابانی که نمی‌دانست کجاست، می‌راند. یاد تابستان افتاد. پوپک می‌گفت: "این بچه تب داره. براش درجه بذار." فرانک خودش را با کتابش باد زد: "تب ندارم. هوا خیلی گرمه. بابا چرا یه کولر خوب برامون نمی‌گیری؟" مازیار درجه تب را تکاند و به آن الکل زد و برد طرف دهان فرانک. دو دقیقه بعد نظر تب‌سنج این بود که تب ندارد حتی دمای بدنش دو سه عُشر هم کمتر است. غروب پوپک اصرار کرد بروند پیش دکتر زمانی که پزشک خانوادگی آنها بود. مازیار به مطب زنگ زد. پیغامگیر گفت دکتر زمانی تا دوشنبه بعد به سفر رفته. آن شب دکتر کنسل شد. صبح پوپک برای دخترش درجه گذاشت. دمایش سی و شش و نیم بود. از مازیار پرسید: "اشکال نداره پنج عشر کم داره؟" مازیار: "فکر نکنم چیز مهمی باشه."

فرانک عصر کلاس زبان داشت. پوپک او را به کلاس رساند. قرار بود مازیار او را به خانه برگرداند. وقتی مازیار به آموزشگاه رسید، آمبولانس دید. فرانک سر کلاس از هوش رفته بود. قبل از اینکه او را سوار آمبولانس کنند، به هوش آمد. به پدر نگرانش گفت: "من هیچیم نیست. فقط یه لحظه خوابم برده بود." او را سرپایی معاینه کردند. علائمش طبیعی بود.

پوپک عصبی بود:

"چرا نذاشتی ببرنش بیمارستان؟"

مازیار: "معاینه کردن گفتن چیزیش نیست."

پوپک: "دیشب به دلم افتاده بود که این بچه حالش خوب نیست. بهتر نیست ببریمش کلینیک؟" پوپک از اتاق خودش بلند گفت: "مامان حال من خوبه." پوپک عصبی‌تر شد: "حرف نباشه. آماده شو بریم کلینیک."

پزشک کلینیک به پوپک اطمینان داد که فرانک طوریش نیست اما دل پوپک آرام نگرفت. به سرچهایش در گوشی ادامه داد. دلشوره وخیمی گرفته بود که مبادا دخترش بیماری ناشناخته و کشنده‌ای داشته باشد. روز بعد از یک متخصص داخلی وقت گرفت. آنجا هم به او گفتند دخترش سالم است. مازیار با لحنی که یک ریزه تند بود، گفت: "چرا توهی

دنبال مریضی می گردی؟ تو وسواسی نبودی. چرا خودتو انداختی تو گرداب وسواس؟"

پوپک: "چرا نگرانی‌های یه مادر رو درک نمی کنی؟ چرا به جای آروم کردن من سرزنشم می کنی؟" مازیار عذرخواهی کرد وسعی کرد خودش را کنترل کند.

پاییز نزدیک سحرگاه مازیار با صدای جیغ پوپک بیدار شد. پرسید چی شده؟ پوپک از جا جهید و به اتاق فرانک رفت. مازیار هم دنبالش رفت. فرانک خواب بود. پوپک را بیرون آورد و گفت: "خواب دیدی؟" پوپک به گریه افتاد: "خواب خیلی بدی دیدم." مازیار: "پس تعریفش نکن. بذار از یادت بره." پوپک: "خدایا چرا اینجوری شدم؟ چرا همه‌ش فکر می کنم قراره اتفاق بدی برامون بیفته." مازیار او را دلداری داد. دیگر خوابشان نبرد. آن روز سر کار نرفتند. مدرسه‌ها هم برای آلودگی هوا تعطیل بود. مازیار از مشاور وقت گرفت و عصر به دفتر مشاوره رفتند. پوپک راضی نبود. دلش می‌خواست زودتر به خانه برگردد. دلش شور می‌زد. و شورزدنش بی‌دلیل نبود:

سیم اتو اتصالی داشت. فرانک را پرت کرده و سرش به دیوار خورده بود... و تمام...

جور دیگر:

این قصه خانواده خوشبختی است که جور دیگر می‌دیدند و مشکلی نداشتند. معلوم نشد چرا پوپک وسواسی و منفی‌باف شد. در جور دیگر خرافاتی فکر نمی کنیم اما این را هم قبول داریم که کسی که منفی ببافد، منفی‌ها را به خود جذب می کند. مثبت‌ها هم به آدمهای مثبت‌نگر جذب می‌شوند با این حال نمی‌شود گفت که چون پوپک منفی می‌بافت، دخترش را برق گرفت. درستش این است که بگوییم مازیار و پوپک و فرانک اتصالی سیم اتو را جدی نگرفته بودند. فرانک هم وقت اتوکشی تمرکز نداشت و دستش به سیم لخت خوردو متاسفانه ...

تا آستانه ترک زندگی!

پس از این اتفاق ناگوار حال پوپک بدتر شد. آشکارا به مازیار می‌تاخت که اگر مرا به زور نبرده بودی پیش مشاور و فرانک را تنها نگذاشته بودیم، او را برق نمی گرفت. مازیار هم می گفت از بس منفی بافتی، این بلا سرمان آمد. حال هر دو طوری خراب بود که نه به تلفن کسی جواب می‌دادند نه کسی را به خانه راه می‌دادند. محل کار خود را که شرکتی خصوصی بود، به معاون سپرده بودند و برای کار از خانه بیرون نمی‌رفتند. صبح به صبح به بهشت زهرا می‌رفتند و تا غروب همانجا زندگی می کردند. مازیار و پوپک با هم حرف نمی‌زدند اگر هم

*** مازیار از لبه پل دور شد. شماره پوپک را گرفت. پس از مدتها به او گفت دوستت دارم. دلم برایت تنگ شده. همانجا بمان تا بیایم**

حرفی بود، بحث و دعوا بود و مرگ فرانک را گردن همدیگر می‌انداختند. زن و شوهری که در عشق و دلدادگی و ادب زبانزد بودند، به دو آدم ناسازگار تبدیل شده بودند و هی از هم ایراد می‌گرفتند.

اسفند با اخبار کرونا و با استرس‌های جدید از راه رسیده بود. پوپک و مازیار از کرونا وحشت نداشتند. نه ماسک نه ژل و نه هیچ پیشگیری دیگر. شاید بدشان نمی‌آمد بیمار شوند و بمیرند و بروند زیر خاک کنار دخترشان. این را به زبان نمی‌آوردند ولی رفتارشان نشان می‌داد که مایلند بروند طرف مرگ. صبح چهارشنبه که مثل هر روز به بهشت زهرا می‌رفتند، پوپک عطسه و آبریزش داشت. مازیار آهسته گفت: "خوش به حالت!" پوپک: "اگه اونی باشه که فکر می کنی، با همین عطسه به تو هم منتقل شد و تو هم خوش به‌حالت میشه." مازیار: "به جهنم!" پوپک: "متعجبم که من و تو چرا با هم زندگی می کنیم. بعد از دخترم با خودمم نمی‌تونم زندگی کنم چه برسه با تو. تو باعث و بانی همه مشکلات منی. ازت بیزارم." مازیار سرعت ماشین را زیاد کرد و گفت: "این فکر منم هست." و تا مقصد با هم لج کردند و جنگیدند طوری که مازیار همسرش را در بهشت‌زهرا تنها گذاشت و برگشت. بی‌هدف رانندگی می کرد و خاطراتش از جلو چشمش می گذشتند. دوباره به پل طبیعت برگشت. ماشین را پارک کرد. فکری به سرش آمده بود. سمت بالاترین قسمت پل حرکت کرد. از خودش اختیار نداشت. کسی در مغزش می گفت "خودت را پرت کن. این زندگی مرگبار را رها کن. آیا منطقی است که با این همه فلاکت زندگی کنی؟" میل به خودکشی در او تقویت شد. در جیبهایش دنبال کاغذ گشت. می خواست بنویسد از زندگی خسته شده و خودش را کشته. کاغذ نداشت. پاکت فال حافظ را دید. آن را باز کرد تا در قسمت سفیدش وصیت بنویسد. چشمش به این بیت افتاد:

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوند

یاد دختر فالفروش افتاد که گفته بود شاید سرنوشت را نوشته باشد. با خودش زمزمه کرد: "خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی". از لبه پل دور شد. شماره پوپک را گرفت. پس از مدتها به او گفت دوستت دارم. دلم برایت تنگ شده. همانجا بمان تا بیایم.

در راه برگشت از بهشت‌زهرا فال حافظ را به پوپک داد و گفت: "برای من و تو خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی. فکر می کنم شیطان از مرگ فرانک استفاده کرد و خودشو به ما نزدیک کرد. حالا وقتشه که به الطاف خداوندی واثق شیم. ما باید دوباره عشق رو که هدیه خداونده، در خودمون زنده کنیم." پوپک با چشمهایش خیسش به او نگاه کرد: "چطوری؟" مازیار: "بریم وسایل هفت‌سین بخریم. لباس رنگی بپوشیم. شیرینی و میوه بخریم. فامیلا رو دعوت کنیم. و دوباره بشیم همون آدمای سابق." پوپک: "فرانک رو فراموش کنیم؟ نه! من نمی‌تونم." مازیار: "چرا فراموش کنیم؟ ما با فرانک کلی خاطره خوش داریم. ما می‌تونیم با همون خاطره‌های خوش فرانک رو واسه خودمون زنده کنیم."

جور دیگر:

مرگ حقیقت تلخی است که وقتی آمد، کاری از کسی برنمی‌آید. ما جور دیگری‌ها این حقیقت را قبول داریم پس اگر عزیزی را از دست دادیم، جزع فزع نمی کنیم و به زندگی ادامه می‌دهیم. اگر کسی سر مزار عزیزی می‌رود، می‌داند که برای میّت فرقی نمی کند سر قبرش برویم یا نرویم. این کار برای تسلّای دل خودمان است. جسمی که زیر خاک است، روح ندارد و نمی‌داند وبرایش فرقی ندارد بالای سرش کیست. روح هم در قبر محبوس نیست. حتی می‌شود در خانه با روح او خلوت کرد. پس بی‌معنی است که بین زنده‌ها زندگی نکنیم و در گورستان کنار گور اموات زندگی کنیم. اگر روح فرانک ناظر پدر و مادرش باشد، بسی غصه خواهد خورد که چرا اینجا زندگی می کنید.

اگر پوپک و مازیار جور دیگر می‌دیدند، مرگ فرانک عزیز را باور می کردند، و برای شادی روح او مثل سابق با هم زندگی می کردند.

خود را منزوی کردن ناجور است. ما وقتهایی که مشکلی داریم، به فامیل دوستان پناه‌می‌بریم. آنها هم کمک می کنند کمی آرام شویم. روش این زن و شوهر ناجور و آسیب زننده بود.

مازیار باید دلداری می‌داد. مردها در جور دیگر طاقت بالایی دارند و در بحرانها با شریک خود نمی‌جنگند. فکر خودکشی از فکرهای شیطانی است. حافظ که قرآنی در سینه دارد، سر بزنگاه به فریاد مازیار رسید و او را از پنجره شیطان دور کرد و دریچه الطاف خداوندی را برای او باز کرد. پوپک هم که از انرژی شعر حافظ به خود آمده بود، لج نکرد. انرژی جشن نوروز هم به آنها منتقل شد و زندگی مازیار و پوپک متحول شد.

استوارترین پیمانها آنهایی است که با اندیشه‌مان آنها را پذیرفته‌ایم

●مثل هندی

"اسما"

مهدی اصغری



"حاج سیّاف" را که به اتاق آوردند، کسی پیشش نبود مگر دو پرستار. پرستار مرد که سبیلش را به دهان گرفته بود، همان بود که دقایقی قبل به اتاق آمده و از اسما خواسته بود تا فردا که مریض جدیدشان را از اتاق بیرون ببرند، با او حرف نزند و در رفت و آمدش دقت کند و با سر و صدا موجب آزار و اذیت او نشود. اسما فقط یک کلمه گفته بود: چشم.

پرستار زن، ملحفه تخت و بالش را مرتب کرد. برانکارد را به تخت انتهای اتاق چسباندند و از حاج سیاف خواستند که جابجا شده و روی تخت برود. حاج سیاف که از حرکت دستهایش معلوم بود چشم‌هایش جایی را نمی‌بیند، ابتدا تخت را لمس کرد و سپس در حالی که می‌غرّید، هیکل نیمه سنگینش را به روی تخت کشید:

-این همه پول بده آخرش هم یه اتاق خصوصی گیرت نیاد! مسخره‌ست.

پرستار زن که یکی از ناخن‌هایش در حین مرتب کردن بالش شکسته و اخمهایش درهم بود، ناخنش را با افسوس به اسما نشان و سری تکان داد.

-حاج آقا، فردا پس فردا یکی از اتاق‌های خصوصی خالی میشه و منتقل می‌شید اونجا.

و بدون اینکه منتظر کلامی از حاج سیاف باشد، دسته‌ی برانکارد را گرفت و راه افتاد. پرستار مرد که هنوز گوشه سبیلش را می‌جوید، دستگاهی را به نوک انگشت او نصب کرد و زنگی را که از دیوار آویزان بود، تا نزدیک بالشت او آورد:

-اگه کاری داشتین، بی‌زحمت این دکمه رو فشار بدین.

اسما رفتن پرستارها را دنبال کرد و به حاج سیاف چشم دوخت که زنگ را با دستش لمس می‌کرد تا جای دقیق آن را بداند. سعی کرد به قولی که به پرستار داده بود عمل کند و سکوت کامل را رعایت کند. حاج سیاف که از سکوت کامل اتاق تعجب کرده بود، پرسید:

- کسی اینجا نیست؟!

اسما نمی‌دانست درست‌ترین کار چیست؛ باید پاسخ دهد یا سکوت کند! چیزی نگفت تا اینکه حاج سیاف سوالش را دوباره و این بار با صدای بلندتر پرسید. اسما آرام پاسخ داد:

-من اینجا هستم.

-چند تخت دیگه اینجا هست؟

اسما با اینکه تعداد تخت‌ها را می‌دانست، ولی دوباره به تخت‌های خالی چشم دوخت:

به غیر از تخت من و شما، دو تخت دیگه تو اتاق هست...حاج سیاف سرش را به نشانه افسوس تکان داد:

-به من گفتن که به یه اتاق خلوت میرم. حرف راست تو دهن هیچ کس نمی‌چرخه.

اسما بدون کوچکترین وقفه‌ای جواب داد:

-دروغ نگفتن. فقط من اینجام که جای من رو دادن به یه مریض بدحال و اومدم اینجا. فکر می کنم فردا اگه تخت تو بخش زنان خالی شد میرم اونجا.

-چی؟! تو رو از اتاق بیرون کردن و آوردن تو بخش مردان و جاتو دادن به کس دیگه؟

-بله. احتمالاً نیازمندتر از من بوده.

حاج سیاف به سمت او برگشت تا قیافه صاحب این صدا را ببیند و آن موقع بود که یادش افتاد توان بینایی‌اش را از دست داده است.

-منو نگاه نکن که اینجوری افتادم رو تخت بیمارستان. بیرون از اینجا برای خودم کسی هستم. نباشم یه طرف بازار بورس می‌لنگه. موقعی که پشت میز کارم می‌شینم، تو چند ساعت، چندین میلیارد پول جابجا می کنم. خیلی از ثروتمندای این شهر بی‌در و پیکر، همه داراییشون رو مدیون من هستن. ولی چه فایده؛ یه پیش‌بینی اشتباه باعث شد در عرض یک روز از چشم خیلی‌هاشون بیفتم. رسم روزگار همینه؛ تا از بغلت پول درمیارن، به سرت قسم می‌خورن ولی وقتی یه اشتباه کوچیک مرتکب بشی که یه مقدار جزیی از سرمایه‌شون رو از دست بدن، میشی آدم بده. اون هم سرمایه‌ای که از کنار خودت درآوردن. تو نمی‌خوای از خودت صحبت کنی؟

اسما به فکر فرو رفت. چه چیزی برای گفتن داشت؟

-من آدم مهمی نیستم. اسمم اسماست. سی سالمه. همه خانواده‌م خارج از کشور زندگی می کنن. چند سال پیش برای فوت پدربزرگم اومدم ایران، به دلم افتاد که چند سالی اینجا بمونم و تدریس کنم.

حاج سیاف کمی خودش را بالا کشید و به حالت نیمه نشسته به او چشم دوخت؛ هیچ چیز نمی‌دید:

-از آدمهای زرنگ خوشم میاد. حتماً اومدی اینجا و دیدی که درآمد مدارس غیرانتفاعی خوبه، گفتی منم هم یه پولی به جیب بزنم. با دلارهات یه مدرسه زدی و شدی خانم مدیر.

اسما خنده ریزی کرد و سریع جلو خنده‌اش را گرفت. حاج سیاف دراز کشید. ونفس عمیقی کشید و سعی کرد در دنیای سیاهی که جلو چشمانش را گرفته بود، کورسوی امیدی از روشنایی پیدا کند ولی فقط سیاهی بود و سیاهی. ادامه داد:

-یه جورایی شبیه هم هستیم. هر دوتامون جون می کنیم که خانواده‌هامون خارج از کشور، حاصل زحمات ما رو بخورن و به ریشمون پوزخند بزنن. همه روز جون می کنم و روزانه با هزار نفر سر و کلّه می‌زنم. گاهی با خودم میگم که چی؟! شاید با این زور زدن‌ها می‌خوام وقتم رو پر کنم که ذهنم دنبال این فکرا نره. تو نمی‌خوای چیزی بگی؟

اسما به چهره پیرمرد و خطوط پیشانی‌اش نگاه کرد. مهربانی خاصی در چهره‌اش بود.

-شما آدم صادقی هستید. تو دلتون هیچی نیست. آدم احساس می‌کنه سالهاست که شما رو می‌شناسه.

حاج سّیاف لبخند تلخی زد:

-ولی اونایی که اون بیرون هستن با تو موافق نیستن. خیلی‌هاشون فکر می‌کنن من می‌دونستم که دلار پایین میاد و از قصد بهشون نگفتم تا بعد از ارزون شدنِ سهامشون، رقیبشون بتونه با قیمت پایین سهامشون رو بخره. البته آدما بد شدن و فکر می‌کنم حق دارن که اینجوری فکر کنن. فقط از یکیشون انتظار نداشتم اینجوری فکر کنه. منو بدجوری سوزوند. اینقدر حرفهاش سنگین بود که فشارم رفت بالا و از حال رفتم. دکترا میگن به خاطر فشار عصبیه که بیناییم رو از دست دادم. یکی میگه موقته، یکی میگه معلوم نیست کی خوب بشم...

-امیدوارم خیلی زود خوب بشید.

-خوب بشم که چی؟! دوباره برگردم همون آدمهای عجیب رو ببینم؟

-می‌تونید چیزهای دیگه و کارهای دیگه‌ای رو ببینید.

حاج سیاف احساس کرد که اسما از اتاق بیرون می‌رود.

-مدرسه رو درست حدس زدم؟

اسما از اتاق بیرون رفته بود و جوابی به او داده نشد. احساس کرد که تنهایی آزارش می‌دهد. منتظر برگشت اسما بود و به محض شنیدن صدای پایش نیم خیز شد.

-از بیناییت استفاده کن. نعمت بزرگیه. حتماً رفتی بیرون رو ببینی؛ بیرون از این چهاردیواری!

اسما تا نزدیک او آمد.

-بله. دنیا پر از دیدنی‌های گوناگونه. آدمها انتخاب می‌کنن که چی رو ببینن. از همین پنجره روبرویی میشه کسی رو دید که داره مدرسه می‌سازه. کلی بچه دور و برش رو گرفتن و ذوق زده دارن از سر و کولش بالا میرن. پیشنهاد می‌کنم بعد از خوب شدن، نگاهی هم به خارج از بورس بندازین. کلی دیدنی‌های قشنگ تو این دنیا هست.

-فکر می‌کنی خوب میشم؟

اسما لیوانی آب دست او داد.

-حتماً خوب می‌شید. شما باید کلی چیز قشنگ ببینید که تا حالا ندیدید.

-دعا کن برام.

اسما روی تختش نشست.

-چشم. نیت کنید که اگه خوب شدید دیدتون رو عوض کنید.

حاج سیاف از حرف‌های او گیج شده بود.

-نگفتی اوضاع مدرسه‌ت خوبه یا نه. شاید زد به سرم و من هم خواستم مثل تو بزنم تو دل فرهنگ و از اونجا پول دربیارم.

اسما روی تخت دراز کشید:

-نیت خوبیه.

حاج سیاف احساس خستگی می‌کرد. چشم‌هایش را روی هم گذاشت و خوابید. از خواب که بیدار شد، دکتری بالای سرش ایستاده بود و چشم‌هایش را معاینه می‌کرد. احساس کرد نوری کم رنگ از دور به چشم‌هایش می‌تابد.

-من دارم یه نور خیلی دور می‌بینم. البته دیدن که نه، حس می‌کنم شاید یه نور باشه.

دکتر دستهای او را در دست گرفت و به گرمی فشرد.

-خوشبختانه تونستی نور چراغ قوه رو درک کنی. این نشون میده که به زودی می‌تونی ببینی. یه فشار عصبی بود که رفع شدنیه.

چشم‌های حاج سیاف نمناک شد. دکتر از اتاق بیرون رفت و پرستار از او خواست تا برای رفتن به اتاق خصوصی آماده شود.

-یه اتاق خالی شده. آماده بشید که ببریمتون اونجا.

-نه، همینجا خوبه. دیگه به این خانم عادت کردم.

پرستار بالش او را مرتب کرد.

-شما خواب بودید که این خانم رفت. رفتنی گفت به شما بگم که نیتتون رو فراموش نکنید.

-رفت بخش خواهران؟

-نه. کلاً ترخیص شد. خیلی منتظر شد تا بیدار بشید و با شما خداحافظی کنه. گفت که از طرفش از شما خداحافظی کنم. نگران درس بچه‌ها بود. گفت که اگه بیشتر تو بیمارستان بمونه، بچه‌ها از درس‌هاشون عقب می‌مونن.

-مدرسه‌ش همین اطرافه؟

پرستار خندید:

-نه بابا. همه‌ش تو این کوره دهاتا می‌چرخه. مخش تاب داره. زندگی تو فرنگ رو ول کرده اومده اینجا تو خاک و خُلِ روستاهای دورافتاده، قیافه آدمخوبها رو گرفته.

حاج سیاف نشست. به سمت تختی که اسما روی آن بود چرخید و نوری که هر لحظه بیشتر می‌شد، چشم‌هایش را آزرد. چشمش را چند بار باز و بسته کرد. احساس کرد کم کم دارد به صورت محو چیزهایی را می‌بیند.

-یعنی اون معلم روستاست؟

پرستار خمیازه‌ای کشید و ملحفه‌های سه تخت خالی اتاق را مرتب کرد.

-بله. دختر عجیبیه. خواهرزاده رئیس بیمارستان خودمونه. راه می‌افته تو این روستاها و کلاس درس راه‌می‌ندازه. فکر می‌کنه با این کاراش می‌تونه دنیا رو تغییر بده. اونقدر تو کوه و کمر زور زده بود که بدنش وا رفته بود. اینجا که اومد پوست و استخوان بود و رو پا بند نبود.

حاج سیاف دراز کشید و به سقف خیره شد. پرستار از اتاق بیرون رفت. مهتابی سقفی اتاق هر لحظه واضح‌تر می‌شد تااینکه حاج سیاف بینایی‌اش را کامل بدست آورد. روی تخت نشست. همه جا را به خوبی می‌دید. وسایل شخصی‌اش روی میز کمد کنار تخت بود و کنار وسایلش یک پاکت سفید. پاکت را باز کرد. عکسی از یک مدرسه روستایی بود. مدرسه‌ای که گوشه‌ای از دیوارش ریخته بود و دانش‌آموزان دور هیزمی جمع شده و مشغول درس خواندن بودند. عکس کمی تار بود و قیافه‌ها به وضوح معلوم نبود، مخصوصاً قیافه معلمی که دختر جوانی بود. حاج سیاف زنگ اتاق را به صدا درآورد و چند لحظه بعد پرستار آمد.

-چیزی شده؟

-من باید رئیس بیمارستان رو ببینم.

-مشکلی پیش اومده؟

-نه. مشکلی نیست. کاملا خوب شدم. ممنونم.

دستگاه‌ها را از او جدا کردند. از اتاق بیرون رفت و از پنجره روبرویی بیرون را نگاه کرد. فقط برج‌های مسکونی به چشم می‌خورد و هیاهوی آدم‌ها!

-اسما می‌گفت که از همینجا میشه کسی رو دید که داره مدرسه می‌سازه و بچه‌ها از سر و کولش بالا میرن.

پرستار خندید. خنده‌ای که نشان می‌داد چنین چیزی محال است. حاج سیاف با خودش فکر کرد: پس نیتی که از اون صحبت می‌کرد، چنین چیزی بوده و اون شخص من بودم.

دقایقی بعد، او در اتاق رئیس بیمارستان بود. رئیس بیمارستان که خاله اسما بود، چیزهایی روی کاغذ نوشت و به او داد:

-مطمئنید که می‌خواید برید پیش اسما؟ اونجا یه روستای دورافتاده ست. رفتن به اون روستا سخته. از یه جایی به بعد باید پیاده برید.

حاج سیاف آدرس روستا را از او گرفت؟

-کاملاً مطمئنم. ممنون از شما.

بیرون که آمد تا لب پنجره رفت و به شهری نگاه کرد که میلیونها آدم را در خودش جا داده بود و از بین این همه آدم فقط دنبال یک نفر بود: اسما... ساعتی بعد، در حالی که وسایل شخصی‌اش را در چمدانی جمع کرده و با چند نفر در مورد ساخت مدرسه صحبت کرده بود، سوار اتومبیلش شد و خیابان‌های شلوغ را برای رسیدن به روستای دورافتاده پشت سر گذاشت.

خود را به هوش نزدیکی کن که خورشید از تو دوری می‌تابد

● حکیم نزاری

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

دیدار یار غایب

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد
ای بوی آشنایی، دانستم از کجایی
پیغام وصل جانان پیوند روح دارد
سودای عشق پختن عقلم نمی‌پسندد
فرمان عقل بردن عشقم نمی گذارد
باشد که خود به رحمت یاد آورند ما را
ورنه کدام قاصد، پیغام ما گذارد
زهرم چو نوشدارو، از دست یار شیرین
بر دل خوش است نوشم بی‌او نمی گوارد
پایی که برنیارد روزی به سنگ عشقی
گوییم جان ندارد یا دل نمی‌سپارد
مشغول عشق جانان گر عاشقی است صادق
در روز تیرباران باید که سر نخارد
بی حاصل است یارا، اوقات زندگانی
الاّ دمی که یاری با همدمی بر آرد
دانی چرا نشیند سعدی به کنج خلوت
کز دست خوبرویان بیرون شدن نیارد

سعدی

نمونه شعر نو

رویای درخت

یک تکه چوب را
روی تاقچه بگذارید
بر تاقچهٔ آفتابگیر اتاقتان
نگاه کنید به خطوط تنش
تکه چوب را بر آینه بگذارید
نگاه کنید به تصویرش
حالا در کاسه‌ای پر از آبش بگذارید
نگاه کنید به رویای درختی
که در کاسه روییده است
حالا ببیند از یدش در بخاری روی آتش‌ها
کاری باقی نمی‌ماند مگر که
بگریید آهسته

بیژن نجدی

مادر

آواز می‌خواند برایش
باد
دست تکان می‌دهند برایش
شاخه‌ها
به پایش می‌افتند
برگها
کم می‌شود
از تنهایی‌اش مادر

هایده نثری

آینه

صبوری‌ام را
آینه‌ای کن
شاید
ردّ سوارت را
ببینی در غبار...
در پس غبار
وقتی پاکش می کنی و
آه می کشی

رجب افشنگ ـ تنکابن

دو رباعی از بیژن ارژن

۱)

تا چشمه نجوشید، سراز یر نشد
در ذهن تو رودخانه تصویر نشد
با حرف زدن کسی به جایی نرسید
با گفتن نان، هیچ کسی سیر نشد

۲)

تاریک شده است جنگل آدمها
آدم‌های کنار هم یا تنها
دیروز درخت‌ها سه تار آوردند
امروز تفنگ بود و آتش، فردا

راز دریا

با کلک موجی، راز دریا می‌نویسم
بر التهاب خواب صحرا می‌نویسم
ای بی کرانه همچو اقیانوس آرام
طوفان آهت را به دریا می‌نویسم
بر جلجتا بندم دخیل ماه و خورشید
وقتی ز اعجاز مسیحا می‌نویسم
خورشید رقصان و رها در بیشهٔ باد
نیلوفرانه خواب بودا می‌نویسم
در دیر سالی روی این گهوارهٔ صبح
لالایی باران شب را می‌نویسم
نام تو را روی حباب اشکهایم
درهای‌های شط رویا می‌نویسم
موج قشنگ آهوانی در نگاهم
تا از تب و تاب تماشا می‌نویسم
نذر تو کردم بی‌بهانه هستی‌ام را
وقتی که از تیغ تمنّا می‌نویسم
بی‌تاب‌تر از روح گردابم گر امروز
پل بسته بر دیروز و فردا می‌نویسم
در رقص آتش بر پر پروانه، شعری
در کوچهٔ فریاد پریا می‌نویسم
آوازهای استجابت می‌شکوفد
در معبد شب که دعاها می‌نویسم

اکبر بهداروند

عشق است

هم زمین، هم در آسمان عشق است
هر چه زیبایی است، آن عشق است
دورها را نگاه کن، آرام
در نگاه ستارگان عشق است
رو به آیینه‌ها چه می‌بینی؟
اشک، این شور ناگهان عشق است
چند و چون زمانه را بگذار
حرفهای مرا بخوان، عشق است
شب و زیبایی‌اش، تماشایی‌ست
صبح این راز مهربان عشق است
سبز در سبز از بهار مپرس
زرد در زرد این خزان عشق است
کوهها، رودها، بیابانها
دشت در دشت، ارغوان عشق است
نی محزون و شعلهٔ نفسش
مثل سوز دل "بنان" عشق است
سفره، تصویری از فراوانی‌ست
آب عشق است، بوی نان عشق است
"عشق باریدنی‌ست، در صحرا"
هر چه دیدیم در جهان عشق است

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

ای عطر نیستی

ای عطر نیستی! ز که گیرم سراغ تو؟
با من، ببین چه‌ها که نکرد اشتیاق تو!
بادی وزید و یاد تو را شرحه شرحه کرد
سی پاره کرد کوه دلم را فراق تو
این برف، ردّ پای پلنگان گمشده ست
حرفی بزن! کجای جهان شد محاق تو؟
باقی‌ست او و اشهدان لااله... آه
این باد را چه غم، که بمیرد چراغ تو؟
ما کیستیم ای شب تو فانی عدم!
خشکیده شاخه‌های درون اجاق تو
ای یاد تو، دعای فراموشی و سکوت
آغوش گریه پر شده از اتفاق تو

عبدالحمید ضیایی

درخت

اگر درخت بودم
بی شک چوبهٔ دار نمی‌شدم
اگر درخت بودم
بی شک در نمی‌شدم
که مردم مدام باز و بسته‌اش کنند
اگر درخت بودم
هیمه‌ای می‌شدم
که در آتش نهفته‌اش
دستهایت را گرم کنی

فانوس بهادروند

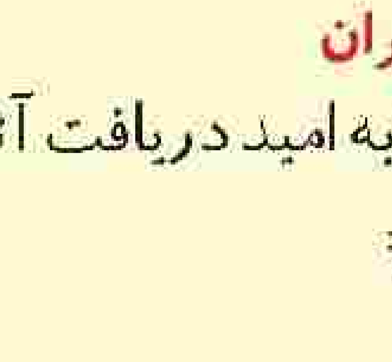
وداع

در وداع با ذهن غمگینم
اسلحه
از لبها انتظار ندارم
لال بمانند
هنوز می‌شود
با خلوت اتاق سر کرد
نه این لوستر
برایم نمی‌رقصد
نه
مرگ من
قسم خوردم
و این آخرین وعده بود
در وداع با اندوه
ذهنم
کودک که بودم
حبابها را فوت می‌کرد
روح یک حباب
بترکد
ذهنم از دسترس خارج می‌شود

قاسم بغلانی ـ اهواز

جوانه های ادبی

*** آقای فرشاد بحری ـ کرج**
جاده با کلماتی چون باده و زاده قافیه می‌شود.
*** خانم صبا مهربانی ـ تهران**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان زمزمه می کنیم:
کجایی
که این همه چراغ
در جستجوی تو
روشن‌اند!
کجایی که عشق
بی تو
گمنام است؟



*** آقای سلیم صادقیان ـ رشت**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌ست
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی‌ست
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
اگرچه عر =مفاعلن
ض هنر پی =فعلاتن
ش یار بی =مفاعلن
ادبی‌ست =فعلات
زبان خمو =مفاعلن
ش ولیکن =فعلاتن
دهان پر از =مفاعلن
عربی‌ست =فعلات
*** خانم ترانه رستمی ـ نهاوند**
سروده‌اید:
دریای محبت
وقتی موج می زند
که تو
دلی به وسعت مهربانی
داشته باشی
این سطرها اگر پشت سر هم می آمدند، اتفاقی نمی‌افتاد و در واقع سروده شما به نثر نزدیک تر است تا شعر.



قسمت

وقتی لحظه‌های سبز را
قسمت می کردند
ریشه‌ها از آنِ تو شد
و برگها از آنِ من
و من با تکیه بر تو
همهٔ فصلها را تجربه کردم

ناهید دالایی ـ تهران

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!
پاسخ بده از این همه
مخلوق چرا من؟
تا شرح دهم از همه‌ی
خلق چرا تو!

سنگ آسمانی

می گویند در دنیای علم و تکنولوژی کوچ کردن به ورطه فراموشی سپرده شده است...
اما
عزیز انی را که یک به یک....
از دست می‌دهیم چیز دیگری می گویند....

امید سبزعلیها

چه خوش است
بهار باشد
میِ خیام
فالِ حافظ
دلبری کنار چشمه
(ساوجی)
توبه شکسته
بزند چنگ به مویی.

عباس عابدساوجی

پلک‌ها را بتکان،
کفش به پا کن و بیا.
و بیا تا جایی که نور ماه
به انگشت تو هشدار دهد،
و زمان روی کلوخی بنشیند با تو!
و مزامیر شب اندام تو را
مثل یک قطعه آواز
به خود جذب کنند.
پارسایی است در آنجا
که تو را خواهد گفت:
بهترین چیز رسیدن به نگاهی است
که از حادثه عشق تر است...

بی خبر از هیچم

زمانی پخته می‌شوید که می‌فهمید نیازی نیست به هر چیزی واکنش نشان دهید یا به هر حرفی پاسخ...!

کیوان حیدرپور

برف می بارد...
کلاه و شال گردنت را،
به سر و گردن "آدم برفی" آویختم...
چند روز دیگر هوا بهاری می‌شود،
و آدم برفی هم می‌رود تا زمستان بعدی...
تو،اما رفتی و با هیچ فصلی برنگشتی...
بعد رفتنت، برفِ روی موهایم را،
هیچ بهاری آب نمی کند...
هر فصل، هر سال، سپید تر...

حمیدرضا عباسی

یک شهر
سربه بیابان گذاشته‌اند
باز...
لبخند زده‌ای تو؟

امیرعباس سوری

یار مرا غار مرا عشق جگرخوار مرا
یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا
نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی
سینه مشروح تویی بر در اسرار مرا
نور تویی سور تویی دولت منصور تویی
مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا
قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا
حجره خورشید تویی خانه ناهید تویی
روضه امید تویی راه ده ای یار مرا
روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تویی
آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی
پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا
این تن اگر کم تندی راه دلم کم زندی
راه شدی تا نبدی این همه گفتار مرا

شهرام قلی پور



آن را که صبح و شام به رویِ تو منظر است
در خانه بی‌بهانه، بهشتش مُیسّر است
تنها دهانِ توست که دل را نمی‌زند
قندی که در مکرّرِ خود نامکرّر است!
وحید امانی_ابرکوه

ناب‌هایی متفاوت

✔ شهروز: تلخ دست روزگار، مگر با بهانه‌ای پیدا کنیم دلخوشی کودکانه‌ای

✔ اکرم_کرج: در کنارت قد می کشم گیاهی می‌شوم، نورسته دلم می‌خواهد دستم را بگیری ای بهترین دوست،ای بهترین همنشین، خانه دلم، سرای توست

✔ شعبان کریمی_هرسین_کرج: من تو را دوست دارم، تو او را، او دیگری را، افسوس در این میان همه تنهاییم

✔ غلامرضا: گر عاشق خود شدی عشق را می‌فهمی، گر بخود مهرورزی کردی گل محبت را می‌دانی، گر زمین خوردی و درد را حس کردی، درد دیگران را می‌فهمی، گر گرسنه باشی درد گرسنگان را می‌فهمی

✔ صفر مدانلوکردی: نگار گر باش، بوم زندگی‌ات را با رنگهای عشق و هنرمندی رنگ آمیزی کن، رنگهایی به شکوه و زیبایی گل سرخ مهربانی، بکوش رسام زیباترین نقاش هستی باشی!

✔ موید عبدی_کرج: یک جراح طبق سوگند باید سعی در جراحی غده داشته باشد نه چیزی در بدن بیمارش جا بگذارد، یک نماینده هم همینطور کاش غده اجتماعی مردم را از بین ببرد و بر آن نیفزاید

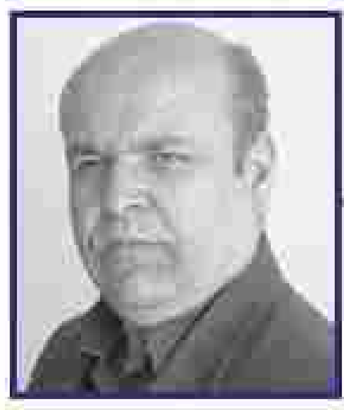
✔ اکرم_کرج: کاش به دوران کودکی بازمی گشتم و سایه پدر و مادر را داشتم، کاش چون پرنده‌ای پر می گشودم، کاش آسمان جایگاهم بود، کاش زمین را چون ذهنمان آلوده نمی کردیم، کاش ما آدم‌ها قدر همدیگر را می‌دانستیم، کاش خدا را باور داشتیم تا ظلم نمی کردیم!

✔ محمدمهدی گرجی‌زاده: چون آتش زیر خاک خاموش گشته‌ام / خیلی وقت است که فراموش گشته‌ام /سرد و ساکت وخاموش نشسته‌ام / چون کودکی رنجور و لرزان دهان خود را بسته‌ام

✔ فرشاد: اعتماد مانند یک کاغذ است، وقتی مچاله شد، دیگر نمی‌تواند به حالت اولش بازگردد

✔ غلامعلی چریکی_گچساران: مدعی گفت که با یک گل بهار نمی‌شود، اما من گلی دارم که با آمدنش دنیا گلستان می‌شود

جدول متقاطع



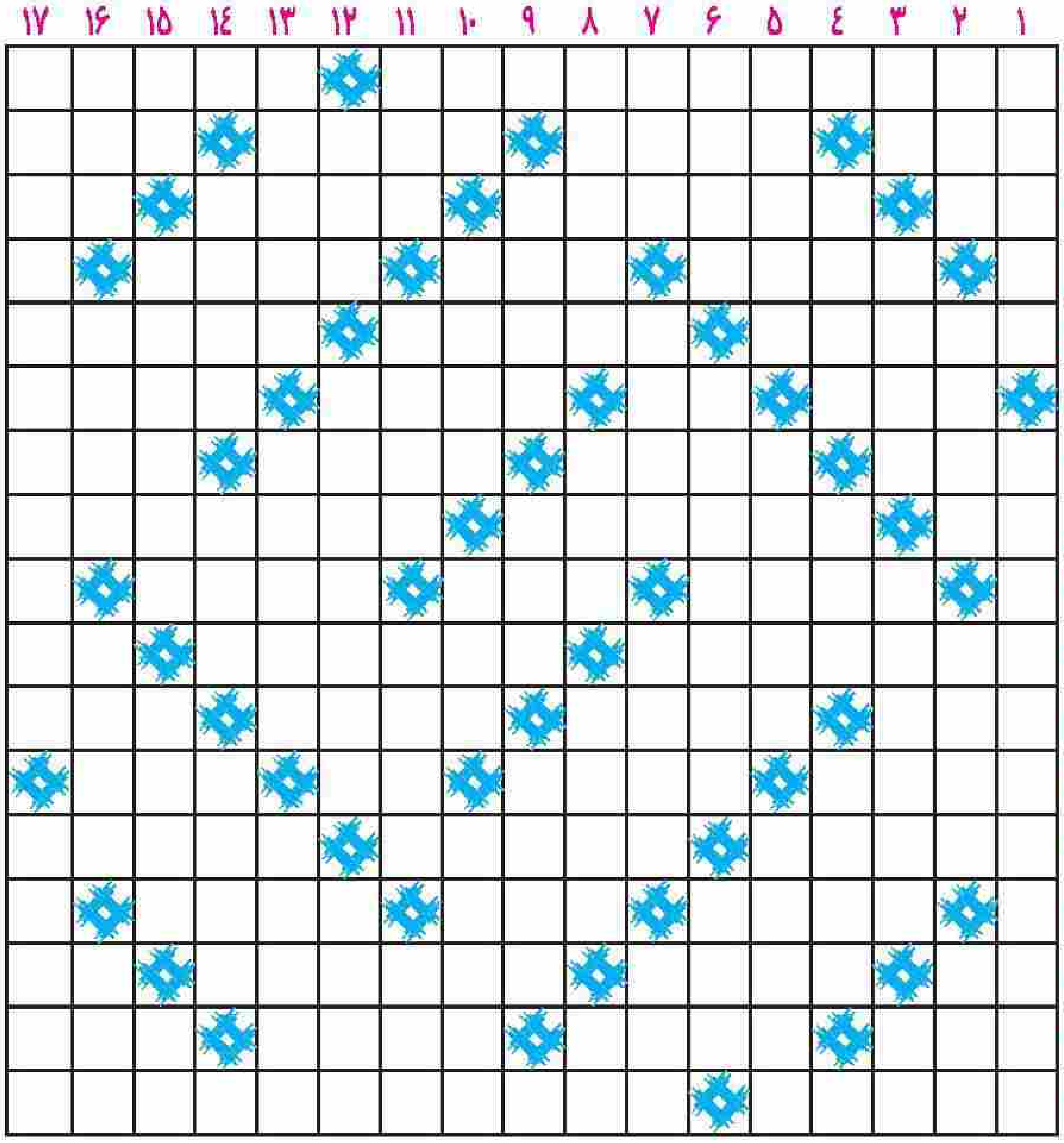
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ا) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶٤

۱ـ نگین همتا ـ تهران
۲ـ سیده علی حبیبی ـ شهر کرد
۳ـ جواد مودبی ـ هرمزگان



چه غم انگیز است که یک شیر بسان گوسفند رفتار کند
● واردی

افقی:

۱. استفاده از روشهای توانبخشی برای درمان اختلالهای تکلم ـ پادگان
۲. باغ شداد ـ چهار ـ نوعی پنجره و کفش ـ حرکات موزون
۳. بی‌عار ـ افسانه‌های باستان درباره پهلوانان ـ ساز سه گوشه ـ خاندان
٤. هر یک از بخشهای جداگانه یک مجموعه ـ دستور ـ کتاب زیگموند فروید
۵. تسلیم کننده عیسی مسیح(ع) ـ ابزاری تبلیغاتی ـ رابط بین لامپ و سیم برق
۶. عدسی ـ عدد ماه ـ غلام مرد ـ براق کننده کفش و چرم
۷. ابریشم مصنوعی ـ نوعی مسابقه اتومبیل رانی ـ باستانی ـ جانوری شبیه حلزون
۸. آواره ـ شیب تند و تیز کوه ـ مادر کوروش کبیر
۹. بزرگتر ـ آفتاب ـ مخالف هم بودن
۱۰. نماینده فروش شرکت‌ها جهت معرفی کالا ـ از قوای سه گانه ـ شناسه، رمز
۱۱. عنوان اشرافی در انگلستان ـ احتمال خطر ـ آرزوها ـ دیدنی نظامی
۱۲. بیهوده ـ یک چهارسه کیلو ـ برهنه ـ شب
۱۳. بیمار شدن ـ از توابع استان سمنان ـ مرغ افسانه‌ای وموهوم
۱٤. در حال حل کردن آن هستید ـ نمک ـ مجلس نمایندگان روسیه
۱۵. خاک کوزه گری ـ رخت ـ غذای آبکی و بی‌مزه را گویند ـ حرف ندا
۱۶. رنج ـ رفتار، طریقه ـ روادید ـ یار صندلی
۱۷. دارای هوش زیاد ـ جشن خداحافظی سفر

عمودی:

۱. محل نگهداری و نمایش آثار هنری ـ پول یا مالی را از راه غیرقانونی کسب کردن
۲. قالی ـ نیستی ـ ساز و برگ اسب ـ خانه
۳. زمینه ـ واحدی در وزن ـ زناشویی ـ خرس عرب
٤. از بیماری‌های مهلک ـ مخفی ـ متفق، متحد
۵. امتداد ـ واحد سنجش زمین لرزه ـ کیسه کاه و جو
۶. نوعی نمایش ـ فست فود ـ عشق فرنگی
۷. پیوند دادن ـ گوی شیشه‌ای ـ رسم کننده ـ برداشتن برگ آن علامت نزدن است
۸. مقیاس و آلت سنجش ـ تنها ـ بخشنده ـ عدد ورزشی
۹. کتاب داستان ـ رغبت ـ متاع
۱۰. بوی رطوبت ـ بخشی از نماز ـ خشنودی ـ دوست
۱۱. برادر مشهدی ـ چاه زمزم ـ نوعی فعل ـ شهری در کشور روسیه
۱۲. از پرندگان ـ از دروس مدرسه ـ آبگوشت ایرانی
۱۳. نامی برای مردان ـ شمع و چراغ ـ قطعه‌ای در موتور خودرو
۱٤. دنبال رو ـ خونبها ـ از مرکبات ترش و شیرین
۱۵. حیوان دراز گوش ـ دستگاه پنچرگیری تایر ـ چهره ـ تلخ
۱۶. دیدار ـ منفرد ـ رنگ انگلیسی ـ نشانه
۱۷. به کسی تهمت زدن ـ ذاتی

حل جدولهای شماره ۳۸۶٤





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ی) چه تعداد است؟

معمم – سردار ایرانی عهد ساسانیان – توانا شدن – درب شیشه مایعات – ادا و اطوار – شکوه – اشاره شده – مادرزن – از توابع رفسنجان – منسوب به ارباب – مرکز روسیه – جزا – سرگردان

مصیبت – مادر

سپاسگزاری – نوعی پارچه نخی – تار عنکبوت – ناموس پرستی

افول خورشید – بی سواد – نویسنده کتاب – حلاج

حرف صریح – خداوند – شتر سرکش – منادی – ناز کننده – تکرار حرف – گلی زیبا

درمنه – سوئیچ تغییر ولتاژ – بدسرشت – زوال

پشیمانی – آبله مرغان – الهه شکار – مظهر زیبایی طبیعت – باعث گرفتاری – میوه‌ای پر آب

ناپدید – نوعی فعل – مونث فاسد – تصحیح نوشته

حریر – بخشی از دست و پا – وسیله پرواز – آتش شعله دار – دودلی – وقت – زرد آب

جاده ترن – شادمان – فرش مالیدنی – عدد ورزشی

دلاور – کشوری عربی – بی حس – شهر زیتون – نهر – یک پای سالاد – جدید – پرچم

ورزشی روحی – جوهر مازو – رودی در روسیه – رود آرام

دودمان – مرگ – کارگاه فیلمبرداری – نوعی سبزی – سقف دهان – شهر موسیقی

فستیوال – فک

از درجات افسری – موسسه – خراب

طاقچه بالا – زهر

هوش – ماه شب چهارده – مهمانی – میوه تنبل

سلاح آرش – برج شطرنجی

واحدی در طول – انتقام – جوی خون

جدول سودوکو ۳۸۷۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۱			۵		
۵		۳	۹	۷	۲		۴	
۹	۲					۷		۳
	۳			۲				۱
۲	۶	۱		۸	۹	۳	۵	
	۵				۱			۹
۱	۸	۲					۳	
			۲	۶	۴		۸	
	۴	۵					۲	۷

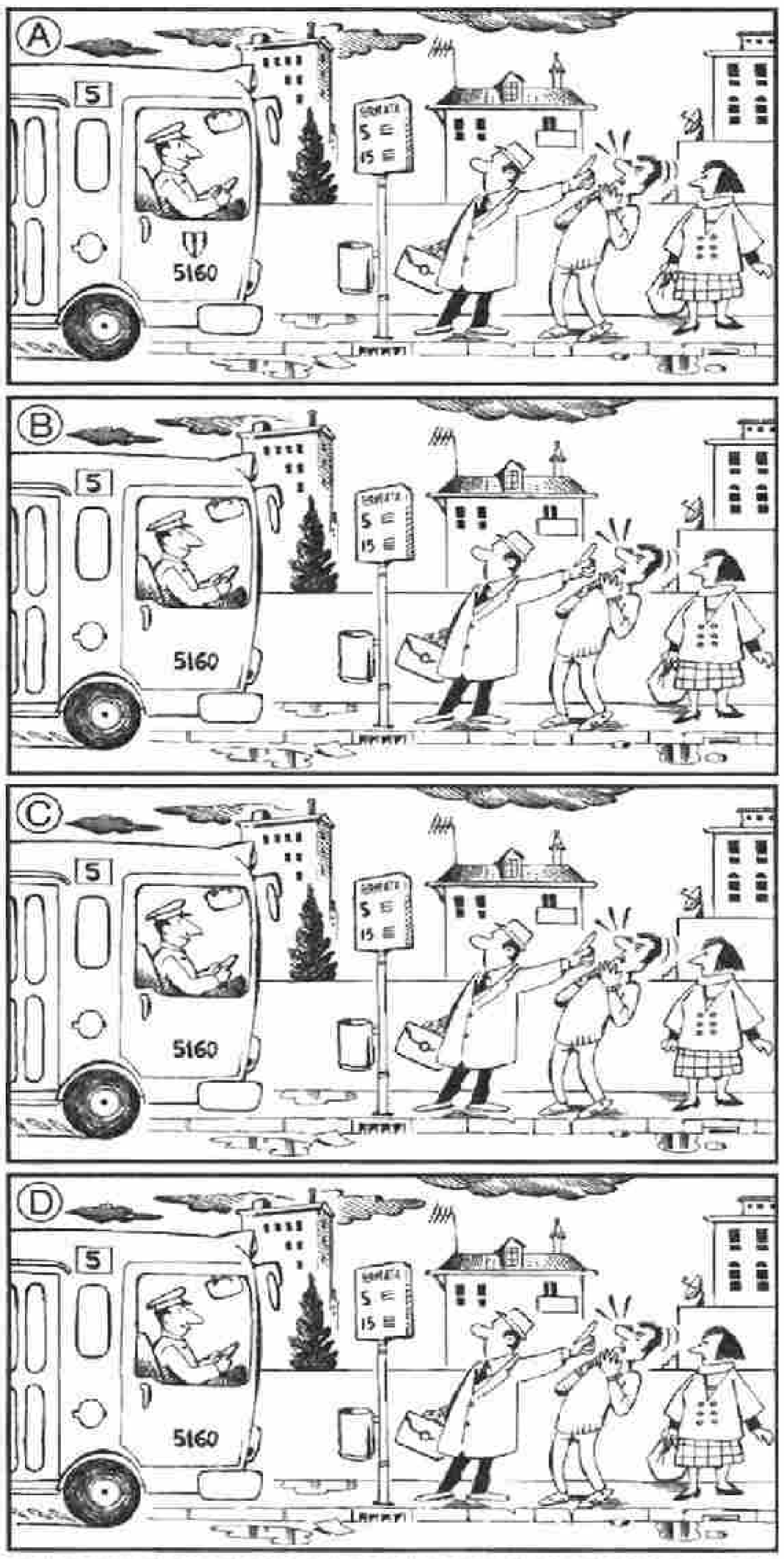
باهوش خود کلنجار بروید

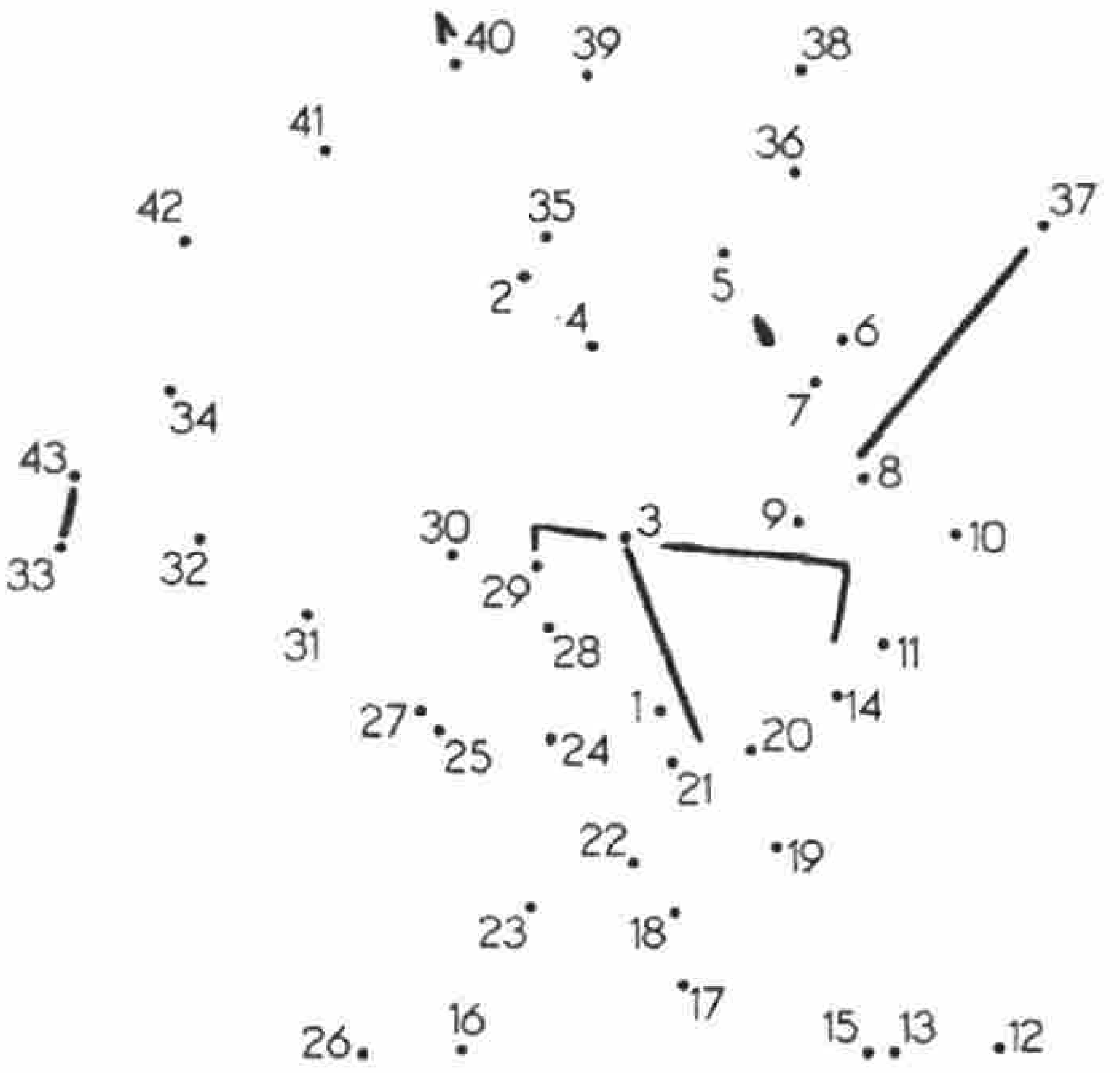
پاسخها در صفحه ۶۲

محمود صفادار

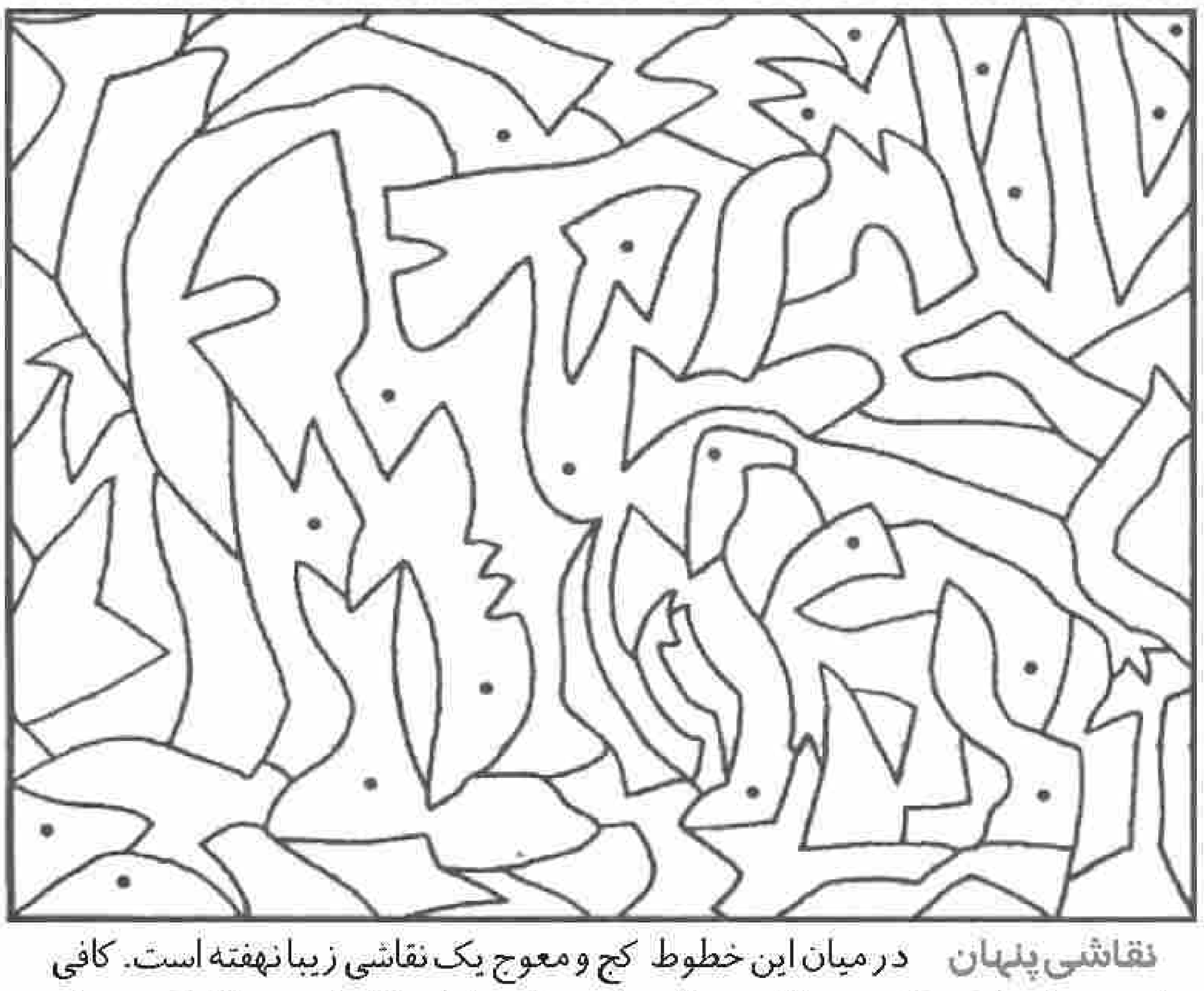
کدام تصویر کامل است؟

در اینجا ۴ تصویر از یک ایستگاه اتوبوس می بینید که فقط یکی از آنها کامل است و سه تصویر دیگر در هر مرحله یک شکل به آن اضافه شده تا تصویر کامل را به دست آورده است. حال شما بگویید به چه ترتیب قرار بگیرند تا تصویر کامل را نشان بدهند؟





نقطه به نقطه در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی مردی برای سگش گیتار می‌نوازد و در دیگری یک مرد مذهبی با کفشهای چرخدار روی چهارپای خود نشسته است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



از انسان بی آبرو و فحاش بگریز

● آریو هشت

سرد و بی‌روح؛ همچون یک تخته سنگ...!

- تویی مادر؟...

مادر با صدایی گرفته و لرزان صدایم کرد. دلم نمی‌خواست جوابش را بدهم. سکوت کردم و به صورت لاغر و استخوانی و حالت درمانده و ترحّم برانگیزش نگاه کردم.

او لحظه‌ای بی‌حرکت ماند و بعد دست‌هایش را روی فرش کشید و آرام و زیرلب زمزمه کرد: "اومدی مادر؟ خسته نباشی. چقدر دیر کردی، نگرانت شدم"...

نمی‌دانستم چه بگویم. از یک طرف دلم برایش می‌سوخت و از طرف دیگر وقتی گذشته را به یاد می‌آوردم، احساس عجیبی پیدا می‌کردم. نمی‌دانم خشم بود یا نفرت، اما مگر می‌شود؟ می‌شود از مادرت متنفر باشی؟ می‌شود از مادرت عصبانی باشی؟ آنقدر عصبانی که گاهی حتی حرف زدن با او هم برایت دشوار باشد و ترجیح بدهی سکوت کنی؟

همان کنار در تکیه دادم به دیوار و آرام آرام سر خوردم روی زمین و گفتم: "بله... دیر کردم. می‌دونی چرا؟ می‌دونی کجا بودم؟" مادرم سرش را پایین انداخت و گفت: "اضافه کار موندی؟ مریض بدحال داشتین"؟

خشم درونم را به صدایم ریختم و محکم گفتم: "نه! نه اضافه کار موندم و نه مریض بدحال داشتیم. بد حال من بودم. بدحال من هستم. می‌دونی چرا؟ چون الان از قبرستون اومدم. رفتم سراغ پدرم، رفتم دیدن برادرم، رفتم ملاقات تنها خواهرم. می‌بینی همه خانواده‌م سینه قبرستون خوابیدن... تو همه رو فرستادی سینه قبرستون. من هم که موندم از پوست کلفتی و سخت جونیم بود. یا نه، من رو نگه داشتی برای روز مبادا، برای پیری و کوریت. درست مثل امروز. من کار کنم، پول دربیارم تا تو به گدایی نیفتی... مادر... آخ مادر! تو چه کردی با زندگی خودت و ما"؟!

بغضم ترکید و صدای هق هق گریه‌ام همه اتاق را پر کرد. در میان هاله‌ای از اشک، صورت مادرم را می‌دیدم که سرش را بلند کرد. روی بینی‌اش را چین انداخت درست مثل قدیم، وقتی عصبانی می‌شد. اندک توان باقی مانده‌اش را جمع کرد داخل گلویش و فریاد زد: "من... من چه تقصیری داشتم؟ مگه من عزرائیل رو فرستادم سراغشون"!

تعجب کردم. انگار وجود این زن عاری از هر نوع عاطفه و مهر و محبت بود. اگر هم گاهی کلام محبت آمیزی می‌گفت فقط از روی احتیاج بود و بس. از وقتی یادم می‌آمد با همه دنیا جنگ داشت. هرچه او نامهربان بود، پدرم آدم خونگرم و شوخ و بامحبتی بود و همه دوستش داشتند اما حیف که خیلی زود او را از دست دادیم. آن هم فقط و فقط به خاطر رفتارهای بد مادرم.



من با اینکه آن زمان سن و سالی نداشتم اما همیشه دلم برای پدرم می‌سوخت. می‌دیدم که او با تمام وجودش زحمت می‌کشد ولی مادرم فقط نامهربانی و بداخلاقی می‌کند.

مادر نه تنها روی خوش به پدرم نشان نمی‌داد بلکه هیچ وقت هم بابت زحمات و تلاش‌های پدرم از او تشکر نمی‌کرد. مادربزرگم - مادرمادرم - می‌گفت:

"مادرتون از بچگی گوشت تلخ بوده"!

اگر چه خود مادربزرگ هم زن مهربانی نبود و به خاطر تلخ زبانی‌اش پدربزرگم در یک خانه جدا زندگی می‌کرد. بعدها شنیدم که می‌گفتند چون آدم با غیرتی بود، نمی‌خواست زنش را طلاق بدهد اما چون تحمل بداخلاقی‌ها و بدزبانی‌های همسرش را نداشت، جدا از او زندگی می‌کرد.

با بداخلاقی و بدزبانی‌هایش کاری کرد که پدر و مادر پدرم جرات نداشتند به خانه ما بیایند و حتی پدرم، دور از چشم مادرم و طوری که او متوجه نشود به دیدن آنها می‌رفت.

پدرم که تنها فرزند خانواده بود نسبت دوری با مادرم داشت. پدرم با مادرم ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو دختر - یعنی من و خواهرم - و یک پسر شد. سه بچه که هیچ کدام از زندگی‌شان لذت و بهره‌ای نبردند، نه فقط بچه‌ها که حتی زندگی پدرم هم تباه شد.

از فامیل شنیدم که وقتی پدر و مادرم ازدواج کردند، پدرم کارمند عالیرتبه یک اداره دولتی بود. حقوق عالی می‌گرفت. خانه سازمانی و ماشین شخصی داشت. همه چیز زندگی‌اش عالی بود.

در میان همکاران و دوستان و فامیل وجهه و آبرو داشت و همه به او احترام می‌گذاشتند. پدرم توقع داشت همسرش موقعیت شغلی و اجتماعی پدرم را درک کند و اخلاق و رفتارش تغییر پیدا کند و متناسب شأن اجتماعی‌اش شود ولی مادرم که از خانه پدرش غیر از یک چمدان لباس و اخلاق پدرش هیچ چیز به خانه پدرم نیاورده بود، نه تنها اخلاق و رفتارش تغییر نکرد که حتی بدتر هم شد.

او پدرم را از لحاظ روحی و روانی اذیت می‌کرد و به عمد کارهایی انجام می‌داد که مطمئن بود پدرم آن کار را دوست ندارد یا آن رفتار را نمی‌پسندد و پدرم چون نمی‌خواست همسایه‌ها که همگی همکارانش بودند صدایش را بشنوند، ناچار می‌شد سکوت کند.

سکوت‌های دائمی پدرم و گذشت‌های مکرر او در برابر خطاهای تکراری مادرم باعث شد تا

کم کم مادرم یکه‌تاز میدان شود. مادرم فهمیده بود که پدرم نسبت به چه چیزهایی حساس است، از چه چیزهایی متنفر است و به قول معروف نقطه ضعف و پاشنه آشیل پدرم را کاملاً شناخته بود و از همان طریق پدرم را تحت فشار قرار می‌داد و کم کم تمام امورات زندگی را به دست گرفت.

با بداخلاقی و بدزبانی‌هایش کاری کرد که پدر و مادر پدرم جرات نداشتند به خانه ما بیایند و حتی پدرم، دور از چشم مادرم و طوری که او متوجه نشود به دیدن آنها می‌رفت.

وای به روزی که مادرم می‌فهمید! آن وقت بود که روزگار پدر بیچاره‌ام را سیاه می‌کرد. من اینها را خوب به یاد دارم چون از خواهر و برادرم بزرگتر بودم. چون بیشتر از آنها حواسم به رفتارهای زشت و زننده مادرم بود. چون مادرم را با مادر دوستان همسن و سالم مقایسه می‌کردم و می‌دیدم که آنها چقدر مهربانند و مادر من چقدر سرد و بی‌عاطفه است.

رفتارهای مادرم باعث شد پدرم تصمیم بگیرد خانه سازمانی را ترک کنیم. می‌ترسید همکارانش متوجه شوند او با چه آدمی زندگی می‌کند و زندگی شخصی و خانوادگی‌اش دستاویزی شود برای تمسخر همکاران و همسایه‌ها.

هرقدر پدرم برای حفظ شأن و آبرویش بیشتر تلاش می‌کرد، مادرم گستاخ‌تر و بی‌پرواتر می‌شد. خواهر و برادرم که به دنیا آمدند به جای اینکه وضع بهتر شود روزبه روز بدتر شد.

مادرم دیگر مطمئن بود پدرم به خاطر بچه‌ها هم که شده او را تحمل می‌کند. بنابراین درست مثل یک برده با او رفتار می‌کرد. پدرم روز به روز غمگین‌تر و افسرده‌تر می‌شد. کار به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست درست کار کند. اشتباهات فاحش و مکرر او، آن هم در پست و شغل حساسی که داشت باعث شد تا موقعیت شغلی‌اش به خطر بیفتد و چون هیچ توضیح قابل قبولی برای این اشتباهات نداشت خودش تقاضای بازخریدی‌اش را داد و کارش را رها کرد. پولی که پدرم بابت بازخرید خودش گرفته بود، مبلغ قابل توجهی بود. پدرم می‌توانست با آن پول کار و کاسبی دست و پا کند اما مادرم پول پدرم را گرفت و همه را در مدت کوتاهی خرج لباس و سرووضعش و خرید وسایل لوکس برای خانه کرد و پدرم را دست خالی گذاشت.

در عرض مدت کوتاهی پدرم از یک کارمند عالیرتبه که کار و پست مهمی داشت و صاحب زندگی خوب و راحتی بود، تبدیل شد به آدمی بیکار و دست خالی که با وجود سه بچه مستاجر بود و برای امورات زندگی‌اش درمانده شده بود. شرایط آنقدر سخت و بد شد که پدرم ناچار شد اتومبیلش را بفروشد و یک تاکسی بخرد و راننده تاکسی شود. مادرم با اینکه خوب می‌دانست شرایط زندگی‌مان به خاطر رفتارها و اخلاق او تغییر کرده به جای آنکه فقط کمی پدر را درک کند و اوضاع را از آنچه هست خراب‌تر نکند، شروع کرد به غرولند و فحاشی کردن با پدرم. رفتارهایش واقعا قابل تحمل نبود. فشارهای روحی و روانی که از همه سمت به پدرم وارد می‌شد بیشتر از توانش بود. پدرم که تاقبل از آن حتی سیگار هم نمی‌کشید، به سیگار و کمی بعد به مواد روی آورد. هیچ کس باور نمی‌کرد که او به یک آدم معتاد تبدیل شود، ولی شد. پدرم معتاد شد و برای تهیه موادش به قاچاق روی آورد. مادرم با اینکه می‌دید چطور همه چیز زندگی‌اش را از دست داده، اما باز هم همان زن بداخلاق و بدزبان سابق بود.

انگشت نمای شهر شده بودیم. وقتی بیرون می‌رفتیم نگاه همسایه‌ها و مردمی که ما را می‌شناختند نیمی تحقیر بود و نیمی ترحّم. برادرم در اوج جوانی بود اما پدر و مادرم هر کدام به نوعی باعث سرشکستگی‌مان بودند.

پدرم آدم معتادی بود که ظاهراً مسافرکشی می‌کرد اما یک قاچاق فروش سیار بود. مادرم زنی بود که با کارهایش آبروی شوهر و بچه‌هایش را برده بود. یک زن بداخلاق و بددهان که حتی همسایه‌ها هم با او سلام و احوالپرسی نمی‌کردند. عمو و عمه که نداشتیم اما حتی خاله‌ها و دایی‌هایم هم دل خوشی از مادرم نداشتند. خصوصاً بعد از فوت پدربزرگم و دعوایی که به خاطر تقسیم ارثیه بین خواهر و برادرها درگرفت و مادرم یکی از خواهرها و یکی از برادرهایش را به شدت کتک زد، دیگر حتی آنها هم قید ما را زدند.

وقتی پدرم براثر تصادف جانش را از دست داد، زندگی ما از آنچه بود هم بدتر شد. برادرم مجبور شد کنار خیابان بساط پهن کند و سیگار و کبریت بفروشد اما تحمل نگاهها، متلک‌ها و حرفهای مردم برایش خیلی سخت بود. آنقدر سخت که یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدیم جنازه‌اش را در حمام پیدا کردیم.

نامه‌ای نوشته بود که در آن افسردگی را بهانه قرار داده بود و از همه آنچه آزارش می‌داد خودش را رها کرد. مادرم بعد از مرگ برادرم کمی به خودش آمد و ناچار شد برای خرج و مخارج زندگی‌مان در جایی مشغول به کار شود. من هم سال آخر دانشگاه بودم اما هنوز هیچ میل و رغبتی برای ازدواج نداشتم. ولی خواهر کوچکترم که از من هم زیباتر بود، به کسی علاقمند شده بود و دلش می‌خواست زودتر سروسامان بگیرد. به من گفت و من هم با پسری که به او علاقه داشت صحبت کردم و قرار شد به همراه خانواده‌اش به خواستگاری بیایند.

قبل از آمدن آنها کلی با مادرم صحبت کردم، خواهش و تمنا کردم که مراقب زبانش باشد و اجازه بدهد حداقل خواهرم به آنچه می‌خواهد برسد اما مادرم فقط یک ساعت اول خودش را کنترل کرد و بلافاصله که حرف مهریه و جهیزیه و مراسم شد، ناگهان با بداخلاقی و بدزبانی شروع به حرف زدن کرد.

خانواده پسر هیچ نگفتند و به سرعت بلند شدند و رفتند و گفتند که بعداً برای بقیه حرف‌ها می‌آیند اما هیچ وقت نیامدند. طفلک خواهرم فقط گریه می‌کرد و غصه می‌خورد. روز به روز لاغرتر و بدحال‌تر می‌شد. می‌دانستم ناراحتی‌اش منشا روحی و روانی دارد. دقیقاً هشت ماه بعد خواهرم در میان ناباوری‌ام دست به خودکشی زد و پر کشید!

مرگ خواهرم آنقدر ناگهانی و غیرقابل باور بود که حتی پدر و مادر پسری که به خواستگاری‌اش آمده بودند، بهتزده و ناباورانه در مراسم شرکت کردند.

بعد از مرگ خواهرم من و مادرم اگرچه با هم زندگی می‌کردیم اما هر روز از هم دورتر و دورتر می‌شدیم. من در یک بیمارستان مشغول به کار شدم. هر روز از صبح تا غروب و گاهی هم شب‌ها در بیمارستان می‌ماندم. مادرم هم مثل قبل بیشتر اوقات بداخلاق و غرغرو بود. نه با کسی مراوده داشتیم و نه رفت و آمد. طرد شده بودیم. بعد از فوت پدر، اندکی ارث به من رسید. با آن خانه کوچکی خریدیم و در انزوایی غیرقابل باور به زندگی ادامه دادیم. در این مدت گاهی افرادی که ما را و خانواده‌مان را نمی‌شناختند، از من خواستگاری کردند و متوجه شدند بهتر است دختر دیگری را انتخاب کنند!

***

حالا دیگر مادرم زنی تقریباً نابینا شده و دیگر مثل قبل نمی‌تواند بداخلاقی کند اما زبانش همچنان تند و تیز است. همچنان با حرف‌هایش مغز استخوان دیگران را به آتش می‌کشد. زنی که شوهر و دو فرزندش را به خاک سرد قبرستان سپرد، هنوز هم مثل یک تخته سنگ، سرد و بی‌روح است و همچنان فقط عنوان مادر را یدک می‌کشد و حتی حالا هم نمی‌خواهد تغییر کند تا حداقل من چهارمین قربانی بداخلاقی‌هایش نباشم.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



گفت‌وگو با سیدامیر سیّاح مدیر اقتصادی شبکه یک:

اگر آینده دست جوانان باشد امیدوارکننده است

قدری از خودتان بگویید.

سیدامیر سیّاح هستم و متولد ۱۳۵۱ تهران و دارای دکترای مدیریت راهبردی از دانشگاه عالی دفاع ملی و مدیر گروه اقتصاد شبکه یک سیما و دبیر ستاد رسانه‌ای رونق تولید. لازم است عرض کنم من در دوران دانشجویی از دهه ۷۰ ابتدا در روزنامه‌ها مطلب می‌نوشتم. مدیر وقت گروه اجتماعی شبکه دو سیما رساله من را دیده بود و از من دعوت کرد که برایشان مطلب بنویسم. کم کم جذب صدا و سیما شدم و البته علاقه‌مند به این کار هم بودم.

ویژگی‌های یک مدیر موفق چیست و کدام در شما هست؟

در درجه اول باید شفاف باشد و بداند کاری که می کند چیست و بیش از همه زیرمجموعه‌اش در آن موضوع تجربه داشته باشند طوری که همه همکارانش از او حساب ببرند و قبولش داشته باشند و ماموریتش در جهت مهارت‌ها و درسی که خوانده، باشد و باعشق و علاقه کار کند. اما درباره خودم باید بگویم مهمترینش شاید این باشد که در جهت درس و رشته‌ای که خوانده‌ام کار می کنم.

اگر شما بر فرض مدیر صدا و سیما بودید چه می کردید؟

به هر حال چون فرض است عرض می کنم خداحافظی با مدیران سالخورده.

فکر می کنید ده سال آینده چه جایگاهی دارید؟

من اگر ده سال آینده زنده باشم یک شرکت خصوصی خواهم داشت، چون ۱۰ سال دیگر بازنشسته می‌شوم و نمی‌توانم در سازمان فعال باشم.

کمی هم در مورد برنامه موفق پایش بگویید؟

برنامه پایش در بهار سال ۹۱ برای حمایت از تولید ساخته و تولید شد و وقتی حس کردم برنامه خوبی است ادامه پیدا کرد. یکی از ویژگی‌هایش، صریح بودن است که سعی می کند بی رودربایستی حرفش را بزند و دومین ویژگی‌اش این است که کارآفرینان را به تلویزیون دعوت کرده و مردم را با آنها و موفقیتهایشان آشنا می کند و به سوالات مردم پاسخ می‌دهد.

چرا دیگر داوود کیا اسفندیاری اجرای برنامه را بر عهده ندارد؟

کیااسفندیاری ماموریت مهمتری از پایش دارد و آن اجرای برنامه "جشنواره کارآفرینی" است. اگر این برنامه نبود همچنان در "پایش" بود.

اقتصاد ایران را چگونه می‌بینید و آیا به آینده آن امیدوارید؟

اقتصاد کشور مثل ورزشکار قدرتمندی است که مربی کاربلدی ندارد و به همین دلیل بیمار واز کار افتاده شده و مربی و مسئولانش به آن، داروهایی که باید بخورد تا خوب شود را نمی‌دهند. به همین دلیل وضعیت اقتصاد خوب نیست اما به آینده اقتصاد کشور امیدوارم، چون جوانهای بااستعدادی داریم که در آینده کارها را به دست خواهند گرفت.

نظرتان درباره این واژه‌ها؟ **امیر سیّاح:** کارمند صدا و سیما **مدیر:** ماده ۲۶ **اقتصاد:** سخت **رهبر انقلاب:** مقتدر اما مظلوم **صدا و سیما:** پیچیده



گفتگو با "علی اکبر کریمی" "تهیه کننده برنامه "عصر خانواده"

علی دایی الگوی من است

طبق یافته های کارشناسان در عصر فعلی کمرنگ شدن و یا حذف نقش خانواده در پاره ای از جوامع موجب آسیب به افراد و در نتیجه جامعه می شود، برنامه «عصر خانواده» با رویکرد بازخوانی سبک زندگی ایرانی - اسلامی به صورت تخصصی و با نگاهی خانواده محور به موضوعات پرداخته و لذت حضور در کانون خانواده و ارائه راهکارها و ایده‌های مناسب برای طرح الگوی خانواده مطلوب ایرانی ـ اسلامی را در دستور کار دارد. گفت و گویی داریم با علی اکبر کریمی تهیه کننده عصر خانواده که از نظرتان می گذرد:



جناب کریمی شنیده‌ایم به عنوان صدابردار وارد این عرصه شدید، ضمن معرفی خود از این موضوع هم بگویید.

علی اکبر کریمی، متولد ۱۳۵۷ و فارغ‌التحصیل رشته گرافیک هستم. در سال ۱۳۷۷ به عنوان صدابردار وارد سازمان صدا و سیما شدم و تا سال ۸۷ صدابردار سازمان بودم و از سال ۸۷ اولین برنامه تلویزیونی‌ام را به نام "بزرگراه نوآوری" به عنوان تهیه کنندگی بر عهده گرفتم. بعد از آن برنامه "تب" را تهیه کنندگی کردم.

در چه سالی وارد عرصه تهیه کنندگی شدید؟

در سال ۸۹ تهیه کنندگی یک تله فیلم ۹۰ دقیقه‌ای با همکاری منوچهرهادی انجام دادم، به نام "بلندترین شب سال" که مخصوص شب یلدا بود. سپس تهیه کنندگی برنامه سیمای خانواده را بر عهده گرفتم و در سال ۹۵ هم به شبکه ۲ آمدم و در این شبکه برنامه "عصر خانواده" را راه انداختم.

به فعالیت در کارهای نمایشی علاقه بیشتری دارید یا برنامه‌سازی را بیشتر می‌پسندید؟

فکر می کنم کارهای نمایشی بیشتر در ذهن بیننده می‌ماند تا برنامه‌ای مثل "سیمای خانواده" و به نظر من تاثیری که یک سریال نمایشی می‌تواند بر روی مردم بگذارد، هیچ وقت برنامه‌هایی از نوع "سیمای خانواده" نمی‌تواند بگذارد و علاقه‌ام بیشتر به تهیه کنندگی سریال سازی است.

دوست دارید بازیگری را نیز تجربه کنید؟

نه هیچ وقت! علاقه‌ای به این عرصه نداشتم، حتی کارگردانی راهم دوست ندارم، اما سعی کردم چیزهایی که مربوط به کارگردانی است را یاد بگیرم، چون از نظر من تهیه کنندگی موفق است که در کارش به همه کارها اشراف خوبی داشته باشد و به تکنیک‌های کار، کارگردانی وارد و مسلط باشد.

الگوی شما چه کسی است؟

همیشه جنگندگی "علی دایی" الگوی زندگی‌ام بوده. به خاطر تلاش و سختکوشی‌هایی که برای موفقیت در کارش انجام داد.

فیلمها و فروش آنان در گیشه سینما

معمولا بهمن و اسفند گیشه سینماها رونق چندانی ندارد چرا که جشنواره فیلم فجر تقریبا تمام فضای سینمایی کشور را اشغال می کند و پس از آن نیز نوعی رکود و کرختی در گیشه پدیدار می گردد که چندان با اقتصاد سینما همخوانی ندارد اما با وجودی که بعد از پایان جشنواره، معمولاً پاییز اکران آغاز می‌شود خوشبختانه فروش فیلمها نشان می‌دهد که اوضاع گیشه چندان هم بد نیست و حتی فروش ۶۴۰میلیونی در یک هفته اکران برای یک فیلم (جهان با من برقص سروش صحت) ثبت شده است.



* "تورنادو" به کارگردانی "سیدجوادهاشمی" با فروش هفتگی ۲۶۲ میلیون تومان، طی ۱۵ هفته اکران، یک میلیارد و چهارصد میلیون تومان فروش داشته است. این فیلم چون دیگر کارهای‌هاشمی در حوزه کودک و نوجوان با بازی اکبر عبدی، بهنوش بختیاری و کامران تفتی است.



* "چشم و گوش بسته" به کارگردانی فرزاد موتمن با فروش هفتگی ۳۴۱ میلیون تومان، توانسته در ۱۵ هفته نمایش خود با حدود ۱۲ میلیارد و هفتصد میلیون تومان بفروشد. امین حیایی، بهرام افشاری، پوریا پورسرخ، مانی حقیقی، لیندا کیانی و مسعود فراستی در این فیلم بازی کرده‌اند.



*زیر نظر با بازی رضا عطاران، امیر جعفری، مهران احمدی، سروش جمشیدی و آزاده صمدی و به کارگردانی مجید صالحی تا به حال بیش از هشت میلیارد و دویست میلیون تومان فروش داشته و در هفته گذشته فروش ۴۵۳ میلیون تومان بوده است.



*مطرب به کارگردانی مصطفی کیایی تا به حال رکورد فروش امسال را شکسته و توانسته ۳۸ میلیارد و ۱۸۸ میلیون تومان در ۱۵ هفته‌ای که روی پرده‌ها رفته بفروشد. فروش هفتگی این فیلم هم بالاست آن هم با ۵۸۶ میلیون تومان در هفته قبل و پرویز پرستویی، مهران احمدی، مینا ساداتی، محسن کیایی و الناز شاکردوست در این فیلم بازی دارند.

*جهان با من برقص به کارگردانی سروش صحت طی ۷ هفته حدود ۶ میلیارد و ۴۵۰میلیون تومان فروش داشته است. در این فیلم جواد عزتی، هانیه توسلی، علی مصفا، پژمان جمشیدی بازی کرده‌اند. فروش هفته گذشته این فیلم با عبور از ۶۴۰ میلیون تومان رکورددار فروش هفتگی لقب گرفت.



الهام حاتمی

"چهل‌تیکه" مخاطب خودش را پیدا کرده است

الهام حاتمی تهیه کننده برنامه "چهل‌تیکه" در گفت‌وگویی کوتاه درباره ویژه برنامه نوروزی این برنامه گفت: در صحبت‌هایی که با مدیریت شبکه نسیم داشتیم در نظر داریم یک ویژه‌برنامه برای شب تحویل سال داشته باشیم.

او ادامه داد: همچنین صحبت‌هایی درباره ادامه داشتن این برنامه داشتیم که یک فصل دیگر تولید داشته باشیم، اما این که ساختار این فصل چگونه باشد و در یک مقطع زمانی خاص باشد یا فصلی هنوز مشخص نیست.

این تهیه کننده درباره واکنش‌ها به برنامه اظهار کرد: بازخوردها بسیار خوب و حتی بیش از انتظار خودم بود. نوستالژی همواره جذابیت‌های خاص خودش را دارد و "چهل‌تیکه" دومین برنامه پربیننده شبکه نسیم و چهارمین برنامه پرمخاطب تلویزیون در سال ۹۸ شد. این نشان می‌دهد که برنامه مخاطب خودش را یافته است. از آنجایی که همه خاطره بازی نیستند و نوستالژی را دوست ندارند، انتظار نداشتیم که تا این اندازه برنامه دیده شود، اما خوشبختانه جایگاهش را در میان مخاطبان یافته است.

حاتمی در ادامه و در پاسخ به این سؤال که حضور مهمانان و موضوع برنامه تا چه اندازه در جذب مخاطب اثر گذار بوده است، بیان کرد: همه اینها در هم گره خورده است. ما در هیچ کدام از برنامه‌هایمان از محورهای اصلی دور نشدیم و حتی در ایام دهه فجر نیز با آهنگ‌ها و آدم‌ها این نوستالژی را پیش بردیم. مهمانان ما یا خودشان خاطره باز هستند و یا نوستالژی برای مخاطب به همراه دارند. حتی گاهی اوقات بر اساس تصاویری که وجود دارد و خاطراتی که برای مخاطب از این تصاویر هست مهمان دعوت کردیم و گاهی هم مهمانان ما جوانانی هستند که خاطرات خوبی در گذشته برای ما ساخته‌اند و حالا خودشان بخشی از نوستالژی را شکل داده‌اند.

او همچنین با اشاره به این که برنامه آرشیوی ساختن بسیار کار سختی است، توضیح داد: در برنامه تولیدی دست خودتان است که از چه تصاویری استفاده کنید، اما کار آرشیوی بسیار تولید سختی دارد. چرا که باید با آن هماهنگ باشید و مواد و متریال شما آماده باشد. ما برای این بخش مشکلی نداشتیم مگر اینکه در لحظه مهمانمان تغییر می کرد، که این بخش را نیز مدیریت کردیم. دوستان در بخش آرشیو و تولید بسیار به من کمک کردند.



آرمان ما نباید زندگی دیگران را نابود سازد

●وارونه

علی رفیعی وردنجانی

نقد فیلم "خوب بد جلف ۲": ارتش سری

انتقاد در جامعه، پلکانی برای ترقی!

خوب بد جلف ۲: ارتش سری نام فصل دوم از جاه‌طلبی پیمان قاسم خانی در سینما است. البته که دوستان خواننده بعضاً مرا به تقلید از دیگر نقدها و نداشتن اطلاع کافی برای اظهارنظر متهم می کنند، اما این روزها که تنها مسئله‌ای که جامعه از ورود به آن پرهیز می کند حوزه نقد و ساخت یک اثر هنری است، این اتهام بر من وارد است چرا که اگر در مورد فیلم بدی مانند: "آنها" عنوان خودشیفتگی زنانه را مطرح کرده‌ام صرفاً به خاطر ژست فیلمساز از لذت پشت دوربین بودن است و نه هر تفکر دیگر.

دیابولیک شیاطین

صرف نظر از این که گاهی این ناله‌های جزئی از دوستانِ سفارشی آقایان به اصطلاح فیلمساز ذهن مرا درگیر چرایی‌هایی غیر از هنر می کند باید به این نکته اشاره کرد که این درگیری‌های ذهنیِ غیرِ هنری وارد سینمای ایران نیز شده است. "خوب بد جلف ۲: ارتش سری" نمونه بسیار مبرهن این موضوع است چرا که یقیناً مفهوم را درگیر فرمی تقلیدی و سطحی از کارگردانی مانند تارانتینو کرده که ابداً جایی در سینمای ایران ندارد. ویژگی پت و مت گونه و تا حدودی کمیک زوج پژمان جمشیدی و سام درخشانی اجازه طرح مسائل دیگر را از داستان می گیرد و مفهوم مدام در رفتارهای ناقص این دو شخصیت تماماً بیرون از داستان می گردد. پیمان قاسم خانی سعی دارد لورل و هاردی در سینمای ایران خلق کند غافل از اینکه در این اثر واکنش دیگر کاراکترها به کنش‌های این دو شخصیت جذاب‌تر شده است. همانطوری که فیلمی مانند "زیر نظر" تماماً با استخراج مفهوم تصویر غیر سینمایی خود خداحافظی کرده است و خود را به در و دیوار زده تا مخاطب را قلقلک دهد فیلم پیمان قاسم خانی که البته فیلمنامه و سینما را خوب می‌شناسد نیز در این دسته قرار می گیرد. اگرچه برای فرار از این واقعه خرده پیرنگی سیاسی وارد آن کرده و پای کیک زرد را به داستان خود کشیده است تا بتواند قسمت بعدی را نیز بسازد اما یک مخاطب با تجربه و جدی سینما با چنین سوژه‌های ابتری گول نمی خورد و در رقابت دو شیطان بزرگ: سینما و آمریکا پیروزمندانه بیرون می آید.

دست به دامن انتقاد

همواره این پرسش بنیادین را داشته‌ام که اگر فیلمسازی مانند سعید ملکان به داوری و یا کل جشنواره‌ای مانند فیلم فجر اعتراض دارد چرا اثر خود را برای شرکت در بخش سودای سیمرغ ارسال می کند؟ چرا پیمان قاسم‌خانی که در گوشه‌ای از فیلم خود به سفارشی بودن بعضی از فیلم‌های جشنواره و چگونگی راهیابی آنان اعتراض دارد از شرکت در آن پرهیز نمی کند و حداقل مانند آثار سطحی و لوس: مطرب، زیر نظر، هزارپا و... به اندیشه خود احترام نمی گذارد؟ متاسفانه انتقاد در جامعه مانند پلکانی برای ترقی افراد از نظر اجتماعی و اقتصادی شده است. تا چندی پیش منتقدی مانند فراستی حداقل این زحمت را به خود می‌داد که برای مخالفت یا موافقت با اثری ساعت‌ها در رسانه ملی بحث کند اما این روزها می‌بینیم با کلمه‌ای مانند فاجعه برای " خون شد" کیمیایی و بهترین فیلم جشنواره برای " روز صفر" ملکان از جواب دادن به سوالات خسته شده است. بنابراین در اثری مانند "خوب بد جلف ۲: ارتش سری" نمی‌توان مقیاس هنری را اندازه گرفت و تنها باید در سالنها نشست و به صدای قهقهه تماشاچیان گوش کرد و ستاره داد. به نظر من باید این گونه فیلم‌ها صنف دیگری در سازمان سینمایی برای خود تشکیل دهند به نام صنف "خنده‌دارها"، برای خود جشنواره بگیرند و به بهترین جایزه بدهند.

آینده مخوف

هنگامی که فیلمنامه‌نویسی مانند قاسم خانی که ثابت کرده نیاز به یک مدیری دارد تا اندک مفهوم دراماتیک از آثارش خارج شود با چنین تصویری که اتفاقاً لبخندهایی با فواصل مناسب خلق کرده در سینما حاضر می‌شود نمی‌توان از دیروز سینمای ایران امید ساخت آینده برای آن داشت و تنها باید دست به دامن فیلم سازان جوانی مانند محمد کارت شد.



آغاز خوب، ادامه بد، پایان جلف

عباس مدحجی

من حیث‌المجموع اگر به دنبال تکرار خاطره «خوب بد جلف یک» هستید شاید با لبخند از سینما خارج شوید اما اگر به دنبال یک تجربه جدید یا فیلم کیفی‌تری هستید دیدن این فیلم چندان به دلتان نخواهد چسبید.

حضور «خوب بد جلف دو» در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر نه تنها بر کیفیت جشنواره نیفزوده که ته مانده‌های امید سینما دوستان به این دوره کم رمق و پر حاشیه را هم ناامید کرد.

فیلمساز همان شوخی‌ها و حتی دیالوگ‌های تکراری را سوار بر داستان جدیدی کرده تا شاید فروش قبل را تکرار کند اما استفاده از آیپش و خیراندیش و کمیلی هم نتوانسته فیلم را به نمره قابل قبولی برساند.

قاسم‌خانی که خود منتقد کلیشه‌ها در سینمای ایران خصوصاً برای فیلم‌های طنز و عامه‌پسند است گویی ابایی از افتادن در این ورطه هم ندارد و زوج تکراری درخشانی ـ جمشیدی و ناز و عشوه‌های ریحانه پارسا و آرایش غلیظ بازیگران را به کار گرفته تا مخاطب عام و سرخوش را تا پایان فیلم روی صندلی نگه دارد. حقیقتاً فیلم حرف جدیدی برای گفتن نداشت و حضورش در جشنواره هم همانقدر عجیب است که دیگر آثار ضعیف اما ترکیب اسم قاسم‌خانی و دیگر بازیگران صاحب نام خواه ناخواه توقع بیننده را بالا می‌برد.

خوب بد جلف تلاش کرده با معجونی از المانهای محبوب طنز داخلی و تصویر سبک خارجی چیزی باشد درخور جشنواره یا حداقل مخاطب متوسط که ظاهراً در این کار هم چندان موفق نبوده.

در پایان درباره این فیلم شاید بتوان این تعبیر کوتاه و موجز را به کار برد: آغاز خوب، ادامه بد و پایان جلف...

"سینما خر" در جشنواره جهاني بنگلور



فیلم "سینما خر" به کارگردانی شاهد احمدلو و تهیه کنندگی علی یاور در ادامه حضور جهانی خود، این بار بعد از بوسان کره جنوبي، در دوازدهمین دوره جشنواره بنگلور هند و در بخش مسابقه سینمای آسیا پذیرفته شده و قرار است به عنوان فیلم افتتاحیه هم در این رویداد جهاني به نمایش درآید.

این جشنواره از ۲۶ فوریه تا ۴ مارچ (هفتم تا چهاردهم اسفندماه) در کشور هند برگزار می‌شود و کارگردان با تهیه کننده فیلم، هفته آینده برای حضور در این فستیوال عازم هند خواهند شد. "سینما خر" (مِشمِشه) پیش از این در جشنواره فیلم بوسان و در بخش "پنجره‌ای رو به آسیا" به نمایش درآمد که با استقبال خوب مخاطبان کره‌ای و منتقدان روبرو شد و توانست کاندید دریافت جایزه بهترین فیلم شود. پخش کننده جهانی این فیلم موسسه بین‌المللي هنر هفتم با مدیریت علیرضا شاهرخي است.

کتاب زندگی آلفرد هیچکاک منتشر شد



"نیمه تاریک نابغه" (زندگی‌نامه آلفرد هیچکاک) نوشته دونالد اسپوتو و ترجمه محسن امیری است که چاپ اول آن شامل شانزده فصل و در ۸۰۸ صفحه با قیمت ۷۵ هزارتومان توسط انتشارات بنیاد سینمایی فارابی منتشر شده است. کتاب "نیمه تاریک نابغه" با نگرشی خاص به زندگی و شخصیت آلفرد هیچکاک پرداخته شده است. این کتاب جوایز متعددی را به دست آورده است. نیویورک تایمز مطالعه این کتاب را برای اهالی سینما و علاقه‌مندان به هنر هفتم، واجب دانسته و روایتی آن را شگفت‌انگیز عنوان کرده است.

سینما سیار به مناطق سیلزده سیستان و بلوچستان رفت

مدیر طرح سینماسیار از اکران فیلم‌های کودکان و نوجوانان در مناطق سیل‌زده جنوب استان سیستان و بلوچستان خبر داد.

نوید کوهبر مدیر سینما سیار در انجمن سینمای جوانان ایران گفت: همزمان با سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر، کودکان مناطقی در جنوب استان سیستان و بلوچستان به تماشای فیلم‌های سینما سیار نشستند. وی افزود: این برنامه همزمان با جشنواره فیلم فجر و طرح "سیمرغ و پروانه‌ها" بنیاد سینمایی فارابی اجرا شده و طی آن فیلم‌های منتخبی از سینمای کودکان و نوجوانان در مناطق کم‌برخوردار به روی پرده رفت.

کوهبر ادامه داد: روستاهای کنارکمبان در بخش بنت در جنوب استان سیستان و بلوچستان، عورکی در بخش دشتیاری، جنگارک پایین در بخش دشتیاری، زرآباد و همچنین کنارک از ۱۶ بهمن‌ماه به مدت ۶ روز تحت پوشش این طرح قرار گرفتند و فیلم‌های روز کودکان و نوجوانان در این روستاها به صورت رایگان به نمایش درآمد. وی در ادامه به آغاز به کار وب‌سایت رسمی "سینما سیار" با نشانی www.cinemasayar.ir اشاره کرد و افزود: در این سایت علاوه بر جدول نمایش فیلم‌ها در استان‌های تحت پوشش، آمار و اطلاعات فیلم‌ها و جدول فروش آنها در سیستم سینما سیار نیز در دسترس کاربران قرار دارد. به‌علاوه یک فرم الکترونیکی نیز در سایت وجود دارد تا علاقه‌مندان بتوانند درخواست اکران فیلم مورد علاقه خود را ثبت کنند. مدیر سینما سیار در پایان گفت: در حال حاضر تعداد ۵۵ دستگاه سینما سیار در ۲۷ استان کشور فعال است و در ۵ شهر نیز توسط بخش خصوصی اداره می‌شود.



با دنیای مجازی



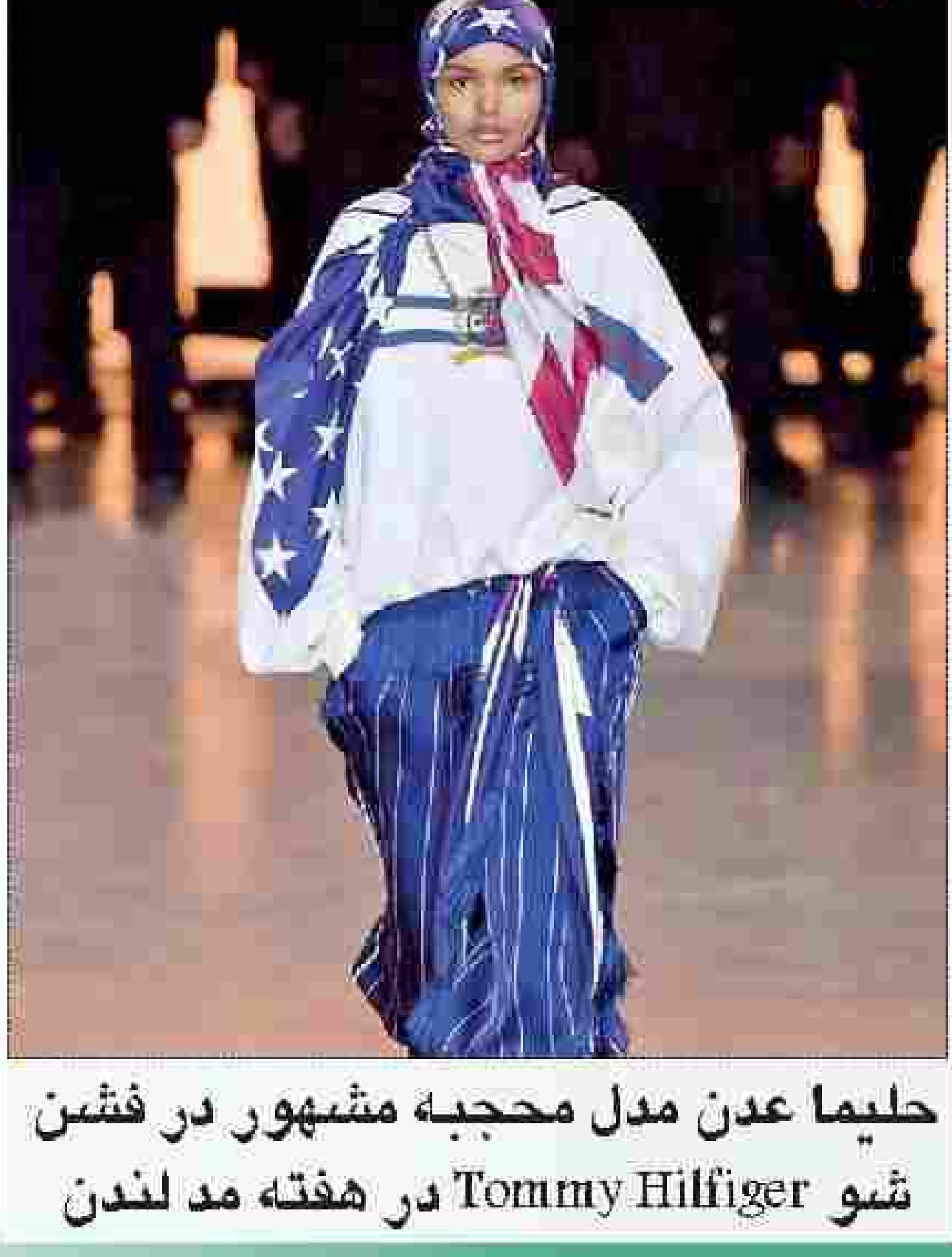
مراسم عروسی رحمت در سریال پایتخت



پاراسل سواری علی انصاریان با مادرش



شیلا خداداد همراه فرزندانش



حلیما عدن مدل محجبه مشهور در فشن شو Tommy Hilfiger در هفته مد لندن

هر اندکی دوست بدار ولی طولانی ● کریستوفر مارلو

توفان در فنجان



محب

آدمهای روی زمین، در کل سه دسته بیشتر نیستند. یک عده بدبینی عجیبی نسبت به همه چیز دارند و از هر بهبودی مأیوسند. گروه دوم واقع‌بین‌هایی هستند که معتقدند زندگی زیر و بالای بسیار دارد و اگر یک روزش خوب بگذرد، بعید است که فردا هم همین اوضاع حاکم باشد، یا برعکس، اما طبقه سوم را خوش‌خیال‌هایی تشکیل می‌دهند که به‌قول معروف در زیرزمین می‌خوابند و خواب بالاخانه می‌بینند!

نصیر، که تا چند سال پیش در جایی همکار بودیم، جزو گروه سوم محسوب می‌شد، بلندپروازی‌هایی خاص خودش را داشت و همیشه با اعتماد به‌نفس بالایی می گفت: آینده خودم را خیلی روشن می‌بینم و دور نیست روزی که مدیریت همین موسسه را به‌عهده‌ام بگذارند.

او حتی برای دوران مدیریت فرضی خودش برنامه‌ریزی‌های عجیب و غریبی داشت. با هر کس خوب بود، به او وعده پست و مقام میداد و به کسانی که با آنها بد بود، صراحتاً می گفت:

- آن زمان تو جایی در موسسه نخواهی داشت و بهتر است از همین الان به فکر پیدا کردن شغل دیگری برای خودت باشی!

نصیر با وجودی که سنین بالای ۳۰ سالگی را می گذراند، هنوز یالغوز بود. مادرش اصرار داشت با دختر خاله‌اش ازدواج کند و منشی موسسه هم تصورش این بود که نصیر او را به‌عنوان همسر انتخاب خواهد کرد، اما نصیر نه به‌خواسته و انتظار مادرش توجه داشت، نه به‌منشی موسسه که همه می‌دانستیم عاشق او شده است، اعتنا می کرد. هر وقت هم بحث ازدواج پیش می آمد و همکاران تشویقش می کردند از بین آن دو گزینه یکی را انتخاب کند، بادی به‌غبغب می‌انداخت و می‌گفت:من در مسیر ترقی هستم، تا چند وقت دیگر پست بالایی می گیرم و گزینه‌های فعلی متناسب با شأن و مقام آینده‌ام نیستند!

در چنان مواقعی، همکاران اغلب کلمه "زرشک" را به کار می‌بردند و عده‌یی هم مثل معروف "صنار بده آش، به‌همین خیال باش" را به‌زبان می‌آوردند، با وجود این، نصیر از رو نمی‌رفت، با پوست کلفتی می‌خندید که:

- حالا هر چه دلتان می‌خواهد بگویید. در آینده وقتی خیط شدید ناچارید کلمه شنیع! زرشک را در مورد تصورات امروز خودتان به کار ببرید.

البته، عده معدودی از همکاران تصورشان بر این بود که لابد پشتش به‌جایی گرم است و وعده‌هایی به‌او داده شده که با چنین اطمینانی از آینده‌اش حرف می‌زند و با این تصور تأییدش می کردند و مجیزش را می گفتند تا اگر روزی دستش به‌جایی بند شد، سرشان بی کلاه نماند.

حرف‌های نصیر و آنچه درباره آینده‌اش می‌اندیشید طوری تابلو شده بود که حتی رییس جدید موسسه هم که فقط چند ماه از انتصابش می‌گذشت، در جریان آن قرار داشت و جالب این که او هم با خالی‌بندیهای نصیر هم‌آوایی می کرد و خطاب به ما می گفت:

- از کار دنیا هیچ کس خبر ندارد. از کجا معلوم که آنچه فکر می کند، در آینده اتفاق نیفتد؟

آن وضعیت چند ماهی ادامه داشت، تا این که رییس جدید موسسه به‌مناسبت سالگرد تولدش یک میهمانی مفصل در خانه‌اش ترتیب داد و تمام کارکنان را هم به‌اتفاق اهل بیت‌شان دعوت کرد.

جایتان خالی. چه میهمانی پر و پیمانی بود. در جایی از مراسم میهمانی، پیرزنی که لباس‌های عجیب و غریبی بر تن داشت، به‌جمع میهمانان اضافه شد و صاحبخانه عنوان کرد وی با فال قهوه آشنایی دارد و می‌تواند برای کسانی که علاقمند هستند، فال بگیرد.

به‌اشاره میزبان، دقایقی بعد، برای هر کدام از میهمان‌ها، یک فنجان قهوه آوردند و نصیر جزو اولین کسانی بود که ابراز تمایل کرد تا فالش گرفته شود. پیرزن فالگیر وقتی فنجان قهوه نصیر را در دست گرفت، بعد از مدتی خیره ماندن به نقوش ته فنجان، چند بار با تعجب نگاه‌هایی به‌داخل فنجان و همچنین به‌چهره نصیر انداخت و به‌زبان آمد که:در طالع شما، دو تا زن می‌بینم که هر دو مشتاق ازدواج با شما هستند، اما هیچ کدامشان بخت شما نیستند. بخت شما در سرزمینی دوردست است، که وقتی با او ازدواج کنی، درهای موفقیت یکی بعد از دیگری به‌رویت باز می‌شود و با سرعت از پله‌های ترقی بالا می‌روی.

پیرزن فالگیر، بعد از آن که نفسی تازه کرد، ادامه داد:

- از وضعیت شغلی خودت راضی نیستی و حق هم داری، چون برای قبول مسئولیتهای بزرگتری ساخته شده‌ای و به‌زودی هم تغییرات مثبتی در زندگیت اتفاق می‌افتد و چنان جایگاهی پیدا می کنی که دوست و دشمن، انگشت به‌دهان می‌مانند. البته، در اوایل این تغییر و تحول، با کمی سختی روبرو خواهی شد، اما آن سختی، مقدمه رسیدن به آسایش است. به‌زودی با یک پیشنهاد شغلی جدید روبرو می‌شوی که شاید به‌نظرت جذاب نیاید، اما خیر و صلاحت در قبول کردن آن پیشنهاد است.

حرف‌هایی که از زبان پیرزن فالگیر می‌شنیدیم، برای همه‌مان بهت‌آور بود. او همان حرف‌هایی را می‌زد که بارها از زبان نصیر شنیده بودیم و شکی برایمان باقی نماند که نصیر در مورد آینده‌اش خواب‌نما شده است.

نقش‌های داخل فنجان و حرف‌هایی که پیرزن فالگیر زد، توفانی در نصیر به‌وجود آورد و از فردای آن شب، توی موسسه تکبر و غرورش را تریلی هجده چرخ هم نمی‌توانست حمل کند. چپ می‌رفت، راست می آمد و حرفهای پیرزن فلگیر را به‌رخ ما می کشید که:

- حالا باورتان شد حق با من است؟ باز هم حرف دارید؟ باز هم جرات می کنید کلمه "زرشک" را

از وقتی شوهر خواهرم به‌عنوان رییس موسسه منصوب شد، مرتب با تماس‌های تلفنی به‌خواهرم فشار می‌آوردم که برای انتقالم به‌تهران کاری بکند و خواهرم هم ...

به زبان بیاورید؟ بانوی فالگیر که از ضمیر من خبر نداشت، اما خودتان دیدید و شنیدید همان چیزهایی را گفت که من همیشه می گفتم!

حدود دو هفته بعد، یک روز صبح اول وقت، رییس موسسه نصیر را احضار کرد و ما کنجکاو بودیم که بدانیم آن احضار در چه رابطه است. نصیر وقتی از اتاق رییس بیرون آمد، با خوشحالی بشکنی زد و گفت:

- دیگر صد در صد به پندارهای خودم ایمان آوردم. امروز فاز اول ترقی من رقم خورد!

- چطور؟

این را تقریباً همه با هم پرسیدیم و نصیر جواب داد:

- یادتان هست که بانوی فالگیر گفت یک سختی در پیش دارم و بعد به آسایش می رسم؟

- منظور؟

- آقای مدیر برایم حکم زده تا به‌یکی از مناطق بد آب و هوا بروم.

وقتی نصیر اسم آن منطقه را گفت، همه‌مان بالاتفاق نظر دادیم که:

- امکان ندارد آدمی مثل تو بتواند در وضعیت آب و هوایی آن منطقه دوام بیاورد!

- خودم می‌دانم، اما اگر یادتان باشد، بانوی فالگیر گفت مقدمه پیشرفت من، یک سختی زودگذر است. من این مأموریت را به‌هوای ترقی و رفاه آینده قبول کردم.

دردسرتان ندهم، نصیر با عجله بار و بندیلش را بست و دو سه روز بعد، عازم محل خدمت جدیدش شد و به‌محض رفتن او، کارمندی که قرار بود نصیر برود و جانشینش شود، به‌تهران آمد و در دفتر مرکزی مشغول کار شد و در همان اولین روزهای اشتغالش در دفتر مرکزی، فهمیدیم برادر همسر آقای رییس است. او خودش برایمان گفت:

- از وقتی شوهر خواهرم به‌عنوان رییس موسسه منصوب شد، مرتب با تماس‌های تلفنی به‌خواهرم فشار می‌آوردم که برای انتقالم به‌تهران کاری بکند و خواهرم هم شوهرش را در فشار می گذاشت که باید مرا به‌تهران منتقل کند، از طرف دیگر هر بار با خواهرم تماس می گرفتم، او می گفت که شوهرش نسبت به‌قضیه بی‌تفاوت نیست، اما اشکال این‌جاست که هیچ کدام از کارمندان حاضر نمی‌شوند انتقالی بگیرند و به‌جای من در شهرستان خدمت کنند. کم کم داشتم ناامید می‌شدم که خواهرم در یکی از تماس‌هایمان گفت مامان نقشه‌یی کشیده که اگر بگیرد، به‌زودی کار انتقالم درست می‌شود و بعد از یکی دو هفته هم خبر داد جایگزین من به‌زودی عازم منطقه خواهد شد. از شنیدن آن خبر، طوری شنگول شدم که منتظر آمدن کارمند جدید نماندم، فوری شال و کلاه کردم و به‌تهران آمدم.

بعد، قدری برای نصیر که جایگزین او شده بود، دل سوزاند و ادامه داد:

- البته، طفلک خیلی اذیت خواهد شد، چون در آن‌جا، هیچ پیشرفتی انتظارش را نمی کشد. منتهی، خدا حفظش کند که باعث شد من به‌تهران بیایم، اما باید از مامانم ممنون باشم که با نقشه ماهرانه خودش، جانم را نجات داد.

ما تازه فهمیدیم آقای رییس چه توطئه شگرفی را علیه نصیر مادرمرده سازماندهی کرده بود و بعد از تخلیه اطلاعاتی برادر همسر آقای رییس فهمیدیم او که در جریان جاه‌طلبی نصیر قرار گرفته و تشخیص داده بود او قابل اغفال است، زیر بار کلی خرج رفته و آن میهمانی کذایی را فقط به‌این منظور ترتیب داده بود تا نصیر را فریب بدهد و با تحقیقاتی که از برادرزن آقای رییس کردیم، متوجه شدیم پیرزنی هم که در آن میهمانی فال می گرفت مادرزن آقای رییس بود و با اطلاعاتی که در اختیارش قرار گرفته بود، نصیر را طوری وسوسه کرد که پیشنهاد انتقال را به‌راحتی پذیرفت.

اما داستان به‌همین جا ختم نشد. منشی شرکت، کوتاه‌مدتی بعد، با جانشین نصیر ازدواج کرد و برای دختر خاله‌اش هم خواستگاری بهتر از نصیر پیدا شد و به‌خانه بخت رفت. البته، نصیر هم بی‌سر و همسر نماند و در محل مأموریت جدیدش، بر اساس حرف‌های پیرزن فالگیر که گفته بود همسر ایده‌آلت را درسرزمینی دوردست پیدا می کنی، ازدواج کرد و همسری گرفت که به‌قول معروف مسلمان نشنود، کافر نبیند. او که با وعده‌های شیرین نصیر مبنی بر ترقی شغلی وی به‌ازدواج با او رضایت داده بود، وقتی دو سه سالی گذشت و دید از ترقی شوهرش خبری نیست، دایم نق می‌زد و خون نصیر را توی شیشه می کرد و بلاخره هم طلاق خواست و مهریه‌اش را به‌اجرا گذاشت و حالا، نصیر نه‌فقط در غربت تک و تنها مانده، بلکه باید اقساط مهریه سنگین همسرش را هم بپردازد... اما شما از این بابت خودتان را ناراحت نکنید، چون مزایای شغلی خدمت در محل کار نصیر، تقریباً دو برابر مزایای شغلی خدمت در تهران است و به‌راحتی می‌تواند آن هزینه سر بار را بپردازد!

کار، زندگی کردن را به انسان می آموزد

● هنری فورد

شوخی

از: علی ملکی

فقط یک ایرانیه که می‌تونه کسایی رو که نمی‌شناسه تو شبکه‌های اجتماعی اَد کنه، ولی کسایی رو که می‌شناسه بلاک!

***

یه سال پیش خواستم زن بگیرم
بعد چند روز خالم زنگ زد و گفت :
اول میای خواستگاری دختر خاله‌ات جواب منفی می گیری
بعد هر قبرستونی خواستی برو!

***

پیرمرده دم عابر کارتشو داده به منمیگه موجودی بگیر برام
براش گرفتم، می گم ۵ هزار تومنه پدر جان می گه خاک بر اون سرت کنن با این موجودی گرفتنت !

***

ما یه غلطی کردیم دو سه ترم رفتیم کلاس زبان هر کی تو فامیل مارو دید دست کرد تو جیبش و برگه آزمایش ادرارشو گذاشت جلوم‌میگه معنی کن ببینم چی میگه ؟
یعنی اگه کلاس انگل شناسی می‌رفتم وضعم بهتر بود...

***

لات ترین حیوونه دنیا پنگوئنه!
یه جوری راه می‌ره انگار یه جنگل حیوونو لت و پار کرده

***

صبح تو تاکسی یکی لباس چارخونه قرمز پوشیده بود. پیاده که شد در رو محکم بست !
راننده سرشو آورد بیرون گفت:
مرتیکه رومیزی!

***

امروز رفته بودم پشت بوم که آنتن تلویزیون رو تنظیم کنم، با موبایلم شماره خونه رو گرفتم به مامانم میگم:الو، مامان خوبه؟
مامانم هم میگه :مرسی همه خوبن شما خوبین؟ خانواده خوبن؟
ببخشید بجا نیاوردم!

***

به یارو میگن ۱۰۰ تا درخت و با اره برقی بزن، ۹۴ تاشو می‌زنه خسته میشه. میگن دوباره روشنش کن چون ۶ تا مونده. میگه مگه روشنم میشه؟!

بهاره پورعالی

کوفته کشک اصفهان



درباره عادتهای غذایی اصفهانی‌ها باید بگوییم که آنها بیشتر همراه غذاهایشان از انواع ترشی‌ها استفاده می کنند و بیشتر غذاهایشان را انواع آبگوشت، آش یا سوپ تشکیل می دهند

مواد لازم:

- گوشت چرخ کرده .... ۳۰۰ گرم
- برنج ایرانی .... ۱ لیوان
- کشک .... ۲۰۰ گرم
- سبزی خرد شده ....حدود ۸۰ تا۱۰۰ گرم شامل(تره، نعنا، شوید، جعفری، ترخون)
- نعنای خشک .... ۲ قاشق سرخالی
- پیاز .... ۳ عدد (یک عدد برای پیاز داغ روی غذا و یک عدد برای داخل غذا و یک عدد نیز برای داخل کوفته‌ها)
- روغن و نمک و فلفل و زردچوبه ..... به میزان لازم

طرز تهیه:

در ابتدا برنج را خیس کنید، سپس بعد از خیس خوردن، به مقداری که فقط روی برنج را گرفته باشد آب بریزید و بگذارید روی گاز تا با شعله متوسط برنج نیم پز شود و کامل پخته نشود (آب برنج باید کاملا کشیده شود) وگرنه کوفته شل می‌شود. برنج نیم پز شده را تقسیم کنید و نصف بیشتر آن را داخل کوفته‌ها بریزید و بقیه را کنار بگذارید. سپس گوشت چرخ کرده، ادویه‌ها، یک عدد پیاز رنده شده و آب گرفته شده و سبزی را خوب ورز دهید (حدود ده دقیقه) سپس برنج نیم پز را اضافه کنید و چند دقیقه دیگر ورز بدهید. مخلوط را به اندازه نارنگی برداشته و کوفته‌ها رو درست کنید. گاهگاهی دستتان را خیس کنید تا رویه کوفته‌ها صاف و یکدست در بیاید. کوفته‌های آماده شده را یکی - دو ساعت داخل یخچال بگذارید.(در واقع این کار از وا رفتن کوفته‌ها جلوگیری می کند.) بعد یک عدد پیاز را خرد و سرخ کنید و زردچوبه و بقیه برنج نیم پز و نعنا خشک را نیز اضافه کنید و سرع تفت دهید. (نعنا نباید زیاد تفت بخورد چون تلخ می شود.) داخل مواد آماده شده آب بریزید و وقتی که جوش آمد کوفته‌ها را دونه دونه در آب درحال جوش بگذارید، آب باید روی کوفته‌ها را کاملا بگیرد و حتی کمی بیشتر. حدود یکساعت زمان لازم است تا کوفته‌ها پخته شوند. زمانی که آب غذا لعاب داد و کوفته‌ها پخته شدند، نمک را به همراه کشک به مواد اضافه کنید. کمی پیاز داغ اضافه کنید و شعله خیلی کم کنید و در قابلمه را بگذارید و حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه دیگر قل بزنند و جا بیفتد.

شیرین قورمه

مواد لازم:

- گوشت خرد شده .... ۵۰۰ گرم
- قیسی .... ۲۵۰ گرم
- پیاز رنده شده .... ۱ عدد
- نمک، فلفل، زردچوبه، روغن.......به مقدار لازم
- زعفران .....در صورت تمایل به میزان لازم

شیرین قورمه غذای سنتی و محلی استان گیلان می باشد که طعم بسیار خوشمزه و دلچسبی دارد.

طرز تهیه:

ابتدا گوشت را با ۳ پیمانه آب روی حرارت قرار دهید تا بجوشد. هنگام جوشیدن، کف جمع شده روی سطح آب را با قاشق جمع کنید. بعد از برداشتن کفهای قهوه ای، حرارت را کم کنید تا گوشت به آرامی حدود ۳ ساعت بپزد. در یک ساعت آخر پخت گوشت زردچوبه، فلفل و نمک را نیز به مواد اضافه کنید. سپس تابه ای را روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن بریزید تا گرم شود. به روغن داغ شده پیاز را اضافه کنید و تفت دهید تا پیاز ها طلایی رنگ شوند بعد قیسی را به پیاز تفت داده شده اضافه کنید و چند دقیقه ای در روغن تفت دهید. سپس در نیم ساعت آخر پخت گوشت مخلوط پیاز و قیسی را به آن اضافه کنید و اگر دوست داشتید می توانید زعفران هم در این غذا بریزید و اجازه دهید تا خورش جا بیفتد.

نکات:

در این غذا شما می توانید به جای قیسی از ۱۰۰ گرم آلو و ۵۰ گرم کشمش پلویی هم استفاده کنید تا خورش مزه ملسی پیدا کند.

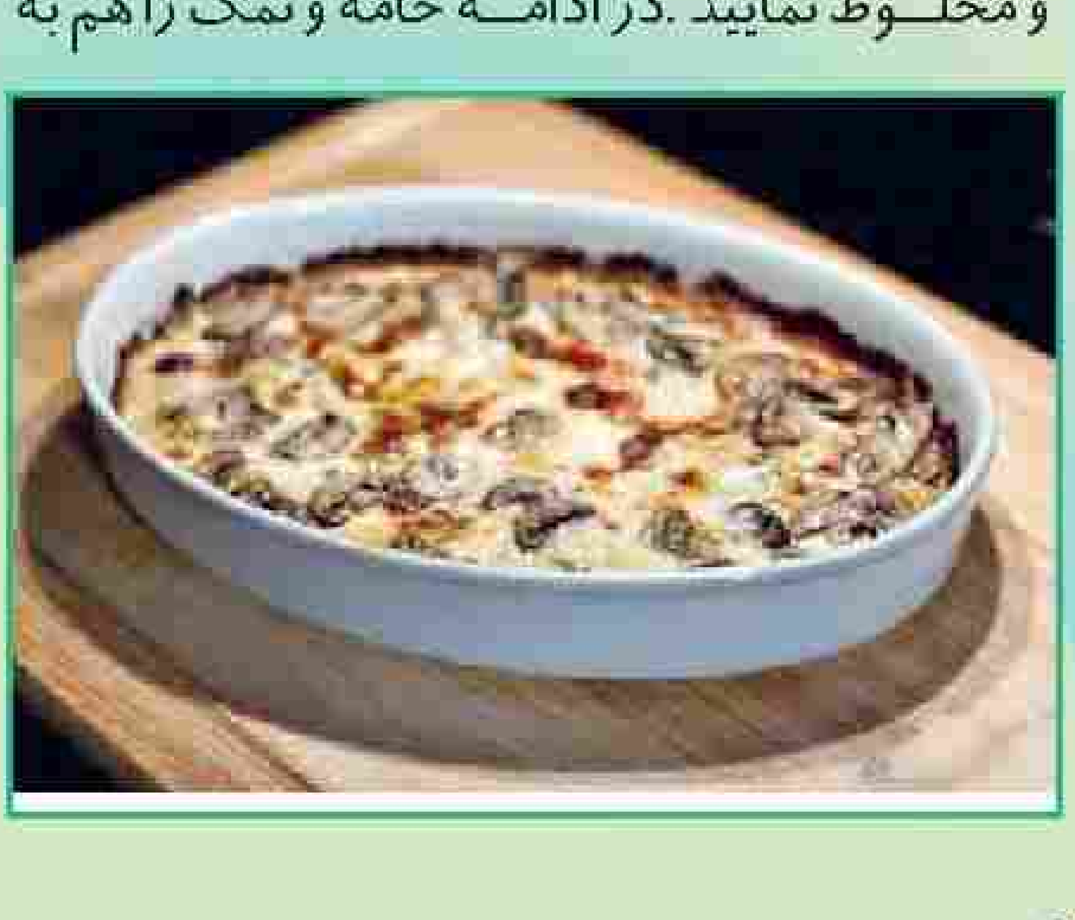
قارچ مخصوص

طرز تهیه:

قبل از انجام هر کاری فر را روشن کنید تا در طول آماده سازی مواد گراتن قارچ، فر گرم و آماده شود. دمای مورد نیاز برای طبخ این غذا ۴۰۰ درجه فارنهایت است. ابتدا سیب زمینیها را شسته و پوست بگیرید، سپس آنها را به شکل حلقه‌های نازک و مرتب برش بزنید. سپس قارچ ها را هم خوب شسته و به شکل ورقه‌های نازک برش زده و در مقداری آبلیمو و آب بخوابانید تا سیاه نشود. دو عدد تخم مرغ را داخل یک کاسه بشکنید و خوب هم بزنید تا باز شود، حالا شیر را به تدریج افزوده و مخلوط نمایید. در ادامه خامه و نمک را هم به ترتیب به مخلوط تخم مرغ افزوده و هم بزنید تا یکدست و صاف شود. بعد یک حبه سیر را رنده کرده و با یک قاشق کره مخلوط نمایید، کف قالب مورد نظر را با این مخلوط چرب و آغشته کنید. قارچها را شسته و آبکش کنید، سپس بگذارید تا خشک شود. در مرحله بعد سیب زمینیهای حلقه شده را کف قالب بچینید، سپس روی آن را با برش‌هایی از قارچ بپوشانید و دوباره لایه‌ای از سیب زمینی را قرار دهید. حالا مخلوط تخم مرغ و خامه را روی مواد بریزید طوری که همه جای آن را بپوشش دهد، قالب را برای یک ساعت در طبقه میانی فر بگذارید. بعد از یک ساعت قالب را از فر خارج کرده و پنیر رنده شده را روی مواد بریزید و خوب پخش کنید، سپس برای نیم ساعت دیگر داخل فر بگذارید. بعد از اینکه سطح پنیر خوب طلایی شد، از فر بیرون آورده و بعد از خنک شدن برش زده و میل نمایید.

مواد لازم:

- سیر له شده .... ۱ حبه
- قارچ ورقه شده .... ۳۰۰ گرم
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- خامه .... نصف لیوان
- کره .... ۱ قاشق سوپخوری
- سیب زمینی نازک ورقه شده .... ۱ کیلو
- پنیر گودا .... ۱۵۰ گرم
- نمک و فلفل .... به مقدار لازم
- شیر .... ۲/۳ فنجان



طنز کرونایی

طالب گلپایگانی

وزیر بهداشت گفت
کرونا را شکست می‌دهیم!

می‌دهیم آخر کرونا را شکست
ناتوان نتوان دهد ما را شکست
ما قوی هستیم و خرما می‌خوریم
سیب و لیمو، چای سرما می‌خوریم
موز و کیوی با خیار و پرتقال
این کرونا را کشاند در زوال
ای کرونا تو کجا بودی دگر
آمدی در کشور ما بی‌خبر
استرس وارد به جان‌ها کرده‌ای
بی هدف غوغا تو برپا کرده‌ای
خواب و آرامش ز مردم برده‌ای
تو مگر که مغز خر را خورده‌ای؟!
تو کجا بودی به ایران آمدی
بی هواپیما شتابان آمدی
بر سر هر سفره مهمان گشته‌ای
بهر مردم قاتل جان گشته‌ای
ای کرونا مدتی اندیشه کن
خون ما را داخل هر شیشه مکن
تو چه می‌خواهی بگو از جان ما
زندگی را کرده‌ای زندان ما
خواب راحت را ز ما بگرفته‌ای
دور هم بودن، چرا بگرفته‌ای؟
سال نو کس را نباید بوس کرد
مادر فرزندِ خود را لوس کرد
دیده بوسی‌ها قدیمی گشت لیک
کس کجا پوشد دگر شلوار شیک
رفت و آمد کی توان آغاز کرد
روی مهمان، درب خانه باز کرد
میوه و آجیل چون گشته گران
ما خجالت می کشیم از میهمان
این گرانی برده از مردم امان
رفت و آمدها شد کم این زمان
ای کرونا رحم کن بر حال ما
بی جهت بر هم مزن احوال ما
ما کرونا را تحمل می کنیم
بر خدای خود توکل می کنیم
گر بیاید (طالبا) گلپایگان
رونقی بخشد به کار ما بدان

به مردم ظلم نکنید

حسن رادمرد ـ فردوس

ما دو دوست بودیم که خواستیم یک کار تولیدی داشته باشیم که هم مشغول کار باشیم و هم حداقل آنچه در توان داریم را انجام دهیم و یک فایده‌ای هم برای جامعه خودمان داشته باشیم. لذا در سال ۱۳۸۴ با اشتیاق فراوان و همکاری و تشویق دوستان و جهاد کشاورزی و موافقت شهرداری و سایر نهادها، دو تا اصطبل جهت گاو شیری و گاوپرواری درست کردیم.

دوست من در کار دامپروری و من در کار گاو شیری... خلاصه کار را شروع کردیم.

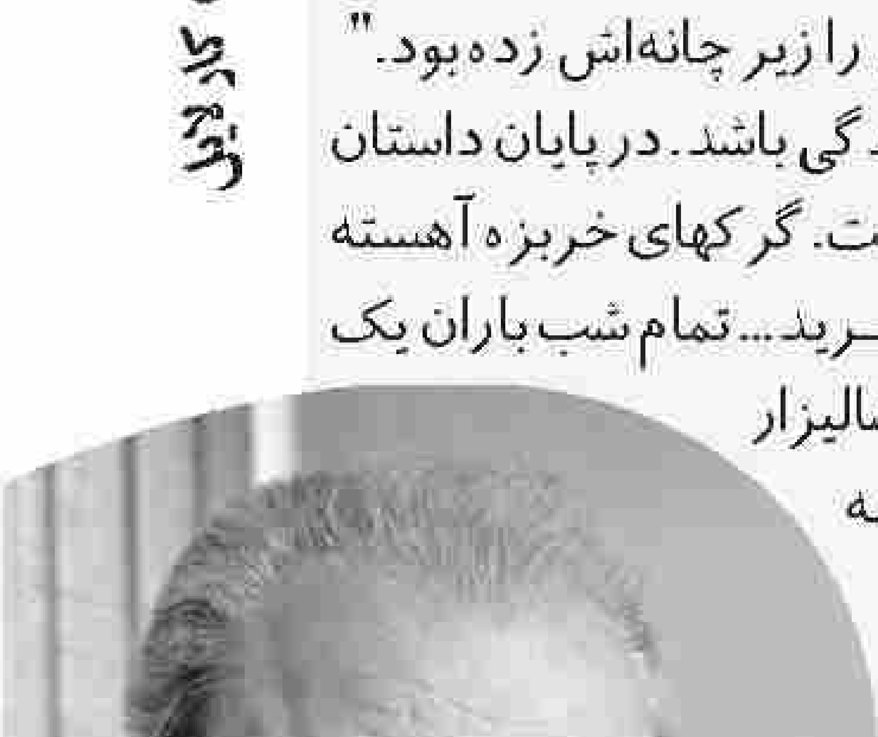
من ۲۰ رأس گاو شیری خریدم و موقتاً جهت شیردوشی هم یک موتوربرق خریدم و بعد رفتیم دنبال تأمین برق. در این جریان خراسان به سه استان رضوی، شمالی و جنوبی تقسیم شد و پروانه ما باید از دامپزشکی خراسان جنوبی تمدید می‌شد. دو سال در رفت و آمد بودیم ولی هیچ گوش شنوایی ندیدیم و چون پروانه نداشتیم برق که یک نیاز اولیه بود به ما ندادند. بنابراین بنده با قیمت کم گاوها را به یکی از دلالها که او هم همه را به کشتارگاه مشهد برد، فروختم و دوستم هم گاوها و اصطبل را فروخت و ترک دامداری کرد که ای کاش فکر من هم به اندازه او کار می کرد. من اما دوباره با تعداد ۶ رأس گاو شیری با یکی دیگر از دامداران دنبال تأمین برق رفتیم که با وجود اینکه فرد دانا از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود، ولی بنده ادامه دادم و آخر هم پیش سایر دامداران سرافکنده و شرمنده از تأمین برق منصرف شدم و در نتیجه برای گرفتن سوخت گازوئیل برای موتوربرق اقدام کردم که با راهنمایی یکی از عزیزان به جهاد کشاورزی رفتم که آنجا هم هر روز با یک مشکلی روبرو شدم و هنوز هم موفق نشدم و حالا می گویم مردم جامعه‌ای هنگامی لب به اعتراض می‌گشایند که از طرف حاکمان مورد ظلم و ستم قرار می گیرند و یا براثر ضعف مدیران، دشمنان از آنها به نفع خود استفاده می کنند.

۶۰ سال بعد از انتشار داستان باران نوشته اکبر رادی

داستانِ "باران" در مرداد ۱۳۳۸ یعنی در بیست سالگی اکبر رادی نوشته شد و در اولین مسابقه داستان نویسی ایرانِ در مجله "اطلاعات جوانان" همان سال به چاپ رسیده و در میان هزار داستان جایزه اول آن مسابقه را که معادل ۱۰۰۰ تومان بود، از آن خود کرد. در آن مسابقه کسانی چون صمد بهرنگی، محمدعلی سپانلو و.... شرکت داشتند و داوران مسابقه بهرام صادقی، سعید نفیسی، رضا سید حسینی، علی اصغر حاج سید جوادی و حسن حاج سید جوادی بودند. رادی در این سال دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان فرانسوی رازی به پایان رسانده بود و در رشته‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران پذیرفته شد. این داستان در سال ۱۳۳۸ نوشته شده یعنی شش سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد. در زمانی که منوچهر اقبال نخست وزیر و هنوز نظام مالکیت اربابی بر اراضی کشاورزی حاکم بود. اما محور داستان مساله درگیری ارباب و رعیت نیست. اشاره داستان به پرداخت اجاره به ارباب فقط در جهت تقویت محور اصلی که در آغازبندی آمده، عمل کرده است. داستان، تصویر یک خانواده کشاورز گیلک در دهه‌ی سی را نشان می‌دهد. دو کشت کار زحمتکش گیلانی "گل آقا" و "کوچک خانم" که منتظر باران‌اند. تنها فرزند خانواده عصا به دست است و قادر نیست به خانواده‌اش یاری برساند و به اجبار او را به خانه‌ی سرهنگی برده‌اند و در سرمای کشنده زمستان در نامه‌ای از پدرش تقاضای یک لحاف می کند و پدر از تهیه‌ی آن عاجز است و جواب نامه را نمی‌دهد. از طرفی زمین هم مالِ گل آقا و کوچک خانم نیست و آنها می‌بایستی اجاره ارباب را پرداخت کنند:

"گل آقا سوی فانوس را پایین کشید و آن را بالای پله گذاشت. نگاهش که به آسمان بود شکست و مایوسانه به زمین افتاد. کوچک خانم سفره گرد حصیری را تازه پهن کرده بود. پهلویش نشسته بود و دستش را زیر چانه‌اش زده بود."

داستان واقع گرا و نمادین است. باران می‌تواند کنایه به معنی انتظار نجات برای ادامه‌ی زندگی باشد. در پایان داستان این انتظار به سرانجام می‌رسد: "یک قطره باران به دستش خورده بود... نسیم کوتاهی گذشت. گرکهای خربزه آهسته تکان خورد و گرمی لغزانی از گوشه چشمان گل آقا جوشید و روی گونه‌های او پایین سُرید... تمام شب باران یک ضرب می‌بارید. گل آقا پاها را زیر شمد جمع کرده بود و پهلو به پهلو می‌شد و در سرش شالیزار سبز مورد با خوشه‌های خمیده برنج موج می‌زد." اکبر رادی را بیشتر به عنوان نمایشنامه نویس می‌شناسیم. او در سالهای ۴۲ - ۱۳۳۸ داستانهایی هم نوشت اما بعدها با بی‌علاقگی از آنها در گفتگو با نشریه "ادبستان" (شماره‌ی دی ۱۳۶۸) صحبت کرده است: "چیزهایی نوشتم که بعدها منتخبی از این سیاه مشقها را در مجموعه‌ی لاغری به نام "جاده" (در سال ۱۳۴۹) منتشر کردم و پرونده را هم بستم." آثار ادبیات شمالی برخلاف ادبیات جنوب، بیانی نرم تر دارد و به توصیف فراوان روی آورده است. اکبر رادی، داستان کوتاه، کم نوشت با این وجود اکثر داستان هایش درباره‌ی زندگی در شمال ایران بوده اند.



از: مصطفی بیان / داستان نویس ـ نیشابور

اگر آنچه انجام می دهید، ناحق باشد، موفقیتی کسب نکرده اید

● کارلایل

محرمی:

پرسپولیس قهرمانی را از آن خود می‌کند



مجتبی محرمی بازیکن سابق پرسپولیس گرچه این روزها از بعضی مسائل باشگاه پرسپولیس بخصوص مدیریت این باشگاه به شدت ناراحت و عصبانی است اما در خصوص تیم پرسپولیس با وجود باخت این تیم در دیدار اولش مقابل الدحیل نسبت به بهبود شرایط این تیم مقابل الشارجه و در نهایت قهرمانی پرسپولیس در لیگ برتر اطمینان دارد و معتقد است این تیم می‌تواند در لیگ جاری هم عنوان قهرمانی دیگری را کسب کند و...

آقا مجتبی چه خبر؟ مدت‌هاست نیستید و گوشی‌تان را هم جواب نمی‌دهید.

ـ برای اینکه حرف‌های من را کامل نمی‌نویسید! آقای مدیرعامل فعلی پرسپولیس مرتب حرف می‌زنند که کار اقتصادی برای باشگاه انجام داده و فلان تحول را به وجود آورده‌اند اما حرف من این است ایشان چه کار اقتصادی برای باشگاه انجام داده که دائم دم از آن می‌زند؟ تنها کسی که به پرسپولیس آمد و کار کرد آقای رویانیان بود و اگر پول هم از جایی برداشت آن را به پرسپولیس تزریق کرد اما آقای انصاری‌فرد الان پول را از باشگاه پرسپولیس برمی‌دارند و خرج جاهای دیگر می‌کنند. ایشان همدوره من هستند، چطور مدیرعامل پرسپولیس در خانه خوب زندگی می‌کند و کار خوب و درآمد مکفی دارد اما من مجتبی محرمی در چنین وضعیتی قرار ندارم! ایشان بیایند بدهی‌های مردم و بازیکنان را بدهند. اصلاً ایشان کجا حال پیشکسوتی را پرسیده که حالا بیاید و حال ما را بپرسد و حرفش هم این است که درگیر کار باشگاه است.

در خصوص گل بد پرسپولیس از الدحیل حرف بزنید. چرا روی گل اول همه مدافعان ایستادند تا مانژوکیچ به آن شکل گل بزند؟!

ـ نمی‌دانم چرا بازیکن رفت به داور اعتراض کند. اصلاً باید بازیکن فقط با سوت داور بایستد و بازی را رها نکند اما متأسفانه دیدیم که بازیکنان پرسپولیس معترض بودند و ایستادند و بازیکن کروات باتجربه الدحیل به آن شکل ضربه سرش را زد. ما دائم در حال نگاه کردن بازی‌های بزرگ اروپا و فوتبال هستیم. در این بازی‌ها می‌بینیم بازیکن تا آخرین لحظه کارش را ادامه می‌دهد و بعد هم اگر اعتراضی هست از طریق کمک‌داور ویدئویی مشخص می‌شود و همه‌چیز تمام می‌شود و می‌رود، اما بعد از آنکه آنطور در بازی ایران و ژاپن همه بازیکنان ما بازی را رها کردند و سمت داور رفتند و آنطور باختیم در واقع دوباره آن موضوع و اشتباه تکرار شد و بازیکنان باز هم آن اشتباه بزرگ را تکرار کردند. من نمی‌دانم ما از یک سوراخ باید چندبار گزیده شویم؟! من واقعاً دلیل این موضوع را نمی‌دانم.

اما کادر فنی پرسپولیس گفته‌اند ۶۴ درصد مالکیت توپ دست پرسپولیس بوده اما بازیکنان حرف‌های آنها را خوب اجرا نکرده‌اند؟

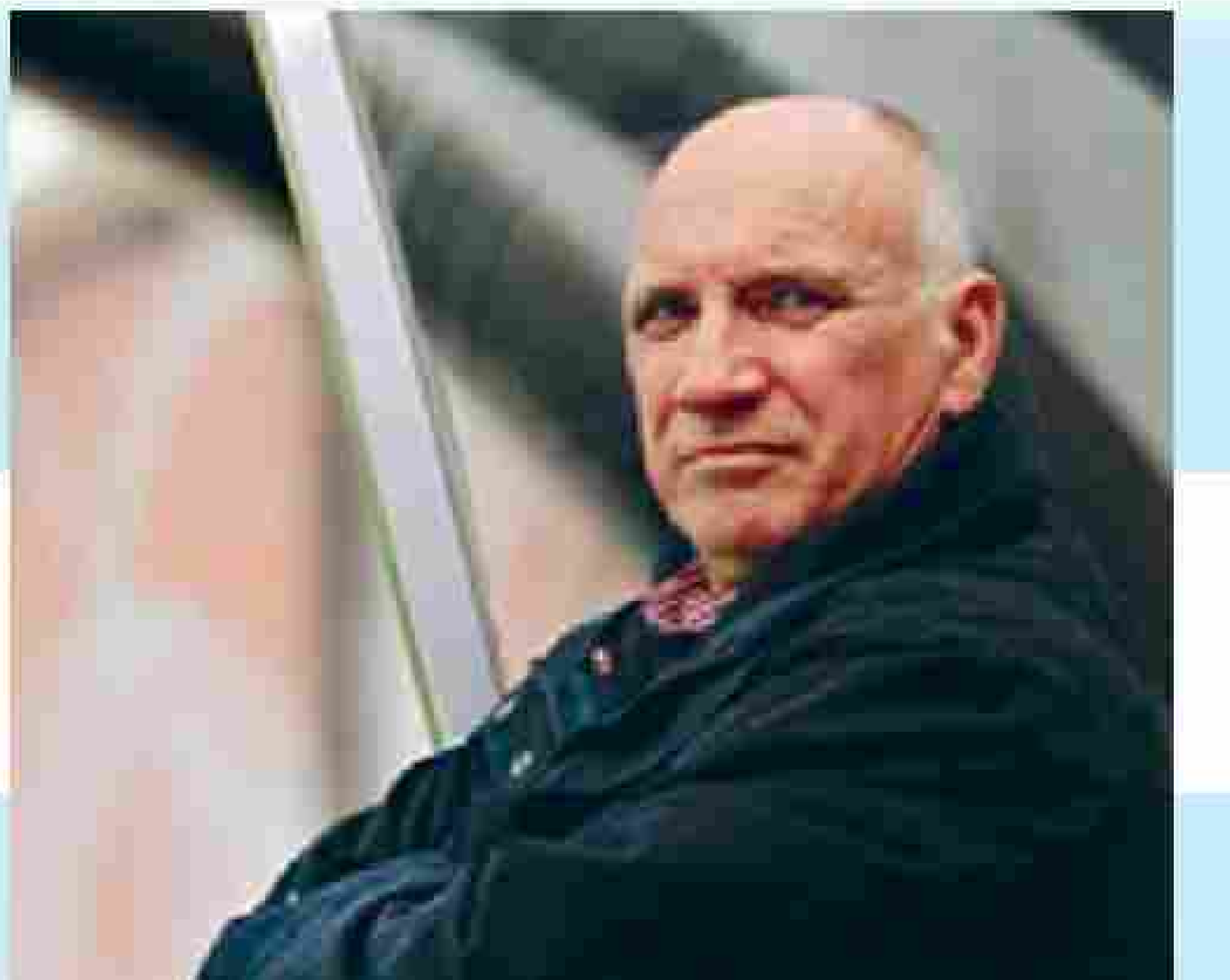
فقط مالکیت کافی نیست و همه به سه امتیاز نگاه می‌کنند که آن را هم الدحیل گرفت و رفت.

در خصوص بیرانوند چه نظری دارید؛ دروازه‌بانی که از دید کارشناسان آن انگیزه قبلی را در پرسپولیس ندارد و در دربی و بازی مقابل الدحیل خیلی خوب کار نکرد؟

ـ نه، من فکر نمی‌کنم بیرانوند در مقابل الدحیل خیلی مقصر بود چون بازیکنان مانژوکیچ را رها کردند و سمت داور رفتند و در چنین حالتی هم کاری از دست بیرانوند برنمی‌آید. ما از اشتباهاتمان در تیم ملی درس نگرفتیم و آنها را تکرار کردیم به همین دلیل هم من اصلاً این حرف را قبول ندارم که بعضی‌ها می‌گویند دل بیرانوند

بگوویچ:

اسکوچیچ را مانند من تنها نگذارید



وینکو بگوویچ مربی سابق پرسپولیس که سابقه کار در تیم ملی امید ایران را دارد به بهانه حضور اسکوچیچ در تیم ملی ایران حرفهای جالبی زد. صحبت‌های مربی سابق کروات در مورد هموطنش در نوع خود جالب و منطقی به نظر می‌رسد.

در مورد انتخاب هموطنتان به عنوان سرمربی تیم ملی ایران چه نظری دارید؟

بالاخره مربی تیم ملی ایران با نظر مسئولان فدراسیون فوتبال ایران انتخاب شده به همین دلیل باید به این انتخاب احترام گذاشت. اسکوچیچ هم مربی خوبی است و تجربه بالایی از کار در فوتبال ایران دارد و حتماً از این مسأله در تیم ملی ایران نهایت استفاده را خواهد برد.

اما بعضی مخالفان معتقدند مربیانی مانند دایی و قلعه‌نویی تجربه بالاتری برای مربیگری داشتند!

ـ من هم معتقدم دایی و قلعه‌نویی تجربه‌شان برای حضور در تیم ملی ایران بیشتر بود به همین دلیل آنها به دلیل تجربه بیشترشان گزینه‌های بهتری بودند اما فراموش نکنید که اسکوچیچ هموطن من است به همین دلیل اصلاً نمی‌توانم علیه هموطنم صحبت کنم. برای اسکوچیچ در کارش آرزوی موفقیت می‌کنم و حرفم هم این است که باید از او حمایت لازم انجام شود. اسکوچیچ به مسائل و شرایط فوتبال ایران آشناست و حتماً اگر به خواسته‌هایش توجه شود او قادر است که در تیم ملی ایران موفق عمل کند.

منظورتان از برآورده شدن خواسته‌های اسکوچیچ چیست؟

ـ حرفم را این گونه می‌زنم من در تیم امید ایران کار کردم. در این تیم در آن مقطع هیچ توجهی به من و تیمم نشد و من در تیم امید تنها بودم و هیچ کمکی از سوی مسئولان وقت فدراسیون به من نشد در حالی که تیم ملی امید ایران متعلق به همه ایران بود و تیمی بود که حمایت از آن به سود فوتبال ایران

دیگر با پرسپولیس نیست. در مورد دروازه‌بان‌ها در چند مدت اخیر بعضی حرف‌ها زدند که اصلاً درست نبود. هیچ دروازه‌بانی عمدی گل نمی‌خورد مثلاً همین چند وقت پیش هم دروازه‌بان تراکتور را محکوم کردند و گفتند گل عمدی خورده در حالی که دیدیم تبرئه شد و مشخص شد او گل عمدی نخورده. هر دروازه‌بانی با تمام وجود تا آخرین روزی که در یک تیم هست برای تیمش می‌جنگد و دل بیرانوند هم کامل با پرسپولیس است.

نظر شما درباره اشکالات فنی تیم پرسپولیس مقابل الدحیل چیست؟

-من فکر می کنم پرسپولیس همیشه این قدرت را دارد که بازنده نباشد و جبران کند و به‌نظرم این تیم فعلی پرسپولیس در هر حالتی قدرت برگرداندن بازی مانند دربی را دارد و مقابل الدحیل هم با بیرون رفتن ترابی شرایط بد شد. سیستم ما اشتباه بود و ما با ترس بازی را شروع کردیم و از بس از الدحیل گفتند که قوی است و... که بازیکنان ما هم با ترس و سرگیجه به مصاف حریف رفتند. اینقدر گفتند مانژوکیج مهارنشدنی و قوی است که بازیکنان ما هم تحت تأثیر این موضوع رودرروی الدحیل قرار گرفتند، در حالی که همه دیده بودند پرسپولیس قبلاً هم بارها مقابل تیم‌های بزرگ دیگر از جمله السد با ژاوی و... بازی کرده بود.

چرا پرسپولیس که در دربی دستش پرتر بود و دوبار بازی عقب‌افتاده را مقابل استقلال جبران کرد نتوانست نتیجه را ببرد.

-من فکر نمی کنم استقلال به‌لحاظ بازیکن ضعیف‌تر از پرسپولیس بود و حرف‌هایی که گفته شده بضاعت استقلال کمتر بوده حرف‌های بعد از مساوی و از دست دادن برد است. به‌نظرم تعویض قائدی اشتباه بود و این مسأله روی کار استقلال تأثیر منفی گذاشت. سرمربی فعلی استقلال سیستم استراماچونی را در تیمش ادامه داده است. من دوست داشتم دیاباته هم بود که استقلال با همه بازیکنانش مقابل پرسپولیس قرار می گرفت.



آیا گل‌محمدی می‌تواند پرسپولیس را برای چهارمین‌بار متوالی به قهرمانی برساند؟

-من به شما می گویم که پرسپولیس سه چهار هفته مانده به هفته پایانی قهرمان می‌شود.

اما پرسپولیس با سپاهان در اصفهان بازی دارد و بازیهای دشوار دیگری را پیش‌رو دارد.

پرسپولیس پنج امتیاز از سپاهان بیشتر دارد. پرسیولیس هم آن بازی را نمی‌بازد، اصلاً اگر ببازد هم تیم سپاهان در بازی‌های دیگرش امتیاز از دست خواهد داد و اینطور نیست که در آن بازی کار تمام شود.



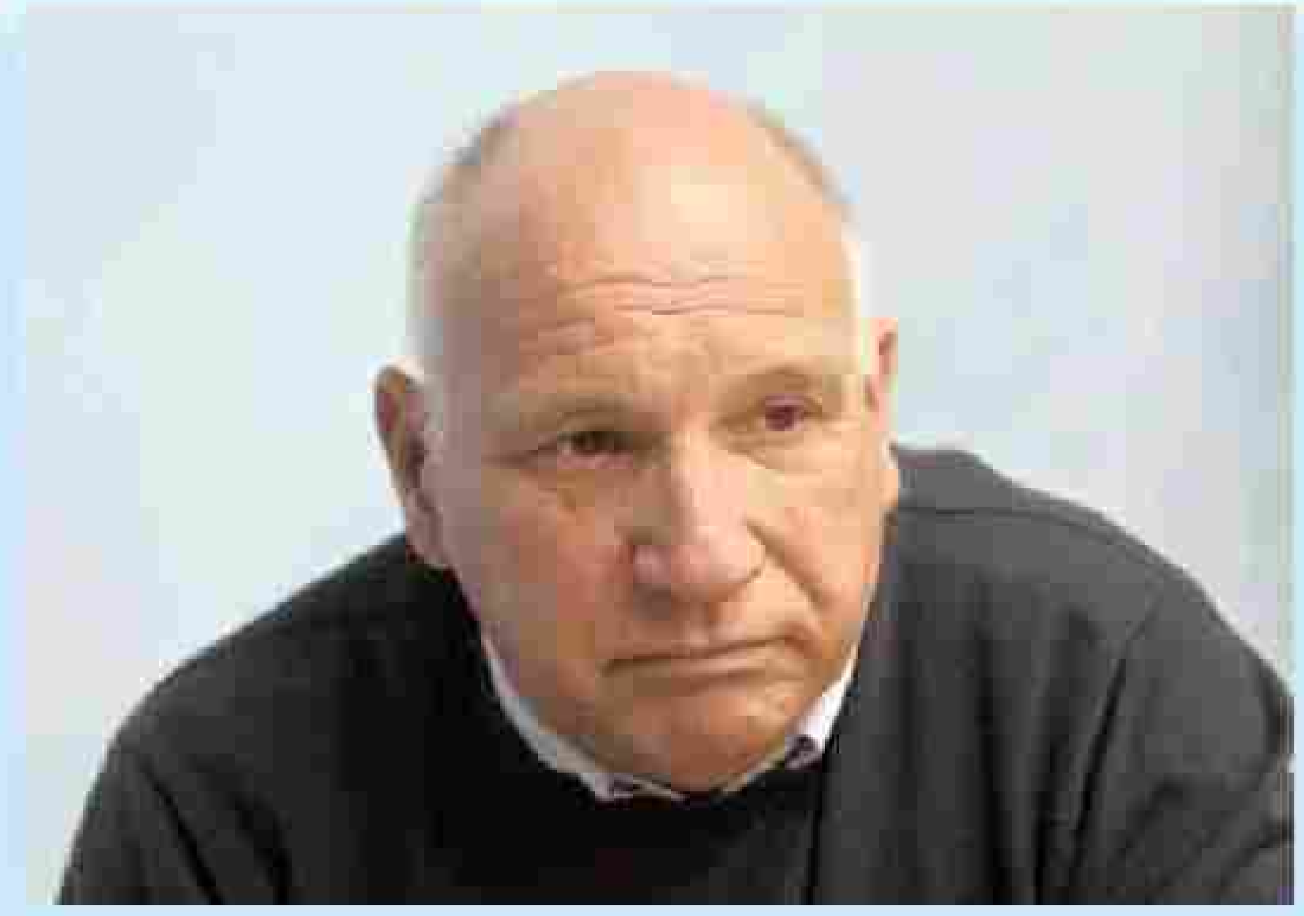
درباره مجتبی محرمی

مجتبی محرمی زاده ۶ اردیبهشت ۱۳۴۳ در تهران است. او در سال ۱۳۵۹ به شاهین تهران پیوست و سپس در سال ۱۳۶۵ به تیم نیروی زمینی رفت و در سال ۱۳۶۷ به پرسپولیس پیوست. او در ششم خرداد ۱۳۶۷ نخستین بازی ملی‌اش را برای تیم ملی در مقابل نپال برگزار کرد و در اول دی ماه ۱۳۷۵ آخرین بازی ملی‌اش را در مقابل کویت انجام داد. او به همراه تیم ملی ایران یک بار قهرمان آسیا شد و در دوران ورزشی خود همیشه به عنوان بهترین چپ پای ایران و حتی آسیا شناخته می‌شد در حالی که او راست پا بود!

بود اما هیچ زمانی در آن مقطع از تیم امید حمایت نشد. الان هم حرفم این است که اسکوچیچ را تنها نگذارید و خواسته‌هایش را برآورده سازید چون او مربی تیم ملی ایران است.

به نظرتان اسکوچیچ هم می‌تواند مثل مربیان کروات بزرگ قبلی فوتبال ایران تاثیر بگذارد؟

-مربیانی نظیر استانکو مربی تیم ملی کرواسی بود یا ایویچی که به ایران آمد در آن زمان یکی از بهترین مربیان اروپا محسوب می‌شد. بلاژویچ هم در جام جهانی سابقه مربیگری در تیم ملی کرواسی را داشت و بعد از آن به ایران آمد و برانکو هم با کوله‌باری از تجربه به ایران آمد. اسکوچیچ به نسبت مربیانی که از آنها نام بردم مربی کم تجربه‌تری محسوب می‌شود اما فراموش نکنید که اسکوچیچ هم سالها در فوتبال ایران بوده و این مسأله فاکتور خیلی مهمی است که می‌تواند در راه مربیگری در تیم ملی به او کمک کند.



در مورد پرسپولیس و شانس این تیم در گروهش در آسیا چه توضیحی دارید؟



-من در پرسپولیس مربیگری کردم به همین دلیل پرسپولیس و هوادارانش همیشه در قلبم هستند از همین رو دوست دارم پرسپولیس صعود کند. پرسپولیس و الدحیل شانس اصلی صعود هستند و من فکر می کنم پرسپولیس در مصاف با الشارجه و التعاون دست پر از میدان خارج می‌شود و شانس زیادی برای صعود دارد. یحیی هم شاگردم بوده است. او مربی خیلی خوبی است و من اطمینان دارم او با تجربه خوبی که در سالهای اخیر مربیگری‌اش پیدا کرده حتماً قادر است پرسپولیس را با موفقیت از گروهش به مرحله بعدی برساند.

در مورد حضور مانژوکیج در تیم الدحیل چه نظری داری، بازیکنی که به نظر آن بازیکن قوی سالهای گذشته نیست؟

-مانژوکیج در تیم‌های بزرگی بازی کرده است و تجربه بالایی دارد اما در قطر انگیزه او بیشتر مسائل مادی است به همین دلیل شاید کمتر توانایی فنی بالایی را از او شاهد باشیم.

مهربانی، داشتن دلهای بزرگ است که باید از آن مراقبت کنیم ●نیوکوت

حواشی لغو بازی حساس

سپاهان - پرسپولیس

مدیر تیم فوتبال پرسپولیس بعد از لغو بازی با سپاهانی ها گفت: قانون گفته است بازی سپاهان - پرسپولیس بدون تماشاگر برگزار شود، اما تیم حریف به ورزشگاه نیامده و بهانه می آورد.

افشین پیروانی در مورد تأخیر به وجود آمده در دیدار سپاهان - پرسپولیس که قرار بود در ورزشگاه نقش جهان اصفهان برگزار شود، اما تیم میزبان در زمین حاضر نشد، اظهار داشت: ما طبق قانون از ساعت ۱۵:۴۵ که یک ساعت و نیم قبل از بازی است در ورزشگاه حضور پیدا کردیم و تا ساعت ۱۶:۰۵ خبری از حضور تیم حریف در ورزشگاه نبود و ما این موضوع را به جلال مرادی، ناظر بازی گفتیم و او اعلام کرد طبق قانون می‌توانند نیم ساعت دیرتر بازی را برگزار کنند.

وی افزود: ما مشکلی نداشتیم و این نیم ساعت را هم صبر کردیم اما تیم حریف در زمین حاضر نشد اگر قانون است باید برای همه باشد. اگر قرار است حریف دیر بیاید، به ما هم اعلام می کردند تا ما هم دیر می آمدیم. اگر آنها نخواهند وارد ورزشگاه شوند تکلیف ما چه می‌شود؟

وی در پایان خاطر نشان کرد: ما پرسپولیس هستیم نه یک تیم دسته پنجمی! من، افشین پیروانی هم به‌عنوان مدیر تیم باید جوابگوی هواداران باشم.

البته همینطور که می‌دانید این بازی با دستور جلال مرادی، ناظر بازی لغو شد.

محمدحسن انصاری‌فرد هم پس از لغو دیدار این دو تیم اظهار داشت: من در لابی دیدم که سپاهان به رختکن رفت و به نظرم اصلاً نمی‌خواست بازی کند، چون اگر می‌خواست بازی کند چرا یک بازیکن و تدارکات این تیم کنار زمین نیامدند؟ به این بهانه که هواداران نگذاشتند به استادیوم بیایند؟ مگر این بهانه قابل قبول است؟! ما نهایت همکاری را انجام دادیم.



سایپا پیروز دوئل قهرمانی



تیم سایپا تهران با برتری مقابل ذوب آهن اصفهان، صدرنشینی خود را تثبیت کرد.

در هفته چهارم دور برگشت لیگ برتر والیبال بانوان تیمهای سایپا تهران و ذوب آهن اصفهان که به ترتیب در جایگاه اول و دوم جدول رده‌بندی هستند، مقابل هم به میدان رفتند که در پایان نماینده تهران چهار بر یک به برتری رسید. سایپا با این پیروزی ۳۴ امتیازی شد و جایگاه خود را در صدر جدول تثبیت کرد. دو تیم در دقایق ابتدایی این بازی پاباپای پیش رفتند اما سرانجام سایپا ست اول را با حساب ۲۵ بر ۲۲ برد. سایپا ست دوم را هم با برتری ۲۵ بر ۲۳ پیروز شد. ذوب آهن در ابتدای ست سوم، تیم برتر میدان بود و در امتیاز ۸ بر ۳ اولین وقت استراحت فنی را گرفت اما سایپا ۹ بر ۸ پیش افتاد تا فریبا صادقی، سرمربی ذوب آهن درخواست استراحت کند. دقایق پایانی این ست هر دو تیم پاباپای پیش رفتند تا اینکه ذوب آهن پس از یک رالی تماشایی ۲۶ بر ۲۴ برنده شد. سایپا در ست چهارم تیم برتر بود و هشت بر صفر اولین وقت استراحت را گرفت و در نهایت با حساب ۲۵ بر ۲۱ پیروز شد.

رده بندی لیگ والیبال بانوان به شرح زیر است:

تیم	امتیاز
۱ _سایپا تهران	۳۴ امتیاز
۲ _ذوب آهن اصفهان	۲۸ امتیاز
۳ _باریج اسانس کاشان	۲۷ امتیاز
۴ _پیکان تهران	۲۲ امتیاز
۵ _شورا و شهرداری قزوین	۱۶ امتیاز
۶ _اکسون تهران	۱۴ امتیاز
۷ _ستارگان فارس	۹ امتیاز
۸ _افق قم	۶ امتیاز
۹ _اطلس تهران	بدون امتیاز

کشتی آزاد ایران قهرمان آسیا

تیم کشتی آزاد ایران با کسب ۲ مدال طلا، ۲ مدال نقره و ۴ مدال برنز به عنوان قهرمانی رقابت‌های کشتی بزرگسالان قهرمانی آسیا در هند دست یافت. سی و سومین دوره رقابت‌های کشتی آزاد بزرگسالان قهرمانی آسیا در شهر دهلی نو کشور هند برگزار شد که در پایان تیم ایران با ۲ مدال طلای محمدجواد ابراهیمی و مجتبی گلیج در وزن ۹۲ و ۹۷ کیلوگرم، ۲ مدال نقره امیرحسین حسینی و احمد بذری در اوزان ۷۰ و ۸۶ کیلوگرم و ۴ مدال برنز امیرحسین مقصودی، مصطفی حسین خانی، علی سوادکوهی و پرویزهادی در اوزان ۶۵، ۷۴، ۷۹ و ۱۲۵ کیلوگرم و کسب ۱۶۸ امتیاز بعنوان قهرمانی دست یافت. پس از تیم ایران تیم‌های هند و قزاقستان به ترتیب با ۱۵۹ و ۱۴۶ امتیاز دوم و سوم شدند.

نتایج کشتی گیران ایران در این مسابقات به شرح زیر است:

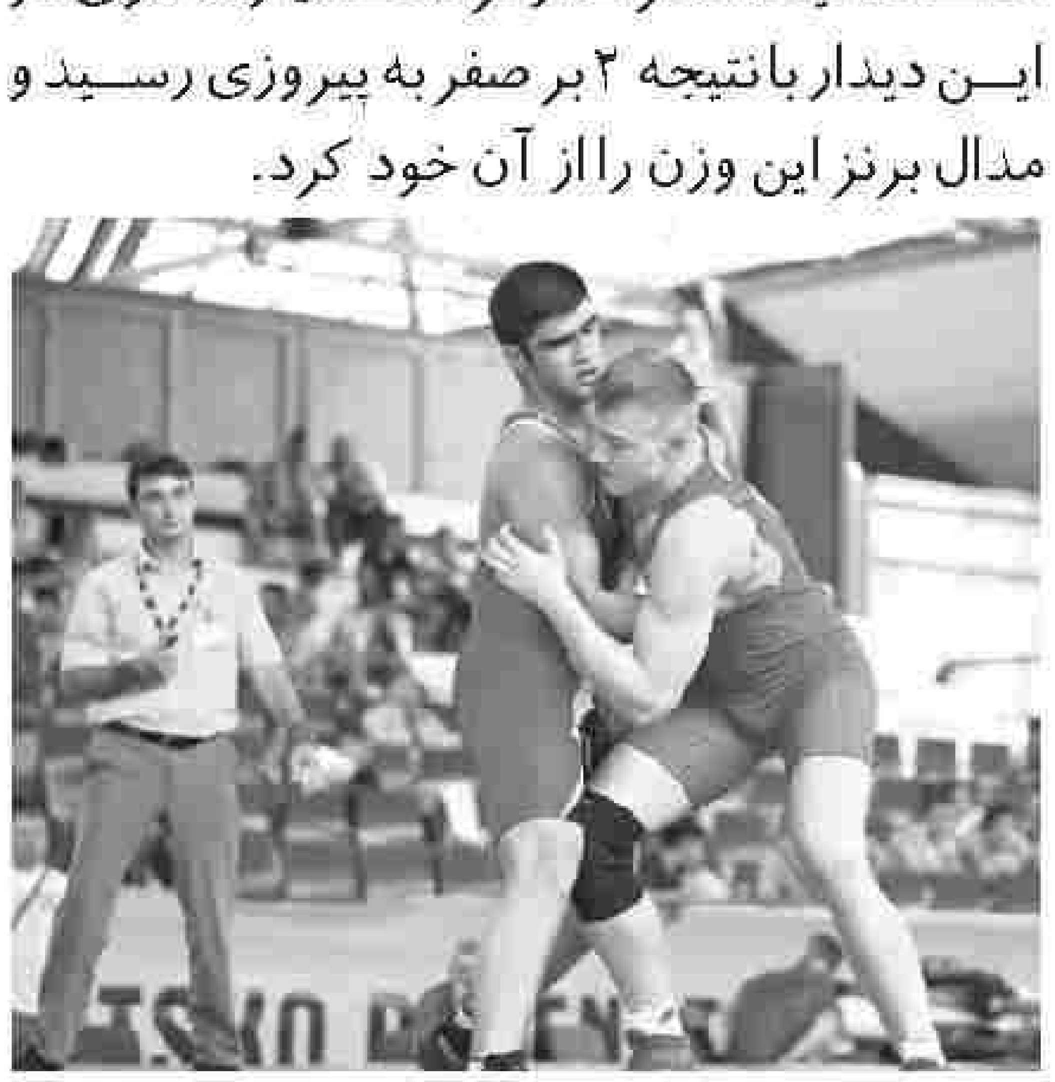
در وزن ۵۷ کیلوگرم علیرضا سرلک در دور اول با نتیجه ۱۰ بر صفر چیا وی چویو از چین تایپه را مغلوب کرد وی در دور بعد با نتیجه ۴ بر ۲ مغلوب نوراسلام سانایف دارنده مدال نقره و برنز جهان از قزاقستان شد. با توجه به شکست این کشتی گیر مقابل حریف هندی در مرحله نیمه نهایی، سرلک از دور رقابت‌ها کنار رفت.



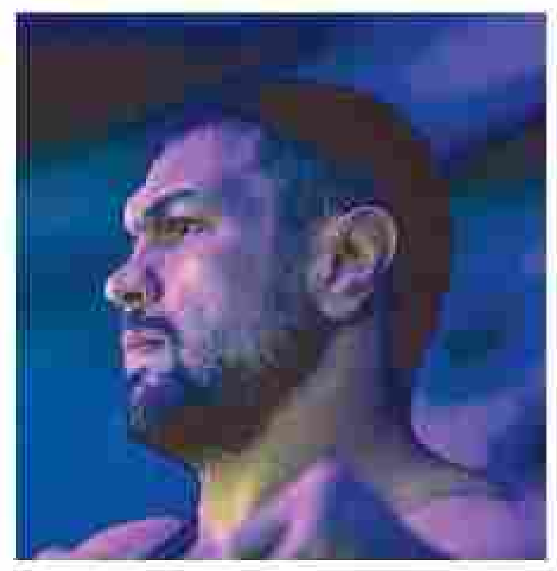
ناصرپور طلا و دلخانی برنز گرفتند

در مسابقات پنج وزن نخست رقابت‌های کشتی فرنگی قهرمانی آسیا در شهر دهلی نو هند در وزن ۵۵ کیلوگرم پویا ناصرپور پس از استراحت در دور نخست در دور دوم مقابل دونگ هیوک وون از کره جنوبی با نتیجه ۹ بر صفر به پیروزی رسید و راهی مرحله نیمه نهایی شد. وی در این مرحله در یک کشتی نزدیک با نتیجه ۸ بر ۷ آروجان حالاکورکی از هند را از پیش رو برداشت و راهی دیدار فینال شد. ناصر پور در دیدار پایانی با نتیجه ۸ بر صفر از سد جسوربک اورتیبکوف از ازبکستان گذشت و به مدال طلا دست یافت.

همچنین میثم دلخانی فرنگی کار وزن ۶۳ کیلوگرم تیم ملی کشتی ایران هم در دیدار رده بندی به مصاف فیتداختموف از قزاقستان رفت. وی در این دیدار با نتیجه ۲ بر صفر به پیروزی رسید و مدال برنز این وزن را از آن خود کرد.



*** بی اطلاعی قهرمان المپیک از وضعیت مدالش**



کمیل قاسمی درخصوص آخرین وضعیت مدال طلای المپیک خود اظهار بی اطلاعی کرد.

پس از آنکه اوایل مردادماه سال جاری اتحادیه جهانی کشتی به صورت رسمی اعلام کرد که با مثبت شدن دوپینگ آرتور تایمازوف ازبکستانی، مدال طلای المپیک ۲۰۱۲ لندن به کمیل قاسمی می‌رسد، این مدال خوشرنگ علیرغم پیگیری و نامه نگاری که فدراسیون کشتی با کمیته ملی المپیک داشته، هنوز در اختیار قهرمان سنگین وزن کشورمان قرار نگرفته است.

طولانی شدن پروسه اهدای مدال طلای المپیک لندن به کمیل قاسمی این نگرانی را بوجود آورده، که مبادا روس‌ها بخواهند با اعمال نفوذی که دارند این مدال ارزشمند را به نفع خود صید کنند. بر همین اساس کمیل قاسمی ضمن اظهار بی‌اطلاعی از وضعیت مدالش گفت: با توجه به اینکه موضوع مدال طلای المپیک یک بحث ملی بوده و این مدال متعلق به همه مردم ایران است امیدوارم فدراسیون کشتی، کمیته ملی المپیک و سایر مسئولان مربوطه این مهم را با جدیت پیگیری کنند.

*** درخشش نمایندگان سنگین‌وزن ایران**

ملی‌پوش دسته ۹۶ کیلوگرم وزنه برداری کشورمان در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا با ثبت مجموع ۳۴۶ کیلوگرم، یک مدال طلای حرکت یکضرب و دو نشان نقره حرکت دوضرب و مجموع را از آن خود کرد.

چهارمین روز از مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی نوجوانان و جوانان ۲۰۲۰ آسیا به میزبانی تاشکند ازبکستان (سه‌شنبه ۲۹ بهمن‌ماه) با حضور افشین طاهری ملی‌پوش جوانان کشورمان در رقابت دسته ۹۶ کیلوگرم پیگیری شد که او توانست با مجموع ۳۴۶ کیلوگرم یک مدال طلای یکضرب و دو نشان نقره دوضرب و مجموع را کسب کند.

طاهری در حرکات یکضرب و دوضرب بسیار موفق بود و هر شش حرکت خود را با موفقیت پشت سر گذاشت. او در یکضرب وزنه ۱۶۰ کیلوگرمی و در حرکت دوضرب وزنه ۱۸۶ کیلوگرمی را مهار کرد و با مجموع ۳۴۶ کیلوگرم به کار خوددر این مسابقه پایان داد. در روز پایانی مسابقات وزنه‌برداری هم وزنه‌برداران دسته ۱۰۲+ کیلوگرم در رده نوجوانان به روی تخته رفتند و در این رقابت علیرضا اسفندیاری با ۱۴۵ کیلوگرم در یکضرب، ۱۸۰ کیلوگرم در دو ضرب و ۳۲۵ کیلوگرم در مجموع صاحب سه مدال طلا شد و به مقام قهرمانی دست یافت.



همچنین امیرضا محمدنیا دیگر نماینده ایران در این دسته با ۱۳۷ کیلوگرم در یکضرب، ۱۶۵ کیلوگرم در دو ضرب و ۳۰۲ کیلوگرم در مجموع نایب قهرمان شد و به سه مدال نقره رسید.

*** ویلموتس مدعی شد!**

مارک ویلموتس ادعا دارد از قرارداد با ایران خسارت دیده، در حالی که او به خاطر ۷ ماه همکاری و تنها یک ماه حضور در ایران ۲ میلیون یورو همراه با دستیارانش گرفت، ولی به فیفا گفته ضرر کرده است! فدراسیون به تازگی از ویلموتس شکایت کرده. عنوان شکایت هم عدم پایبندی به



تعهدات است. فدراسیون تلاش دارد نیمی از آن دو میلیون یورو را از ویلموتس بگیرد ولی این مربی به فیفا گفته یک یورو هم به ایران نمی‌دهد. پرونده به احتمال زیاد به کاس کشیده خواهد شد

۱۰ سال تمرین با یک پارو و قایق

ملی پوش قایقرانی ایران گفت: برای مسابقات انتخابی المپیک آماده هستم و تلاش می کنم بتوانم سهمیه المپیک کانو را بگیرم اما رقابت ما با چین بر سر صدم ثانیه است.

محمد نبی رضایی درباره اینکه شانس زیادی برای او قائل هستند که در مسابقات انتخابی المپیک آبهای آرام به سهمیه کانو برسد، گفت: با توجه به ارزیابی که کردیم رقیب اصلی من چین است. البته چین در کانو دو نفره سهمیه گرفت و نفراتی که به سهمیه رسیدند در این مسابقات دیگر نمی توانند سهمیه بگیرند با این حال چین نفرات خوب دیگری هم دارد. من در مسابقات جهانی توانستم نمایندگان ازبکستان، قزاقستان، چین تایپه و تاجیکستان را بگیرم و رقابت اصلی بین من و چین است. شانس من هم مقداری بالا است اما مسابقه است و هیچ چیزی قابل پیش



بینی نیست. در این مدت تمرینات خوبی داشتم. اردوی بابلسر خوب بود. اردوی با کیفیتی هم در عسلویه داشتیم که کم از اردوهای خارجی نداشت و در این اردو فقط ورزشکاران خارجی نبودند که با آنها رقابت کنیم.

او ادامه داد: ششم اسفند نیز تست انتخابی تیم ملی داریم و نفرات مشخص می‌شوند. من خودم روی کانو ۱۰۰۰ متر تمرکز کرده‌ام که سهمیه المپیک بگیرم. البته در کانو ۵۰۰متر هم شرکت خواهم کرد. نسبت به مسابقات جهانی خیلی آماده‌تر هستم و از لحاظ تکنیک و علم تمرینی، تمرینات خوبی را پشت سر گذاشته‌ام.

رضایی با اشاره به اینکه رسیدن به سهمیه المپیک در ۲۰سالگی اتفاق خوبی برایش خواهد بود، تصریح کرد: دو سال پیش تلاش کردم مدال بازی‌های آسیایی را بگیرم و موفق هم شدم الان هم دنبال کسب سهمیه المپیک هستم .

رضایی در پاسخ به این پرسش که برای آماده شدن جهت کسب سهمیه المپیک با چه مشکلاتی روبرو بوده است، تاکید کرد: ما همیشه مشکلات مالی داریم. من ماهیانه بیش از سه میلیون برای خرید مکمل‌هایم هزینه می کنم و با سختی پول مکمل‌ها را تهیه می کنم. فدراسیون هم نمی‌تواند حقوق بالایی بدهد و در حد خودش دارد کمک می کند.

او ادامه داد: از طرفی قایق‌های ما سطح بالا نیستند و برای سال ۲۰۱۰ هستند. اردوهای خارجی هم نمی‌توانیم برویم که با ورزشکاران کشورهای دیگر رقابت کنم. همه این مشکلات هست و در واقع ما با یک پارو و قایقی که برای ۱۰ سال پیش است تمرین می کنیم. کشورهای دیگر دارند برنامه ریزی زیادی روی قایقرانی می کنند اما در ایران برای فوتبال چند و رشته دیگر سرمایه گذاری می‌شود. کمیته ملی المپیک باید نگاه بیشتری به قایقرانی داشته باشد تا پیشرفت کند. اگر اسپانسر وارد قایقرانی نمی‌شود به این دلیل است که دیده نمی‌شود و باید قایقرانی پخش تلویزیونی داشته باشد.او در پایان گفت:ازهادی کللی تشکر می کنم که در اردوی عسلویه تلاش کرد همه امکانات لازم را برای ما فراهم کند و واقعا اردوی خوبی را داشتیم همچنین از مربی‌ام ایمان پور عزیز نیز تشکر می کنم.

مهربانی مانند بذر گندم کاشتن است که بعد افزایش می‌یابد ●مثل آذربایجانی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *برادرزاده عزیز و گرامی ام، ژاله جان،* سالروز تولدت در ۶ اسفند با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو شادمان باد، عزیزم تولدت مبارک

عمه مینا، عموحسین و ژیلا ـ تهران

✽ *جناب آقای داود فراهانی،* قدردان تلاش شما و همکارانتان در شعبه اسلامشهر هستیم که دلسوزانه و مسئولانه پاسخگوی مراجعه کنندگان هستید

جمعی از مراجعه کنندگان و حسین شفیعی

✽ *همسر عزیزم، خانم ملک محمدی،* امروز باشکوه‌ترین روز هستی است، روزی که آفریدگار تو را به جهان هستی هدیه داد، ۹ اسفند سالروز تولدت مبارک

همسرت، محمدزاده ـ تهران

✽ *شاهرخ جان،* روز تولدت را در ۱۰ اسفند تبریک می گوییم و خیلی دوستت داریم و امیدواریم که به آرزوهایت برسی

پدر، مادر، خواهرت فرحناز، گلناز و برادرت محمد ـ تهران

✽ *خواهرزاده عزیز و گرامی ام، فاریا جان،* سالروز تولدت در ۹ اسفندماه را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گوییم، عزیزمان تولدت مبارک

خاله مینا و عموحسین ـ تهران

✽ *همسر عزیزم، مرضیه جان،* روز زن را به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سایه‌ات بالای سر بچه‌هایمان باشد. دوستت دارم

همسرت عباس عامری ـ تهران

✽ *همسر گلم، زهرا جان،* روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شاد باشهایم را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و روز گارت بهاری باد و بدان اگر برای دنیا یکی باشی، برای من تمام دنیایی، عزیزم، تولدت مبارک

همسرت، محمد میرزایی ـ قزوین

✽ *دوست عزیز و گرامی ام، سالار جان،* تولد، تکرار امیدواری خداوندی است، یادآوری این تکرار بر شما گرامی باد

همکارت، محمد موسوی ـ تهران

✽ *مهلا جان، خواهر عزیزم،* شب میلاد تو ای خواهرم برای دل من شب میلاد همه خوبی هاست، تولدت مبارک

برادرت، محسن محمدی ـ اراک

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام تصویر کامل است:

اول تصویر C، در تصویر B ساک دستی زن اضافه شده، در تصویر D نیمه دیگری از ابر بالای ساختمان اضافه شده و در تصویر A آرم روی در اتوبوس بالای شماره اضافه شده است.

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-چشم سگ و ساعت برج، ۲-برگ بدون خط سمت چپ تصویر و دم چهارپا، ۳-آجر پایین روی دیوار و موی جلوی پیشانی چهارپا، ۴-سوراخ روی گیتار و دماغ اسب، ۵-چمن پایین دیوار جلوی سگ و سربند مرد، ۶-بالای کلاه گیتاریست و سقف خانه سمت چپی، ۷-گره نخ استخوان و برگهای پایین ساقه گل.

✽ *مادر خوبمان، مونس جان،* کهکشان دلت همیشه پر از رنگین کمان باشد، آفتابی طلوع می کند و با طلوع آن جهان رنگ تازه‌ای به خود می گیرد، تو متولد می شوی در چند قدمی عید، پس شاد باش که نوید بخش بهاری!

فرزندانت، رها و انسیه و محمدعلی بهادری ـ کرج

✽ *همسر گلم، علی جان،* میلاد تو شیرین ترین بهانه ایست که می توان با آن به رنج های زندگی هم دل بست... سالروز تولدت مبارک باد

همسرت بهار ـ تهران

✽ *پسر گلم، محمد علی جان،* قهقهه هایی آسمانی و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

پدرت، موسی کبیری ـ تفرش

✽ *مادر مهربانمان، فاطمه اعلایی،* هزاران بار خدا را شکر که چنین روزی را آفرید تا باغ جهان نظاره گر شکفتن گلی چون تو باشد، سالروز شکفتنت مبارک

فرزندانت، ساغر و ندا ـ تهران

✽ *خواهر گلم، نسا جان،* خواهر نقطه‌اش پایین بیفتد می شود جواهر! پس خیلی هم فرقی با هم ندارند، تولدت مبارک خواهر عزیزم

خواهرت، نادیا مومنی ـ تهران

✽ *همسرم، عباس جان،* روز تولد انسان ها در هیچ تقویمی یافت نمی شود، چرا که فقط در قلب کسانی که به آنها عشق می ورزند حک شده است، تولدت مبارک

همسرت نسرین ابراهیمی ـ کرمانشاه

✽ *فرزندم، هادی عزیز،* گل غنچه کرد و غنچه شکفت و خداوند در بهترین روز تاریخ، زیباترین هدیه‌اش را به ما داد، میلادت مبارک

پدرت، امیر علی نوری ـ کرمان

✽ *پدر گلم، احمد جان،* می گویند آغاز نوشدن تازه شدن بهار است، اما برای من روز میلاد تو سرآغاز فصلی دگر از زندگیست، تولدت مبارک

پسرت، مازیار کرمی ـ گیلان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

بر خلاف جریان موجود در جامعه شما روزهای خوبی را می گذرانید و از اینکه هنوز می توانید مثمر ثمر واقع شوید بسیار دلخوش هستید. تنها موضوعی که ناراحتتان می کند هم یک مشکل دیرینه است که خودتان بهتر از هر کسی می دانید با وقت گذاشتن و توجه کاملاً برطرف خواهد شد و اگر هنوز وجود دارد یعنی به آن درجه از قطعیت نرسیده اید که بخواهید اقدام کنید و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که یکی از موفق ترین ها خواهد بود.

اردیبهشت

یک حرکت محاسبه نشده مثبت داشتید و به این نتیجه رسیدید که چنین مواردی تا چه اندازه می تواند مفید و تاثیر گذار باشد، اما بدانید در مورد مواجهه با مواردی که به قول شما نسل جدید پیش پایتان می گذارد هنوز با نقاط ضعفی روبرو هستید که امیدوارم چون همیشه از قدرت جذب سریعتان کمک بگیرید و از موضوع هایی که به محض انجامشان ناراحتی را تا مدتها برایتان به همراه دارد، دور بمانید!

خرداد

گاهی در مواجهه با مسایل احساس می کنید که قدرت تصمیم گیری تان را از دست داده اید و موقعیت ها یکی پس از دیگری از پیش چشمتان عبور می کند. در حالی که خوب می دانید ادامه این وضعیت دورنمای روشنی پیش پای شما قرار نمی دهد و این شما هستید که تعیین می کنید چطور جلوی هدر رفتن عمرتان را بگیرید. در مورد نگرانی ذهنی تان هم بدانید که وقتی اعتماد کنید همه چیز تغییر می کند، امتحان کنید.

تیر

حس خیلی خوبی به اوضاع ندارید و سعی می کنید به هر قیمتی که شده کارهای عقب افتاده را پیش ببرید. اما وقتی به خودتان می آیید می بینید به قولی که به خودتان داده اید عمل نکرده اید! در حالی که اگر اوضاع را به اندازه واقعیش جدی بگیرید و بپذیرید که در مواردی کاری از دست شما ساخته نیست، کمی آرامتر خواهید شد و آنگاه است که باور می کنید زندگی رفتارهای مثبت و منفی ما را یکسان حفظ می کند و فراموش نخواهد کرد!

مرداد

اینکه نمی توانید برخی از کارها را با وجود اطلاع از نتیجه شان انجام دهید فکر شما را مشغول کرده است، اما نباید این موضوع باعث شود که کار خودتان را انجام ندهید، چون در این حالت این وضعیت هم ادامه پیدا خواهد کرد و مطمئن باشید که تلاش همیشه نتیجه شگرف خودش را به همراه دارد و در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم مواظب باشید تا در دام دودلی نیفتید.

شهریور

از نظر کلی در وضعیت خوبی قرار دارید و تلاش شما هر روز نتیجه اش را نمایان می کند، اما در جزییات، ذهنتان درگیر موضوعی هایی است که خودتان بهتر از هر کسی می دانید که دردی از شما دوا نمی کند و راه حل رفع آن قضاوت نکردن دیگران است. بخصوص این روزها که به لطف "او" دیگر نشانه های دخالت های دیگران را در زندگیتان نمی بینید و نکته آخر اینکه نگذارید شناسایی درونی تان متوقف شود!

مهر

ذهنتان به شدت درگیر موضوعی است که می دانید خیلی ساده دست یافتنی نیست و البته این را هم می دانید که برای رسیدن به پله های بالاتر باید ابتدا پله های پایینی را درست بچینید و از انصاف نگذریم، در این مسیر موفقیت هایی هم داشته اید، اما خودتان هم خوب می دانید که این کار کافی نیست و اگر اراده کنید می توانید سرعت رسیدن به هدفتان را بیشتر و قطعی تر کنید!

آبان

اینکه روزها را با موفقیت و پر انرژی سر کنید برای شما کار سختی نیست و ثابت کرده اید که وقتی بخواهید کاری را انجام دهید، به گونه ای پیش می برید که زمینه ای برای دلخوری کسی فراهم نشود.
پس از انرژی تان کمک بگیرید و اهمیت لازم را برای مواردی که می دانید برای شما تعیین کننده است تعیین کنید.

آذر

این روزها درگیر دودلی های همیشگی تان شده اید و با وجود اینکه می دانید چه کسی نیاز به کمک دارد و چه کسی باید تحمل کند و صبور باشد، در انتخاب مسیر دچار تردید هستید. پس حالا که با این روحیه دمخور شده اید، توصیه می کنم در حرکتهایتان حداقل عجله نکنید و سود آورترین و مطمئن ترین فرصت ها را با توجه به تجربه و داشته هایتان انتخاب کنید که زندگی بازی نیست!

دی

شما فردی پر تلاش و انسان دوست هستید و در مسیر یاری رساندن به دیگران همیشه گام بر می دارید. اما وقتی ذهنتان درگیر موضوعی کسالت بار می شود، همه چیز دچار تغییر می شود و آنچنان در مقابل خودتان سدهایی می چینید که برداشتن آنها کار هر کسی نیست. پس امیدوارم یا انگیزه لازم را برای خودتان ایجاد کنید، یا تکلیف تان را با انرژی های منفی که ذهنتان را احاطه می کنند مشخص کنید!

بهمن

فرصتهای مختلفی را بررسی می کنید و به شدت دوست دارید شرایط حال حاضر تغییر نکند، یا اگر می کند، با گذشته ارتباط پیدا نکند، اما خودتان پاسخ ها را انتخاب می کنید و ناخواسته با گذشته ها پیوند می زنید. پس سعی کنید خودتان را با کارهای ماندگار سرگرم کنید و اجازه ندهید که ماجراها قبل از آغاز شدن، تحت تاثیر حواشی قرار بگیرند که همین حالا از بی گدار به آب زدن سود برده اید!

اسفند

فردی پر انرژی هستید و تلاش شبانه روزی نمی تواند شما را از پا بیندازد، اما این در صورتی است که از نظر فکری و روحی آرامش داشته باشید، پس برای رسیدن به این هدف، ابتدا از قضاوت های عجولانه بپرهیزید و سپس سعی کنید دلخوری ها را در هر موضوعی که هست در زندگیتان دخیل نسازید که روحیه شما شگفتی ساز است و نباید بگذارید زندگی بین شما و آرامش فاصله بیندازد!

هیچ چیز مثل احسان، انسان را ایده آل نمی کند ● ارسطو

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



مکزیک:"مانوئل گارسیا" که ۱۲۴ سال سن دارد موهایش را برای عکس انداختن آماده می کند. پیش از این یک زن جامائیکایی با ۱۱۷ سال سن عنوان پیرترین انسان زنده جهان را داشت، اما شناسنامه و مدارک تولد آقای گارسیا نشان می‌دهد که او روز ۲۴ ماه دسامبر ۱۸۹۶ بدنیا آمده است. آقای گارسیا از احترام خاصی نزد مردم شهر برخوردار است و روحیه شادابش باعث شده که سالها جوان‌تر از سن واقعی‌اش به نظر برسد.



اسکاتلند:مسئولان برگزاری مزایده در شهر ادینبورگ در اسکاتلند، با یک کاپ قهرمانی عکس می گیرند که در سال ۲۰۰۱ به سرخیو گارسیا، گلف‌باز حرفه‌ای اهدا شده بود. این کاپ هفته آینده از طریق مزایده به فروش گذاشته خواهد شد و از هم اکنون طرفداران زیادی پیدا کرده است. تخمین زده می‌شود که این کاپ به قیمت ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ پوند به فروش برسد.



هند:این مرد در زیر انبوهی از برف دفن نشده است. بلکه در حال شنا کردن در آب‌های آلوده رودخانه یاموئا در هند است تا بخشی از زباله‌های آن را جمع آوری کند. آلودگی این آبها منشا تولید چنین کف سفید رنگی روی آب است. به مناسبت روز جهانی آب، عده‌ای از مردم داوطلب برای کمک به پاکسازی رودخانه از زباله‌ها اقدام کردند.



اروگوئه:سوارکاری را می‌بینید که در هفته جشن "کریلو" در تلاش است یک اسب وحشی را رام کند. این جشن که سالانه در منطقه "مونته ویدیو" پایتخت اروگوئه برگزار می‌شود میزبان شرکت کنندگان و علاقمندانی از سراسر کشور همچنین کشورهای همسایه یعنی آرژانتین و برزیل است تا برترین سوارکار و رام کننده اسب را مشخص کنند.



هلند:یکی از بازدید کنندگان نمایشگاه هنر "کانس رای" در شهر آمستردام را می‌بینید که با یکی از آثار نمایشگاه عکس می‌گیرد. این نمایشگاه هنری که میزبان انواع آثار از هنرمندان ملی است، از سال ۱۹۸۵ هر ساله در شهر آمستردام برگزار می‌شود. این نمایشگاه، بلندمدت‌ترین نمایشگاه هنری در هلند است.



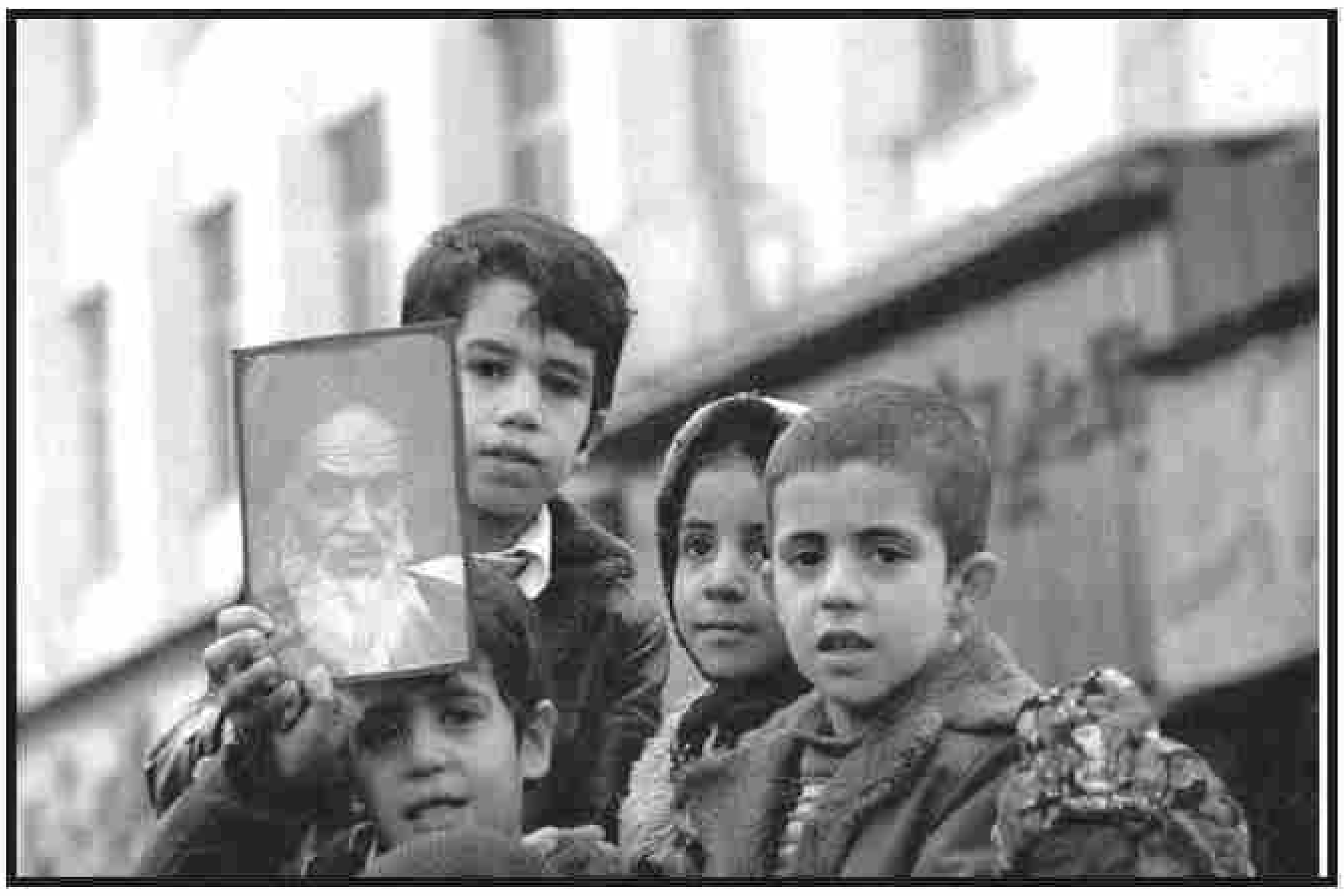
بلژیک:این طرح هنری که **"جهان پیش رو، مرا به یاد داشته باش"** نام دارد، به منظور یادبود قربانیان جنگ جهانی اول ساخته شده و در شهر ایپرس در بلژیک اجرا شده است. بخش مرکزی این طرح یک مجسمه تخم‌مرغی با یک ترک شیشه‌ای است. اما در اطراف آن ۶۰۰ هزار مجسمه سفالی کوچک قرار داده شده است که نماد ۶۰۰ هزار قربانی جنگ هستند و هر کدام شکل منحصر به‌فرد و یک پلاک متفاوت دارند.

گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهوم‌ها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.



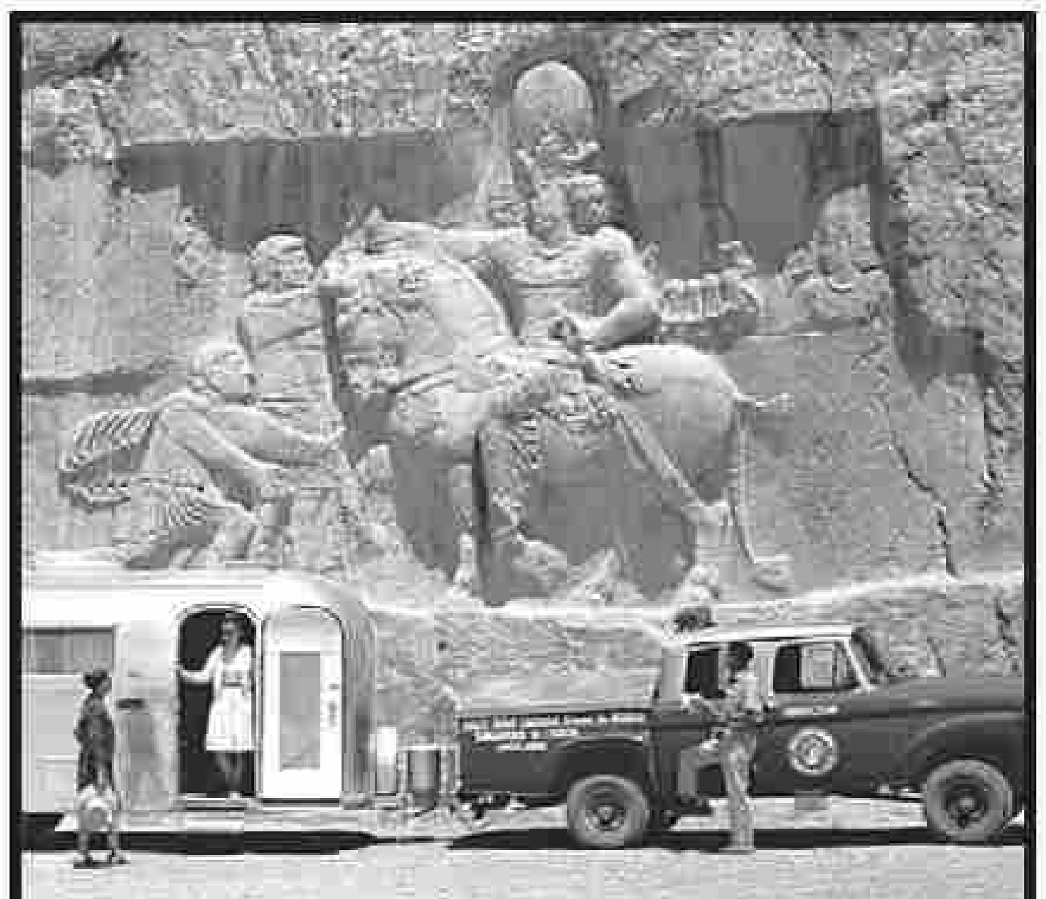
کلانتری خیابان شاه سابق سال ۵۳



کودکان بهمن ۵۷



هلیکوپتر هوانیروز در میدان آزادی-دهه ۵۰



توریست ها در نقش رستم، دهه پنجاه



اولین تلفن همراه در سال ۱۹۷۳



تقسیم خط ریلی آلمان غربی و شرقی -۱۹۶۱



پسر بچه ای که سال ۱۳۳۷، در بازار طهران کار می کرد



بازار تهران دهه پنجاه

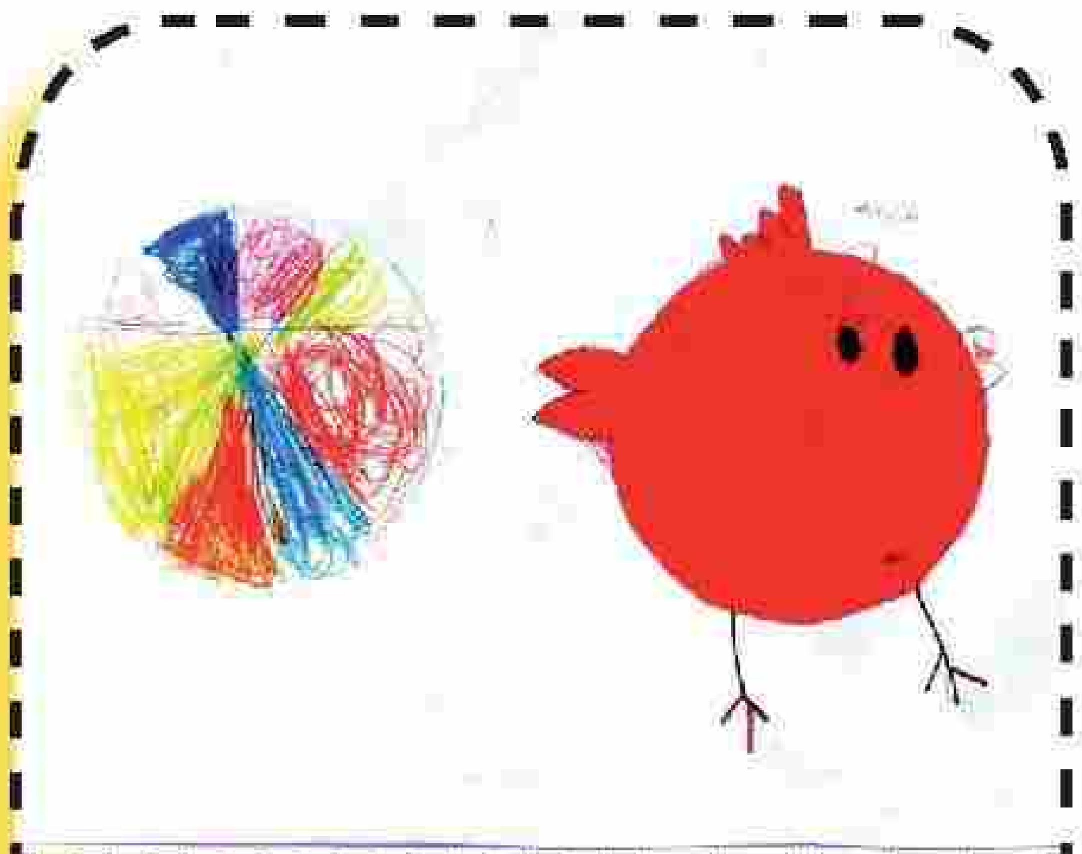


کاریکاتوری از امیر عباس هویدا روی جلد مجله توفیق

اگر به مهمانی گرگ می‌روید، سگ خود را هم ببرید

• گونه

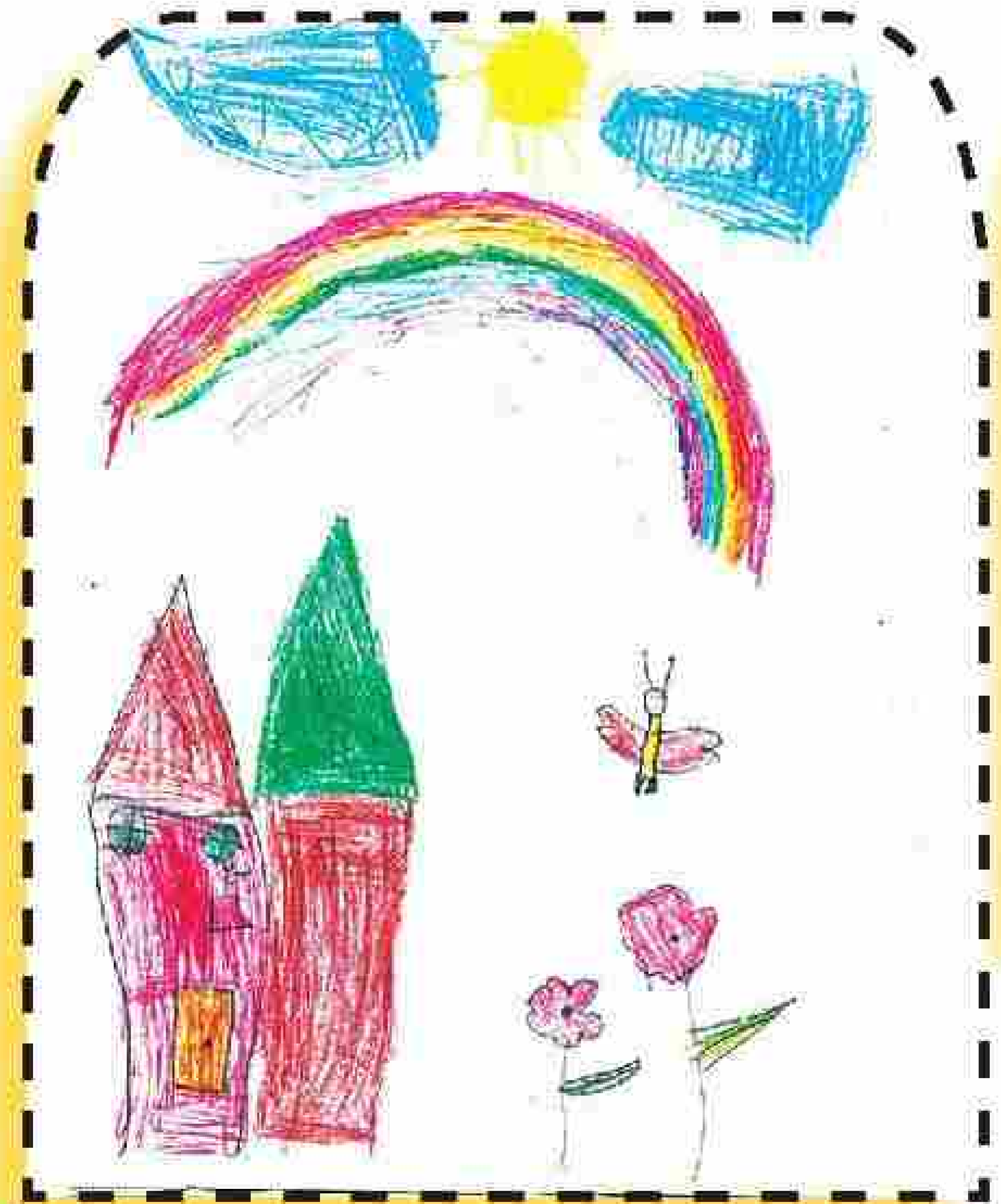
نقاشیهای شما



محمدطاها قندالی ۶ ساله - قرچک



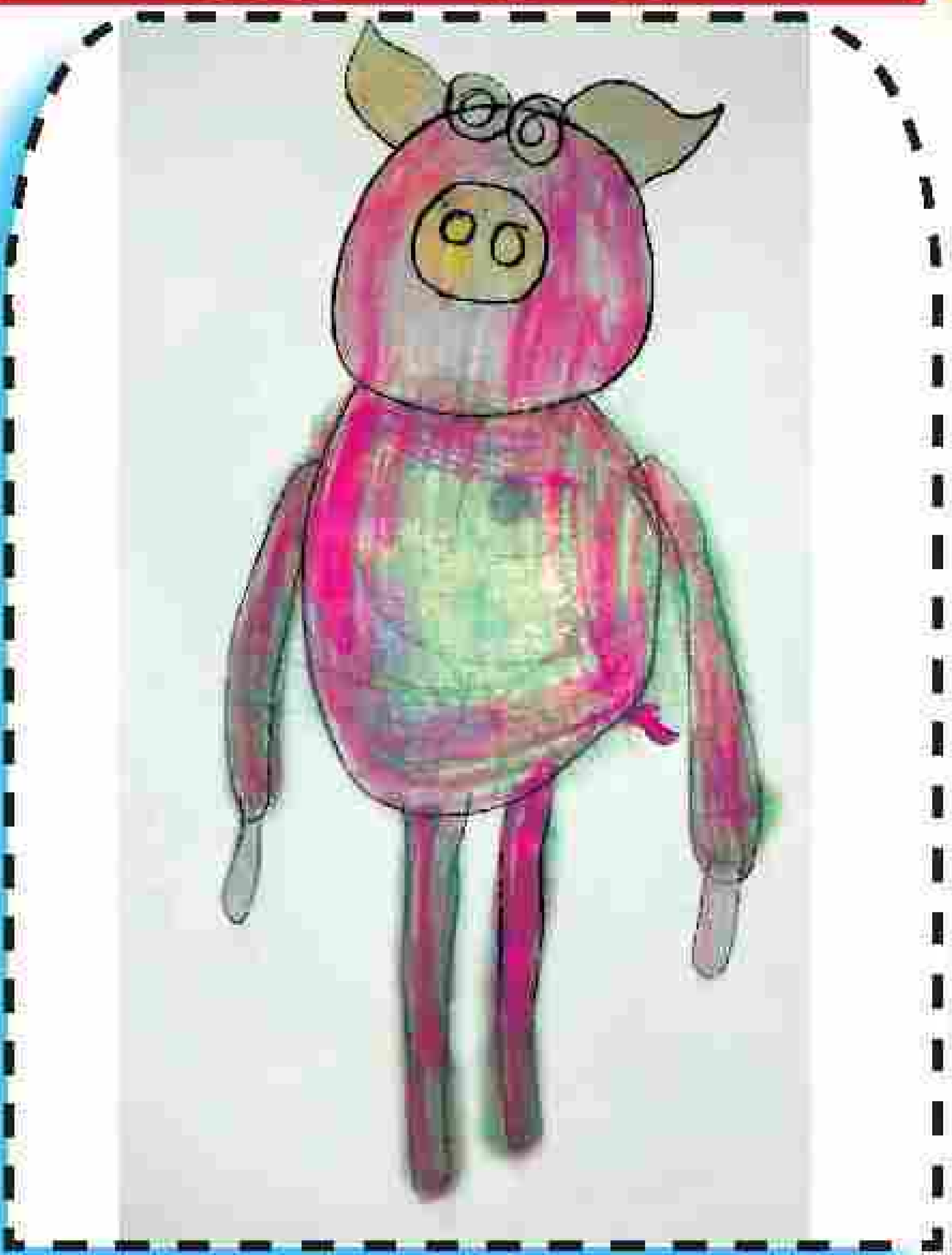
صبا رحمتی ۱۱ ساله - بوشهر



سنا ممی زاده ۷ سله - اردبیل



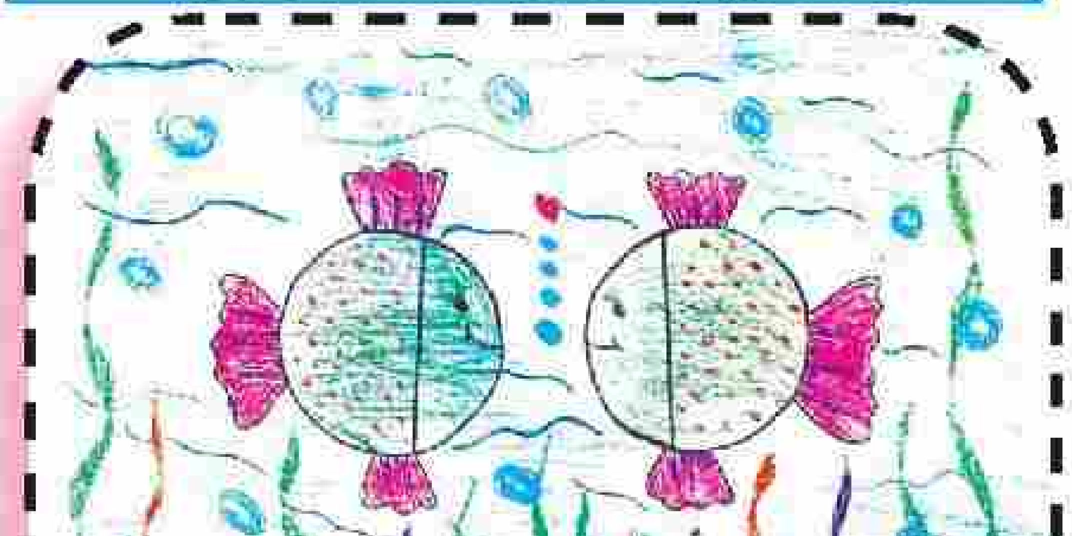
شابان افشین فر ۱۳ ساله - بوکان



محمدصدرا سلیمانی



المیرا جورابلو ۸ ساله گرمسار



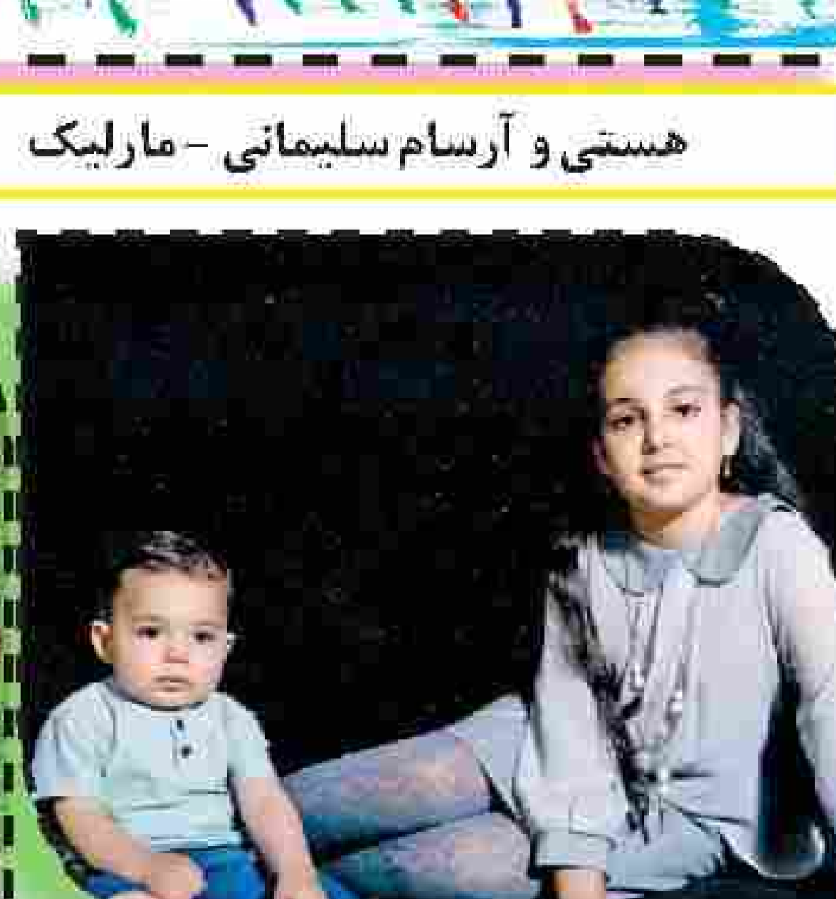
هستی و آرسام سلیمانی - مارلیک



محمدحسین ملکی ۶ ساله - تهران



سایدااماني کیکانلو ۳ ساله - رودهن



هستی و آرسام سلیمانی



محمد مهدی،محمد صدرا، محمد حسین و زینب نجف علیزاده منفرد



پیش دبستانی جهان تربیت شهرستان آمل باتشکر از خانم فضلی



www.mci.ir
جوانیت رو کامل کن
فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰